

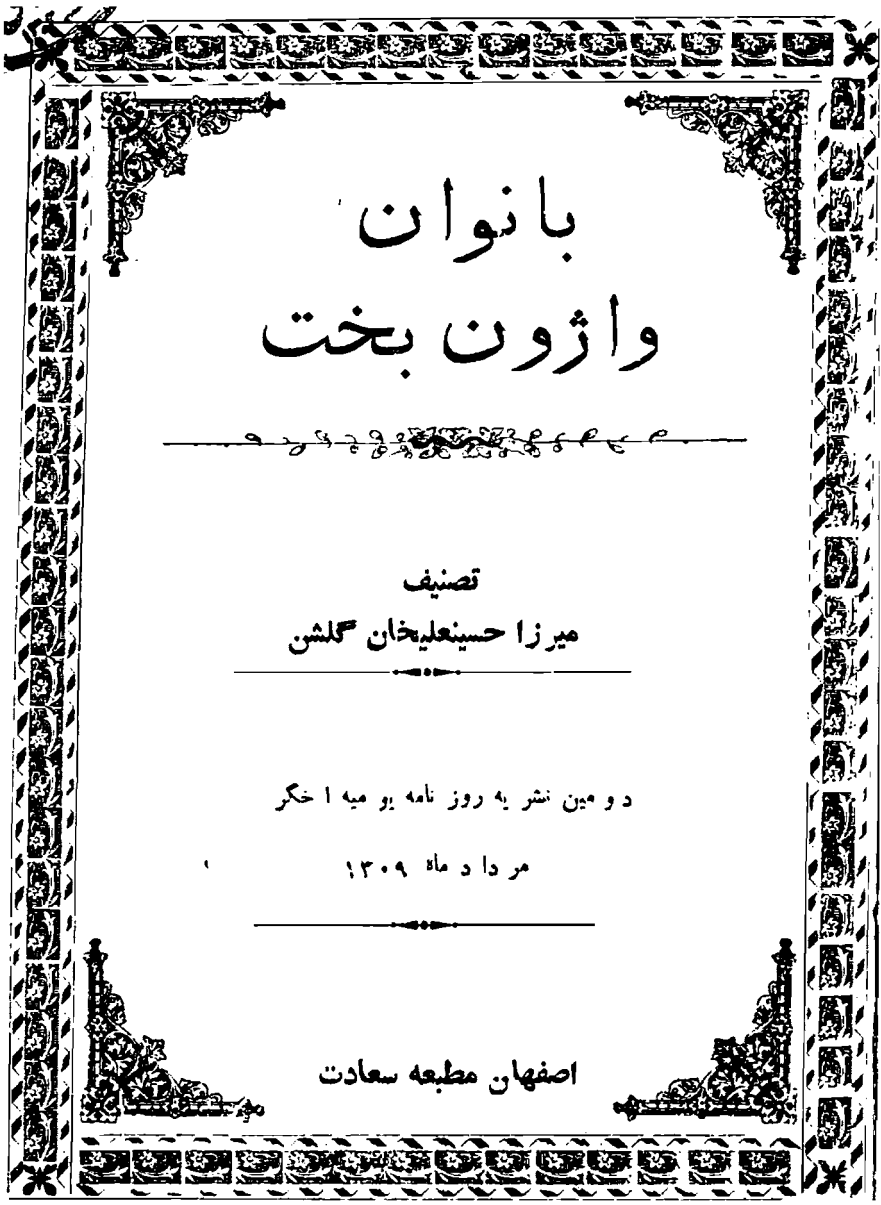
# بانوان واژون بخت

تصنیف  
میرزا حسینعلیخان گلشن

دومین نشر به روز نامه یو مه ا خگر

مر داد ماه ۱۳۰۹

اصفهان مطبعه سعادت



# بانوان واژون بخت

---

تصنیف  
میرزا حسینعلیخان گلشن

---

دومین نشر به روزنامه یو میه ا خگر

مرداد ماه ۱۳۰۹

---

اصفهان مطبعه سعادت

# مقدمه ناشر

سوء تربیتی که در رسوم و قواعد زناشویی ما - نمایانم از چه زمان - رخ ؛ و با فقر و مسکنت اراک این ملت و ازون بخت دست انداز داد است نه چنان بر توسعه دارو مفاسد اخلاقی ؛ شنايع رفتار و اعمال منافی عصمت و انسانیت ما ادو دلا است که بتوان تنها با انتشار دلاها و صد ها مقالات و مؤلفات ضد این قبیل اعمال در مقام اصلاح اخلاق جامعه امر وزی ایران بر آمد .

بد بختانه دیو جهل بر هر قومی که چیره گشت او را در هر امری یاد دایره افراط کشیده و با بمفانك تفریط سوق میدهد . تا دیر وز که آهنگ دلوازی آزادی بگوش افرا دما مات نرسیده و بساط مقدس مشروطیت درین مملکت گسترده نشده بود برای هر کد خدا ، هر ملای محله هر شحنه ، هر محتسب و حتی هر بی سر و یائنی که خود آلوده با نوع مفاسد اخلاقی بود ممکن بود که در دامن پاک هر مرد خدا بانتهام ارتکاب شرب خمر یا عمل منافی عفت در آ و بخته و بدون هیچگونه تقصیری ؛ فقط بصرف تهمت و اعمال غرض ؛ او را در زیر تازیانه حد شرعی کشیده یا ناگهان بر خلاف هر اصلی در خانه اش ریخته ، مالش را بیغما برده و آبرویش را بخاک ذلت فروریزند . هیچکس از دست وسوس شیاطین انسی که جز نفع خودیش با اعمال غرض شخصی نظری ندا شنند ایمن نبود و احدی از شر آنها مود سنبرد داروغه و شحنه خواب و خور راحت نداشت هر طلبه ، هر کاسب ؛ هر بازاری و حتی هر لوطی سرگذر آمر بمر و ف و ناهی از منکر بود ، منتها با یک اصولی که غالباً آلوده بفرض بود . حق و حسابی در کار نبود . اگر تومنی متوجه بیچاره ای میشد تا برای رفع آن بخواهد می جنبید عرضش رفته ، آبرویش ریخته و هستیش بیاد فنا رفته بود .

خلاصه آن یک روز بود - روز اراط - که دست توانای جهل با همه چیز ما با نوضع ناهنجار بازی میکرد . امروز هم روز دیگری است روز تفریط - که با طرز دیگری همین دست جلوه گری میکنند . آزادی

## ﴿ ب ﴾

با تمام معنایی بمردم در طرز رفتار و اعمالشان داده شده همگی را خود سر گذاشته ؛ کسی را با کسی کاری نیست . ولی افسوس که این فرشته رحمت آت دست يك مشت مردم جهالت پیشه و جوانان بی عار و ننگ گردیده ؛ از بن اصل مقدس سوء استفادۀ نموده و کار جلالت و عیایات خلاف عقل و منافی عفت را بجای آن رسانده اند که قلم از تحریر و زبان از گفتارش شرم دارد . امراض مقاربتی صدی سی و اکر ما هم مثل دیگران غلو نمایم صدی هشتاد از افراد این مات را دستخوش مظالم خانمانسوز خویش نموده و نسل آینده را در معرض سختترین تهدیدات قرار داده است . اخلاق عمومی فاسد ؛ فقر و فاقه همه جا مستولی و در نتیجه نزد يك است که بکبارۀ این مات غفات زده را در قمر دریای فنا و زوال سرنگون سازد . شگفت اینجاست که نه اولیاء امور ؛ نه وکلای مات و نه زمامداران جمهور نیز در فکر چاره این شامت کاریها نیستند و در مقام علاج يك چنین مفسدۀ بزرگی که نزد يك است شیرازۀ ملیت ما را یاره کند و لهیب آتش آن تر و خشک را بسوزاند بر نمی آیند .

ابکاش سرایت این آتش خانمانسوز تنها منحصر در محیط افراد بازاری و سایر طبقات مات بود و به محصلین مدارس که هنوز بسر حد رشد عقلی نرسیده و بعبارت معروف بوی شیر از دهان آنها شنیده میشود تأثیر نمی نمود . محصل بد بخت چشم و گوش بسته ایکه تازه بسر منزل باوغ طبیعی رسیده و میخواهد از مدرسه بمنزل و یا از منزل بمدرسه عبور نماید بقدری در کوچه و بازار مصاف با يك عدۀ مردان و زنان هوسباز شده و حرکات جلافتکارانه آنها نقش لوحه ضمیرش میشود که با لطیع روح سادگی و عفت نفس خود را باخته ، حواسش از توجه بتحصیل عام و ادب بجانب هوی و هوسهای نفسانی مطوف و بکبارۀ از معارج ترقی و تعالی بازمانده و بلکه در درکات سفالت و رذالت اخلاقی یرتاب میشود . و مخصوصاً بیشتر جوانان معصومی غریب این گرداب خطر ناک میشوند که یا سرپرست ندارند و یا از داشتن يك سرپرست قادر و دلسوز بی بهره میباشند . بلی سبب فساد اخلاق دسته دیگر از آنها نیز همان سوء اعمال و فساد اخلاق والدین و یا سایر اعضاء خانوادۀ آنهاست که طبعاً در قلوب ساده اینها اثر بخشنیده و به وادی شنايع اخلاقی مجاز بشان می سازد .

این دور نمای خیلی مختصری بود که از طرز اخلاق جامعه امر و زوی خود شرح دادیم و باید انصاف داد که اکثر این مفاسد ناشی از سوء ترقیب و رسوم زناشویی ما است که باعث استغراق اکثریت زنان مملکت در لجه های فساد اخلاق و سقوط جوانان در اعماق دره های اعمال شنیعه می شود، و تا وقتی که از طرف اولیاء امور برای اصلاح مسئله از دواج و جاوگیری از سیل فحشا، و ممانعت از بت فساد اخلاق افراد طرح قوانین و وضع مجازاتهای سخت نشود خیلی دیر میتوان باور کرد که بخودی خود و حتی بوسیله تعمیم دایره تعلیم و تربیت باین سیل بنیان کن خاتمه داد و به حفظ حصن حصین اخلاق و عفت عمومی موفق آئیم؛ از طرف دیگر وظیفه حتمی نویسندگان زبردست و اولیاء امور مطبوعات است که بوسیله تألیف کتب و انتشار مقالات ذایر بر مذمت و تشبیح اعمال منافی عصمت رطهارت و مخالفت با اصول مکارم اخلاقی و مذهب در مقام جلب توجه افکار و دولتمت و زمامداران امور بر آمده و با قدرت نیش قلم را در باد بسط حوزه فحشا، و منکرات عقلی و تکثیر عده مبتلایان با مراض خانمان بر باد ده مقاربتی جاوگیری بعمل آورند.

خشنودم که این بنده بسهم خود تا آنجا که مقتضیات موقع اجازه میداده است از یکطرف بوسیله صفحات اخگر با درج یک سلسله مقالات مؤثره مربوط با این موضوع انجام وظیفه داده و از طرف دیگر با طبع و انتشار این کتاب نفیس که انصافاً مؤلف محترم می توانسته است بخوبی یک سلسله از مفاسد اخلاقی تو دهر و زوی ما را تشریح و نتایج سوء اعمال منافی عقل و عفت را جاسوسه کرد نماید موفق به انجام خدمت دیگری بشوم.

از خدای متعال و درسا به تشویق هموطنان محبوبم و مخصوصاً مشترکین محترم اخگر آرزو مندم که باز هم با طبع و انتشار کتب دیگر در همین زمینه بتوانم مصدر خدمات بیشتر و مهم تری گردیده و تا آنجا که از عهد یک عضو ضعیف این جامعه بر می آید در جاوگیری از این سیل بنیان کن با سایر همفکران محترم تشریح مساعی نمایم.

اصفهان — مرداد ماه ۱۳۰۹ — امیر قلی — امینی

# غلط نامه

بواسطه عدم وظیفه شناسی و سهل انگاری کارکنان مطبعه در موقع طبع ریختگی زیادى در کلمات این کتاب دیده میشود ولى چون از مقدم و مؤخر جمله کلمات ریخته شده بخوبى معاوم و خوانده میشود از تصحيح آنها صرف نظر شده و فقط بتصحيح اغلاط ذیل مبادرت نموده و از خواننده محترم تقاضای تصحيح دارد

صفحه	سطر	غلط	صحيح
ب	۸	سختتر ن	سختتر ين
د	۱۴	از از دبا د	از از د يا د
۱۲	۲	سختى	لختى
۱۳	»	عادى	عابدى
۱۵	۲۱	پس از	پس از
۳۲	۳۰	خراهى	خواهى
۳۴	۶	ترا	ترا
۴۹	۲۵	رجهان	رجحان
۵۹	۲۲	هميتى	اهميتى
۶۷	۲۰	معاقه	معاقه
۶۸	۱۴	کرماهاشان	کرمانشاهان
»	۱۵	ز بستم	ز بستيم
۹۶	۲۶	ش ر	تار
۱۱۰	۸	شباحث	شباہت
۱۰۴	۳۰	م.ک	متمسک
۱۱۵	۷	وخشت	وحشت

# بانوان واثون بخت

بسمه تعالی

دیباچه

گرچه در کتاب پرورش ناکام که از تصنیفات اینجانب است مفاسد اخلاقی و سوء وضعیت از دواج تشریح شده و هر خواننده را متأثر کرده و بر عاملین شایع افعال و قبیح اعمال عصبانی نموده و محرک بتولید اخلاق دیگران میگردد لیکن از نظر آنکه در دو مجلد کتاب مزبور فقط بحکایت یکی از زنان تیره بخت قناعت و اقتصار شده و لازم بود که انواع مظالم تنگداز مردان را نسبت بزنان متذکر گردیم تا توجه ارباب فطانت را بجزئیات رفتار ناشایسته اشخاص جاب نمائیم این است که دیگر باره خامه بدست گرفته و بنگارش این کتاب بنام **(بانوان واثون بخت)** اقدام مینمائیم و ضمناً بقارئین محترم تذکر میدهیم که سبب انشاء این کتاب با کتاب سابق الذکر اختلاف دارد چه در آن مطالب را با تفصیل برشته تحریر در آورده و در این بابجاز و بیشتر بذکر و نایع پرداخته و کمتر پیرامون عبارت پردازی گشته ایم مع هذا تصور میرود که لطایف ادبی در آن بکار رفته و خواننده را خسته و کسل نمیکند با همه این تفصیل خود بنواقص آن معترفم و چون اندک مدتی است که خویشان را در ردیف نویسندگان منسک داشته ام از ارباب خیرت و دانش یزودان خواستارم که در زلات و تقابص آن بدیدة اغماض نگریسته و بخرد گری قیام و اقدام نکنند این نکته نیز نگفته نمائند بزرگترین چیزیکه در این کتاب محرک شد همانا حسن استقبال ارباب خرد نسبت بکتاب **پرورش ناکام** بود چنانچه در قایل زمانی مجلدات کتاب مذکور در تمام ایران منتشر و حتی بممالک اروپا و آمریکا نیز ارسال شد البته اینگونه تشویقات است که نویسندگان کوچک را بتکمیل فن خود تحریک کرده و مالا در عداد مصنفین بزرگ میاورند از کسانیکه نسبت بنگارشات این ناجیز تقریظ کرده و هرا بستوده اند سیاستداری کرده و تشکرات خویش را تقدیم میدارد و از خداوند متعال توفیق میخواهم که برفع نواقص خویش موفق گردم

والسلام علی من اتبع الهدی

## ( با نوان وازون بخت )

### آغاز داستان

در اواخر پانز سال ۱۳۳۴ هجری شمسی در یکی از محافل عیش و طرب که گروهی از جوانان دست افشان و پای کوی بان برخی مست باد و غرور و بعضی مست باد و انکور بودند یکی از حضار که از نشسته شراب سرشار بود بر پای خاست و گفت رفقا بیایید هر یک از ما آنچه از گذارشات دور و حیات خود بیاد داریم بر زبان آریم و از ذکر یار و قسمتها ولو آنکه شرم آور باشد اندیشه نکویم دیگری گفت چه حاجت ، برای گفتار یار و ترهات اوقات عزیز خود بشرط تلف کنیم یکی دیگر گفت چه ضرر دارد ، این خرد نوعی از لذت و تفریحات است خاصه وقتیکه سر گذشت بعضیها آمیخته بهما شقه نیز باشد سایرین هم صدا گفتند آری آری باید فردا فرد و تابع ما ضیعه زندگانی خود را بیکم و کاست اظهار داریم و هر کس از گفتن حکایت خویش مضایقت ورزد باید او را از زمره رفقا خارج کرد در این هنگام نخستین کسیکه پیشهاد این موضوع را کرده بود اب بسحن گشود و گفت

## ( فصل اول )

### — دام فریب —

من هوشنگ پسر یکسفر از مستخدمین حکومت عراق بودم در سن پانزده سالگی پدرم را در یکی از مکاتب گناشت تا بتحصیل اشتغال ورزم ولی از آنجائیکه طبیعت ما بیل بتحصیل نبوده و میخواستم اوقات خود بپوشا بولگرم و تسلط مصروف دارم ابتدا بدرس آموزگار توجه ننمودم و بواسطه آنکه پدرم را در دستگاه حکومت اهلیت و اعتباری بود معلم از نادب و تعدیب من بیم داشت منم مست باد و غرور بودم و هرگاه مورد ملامت و سرزنش استاد واقع میشدم از هتک حرمتن فرو گذار نمیکردم بالاخره معلم از تجاوزات من بجان آمده شکایت نزد پدرم برد از نیز چنین دستور داد «فردا تو هوشنگ را در معرض مواخذ آرنامن از محلی که مخفی شده ام نگران عملیات و گفتار او شوم در صورتیکه صحت قول تو به تیرت رسد البته او را مجازات خواهم کرد»



## ( با نوان وازون بیخت )

مرا از قضیه بهیچوجه آگاهی نبود در روز معهود معلم با خشونت تمام گفت چرا در حاضر کردن دروس خود مسامحه مینمائی؟ چرا رفتاری مکتبی خویشرا آزار میکنی؟ منکه بگستاخی و جسارت معناد بودم گنتم بتو مری بوط نیست - من تابع امر تو نیستم - برو این تندت را بسایر اطفال مکن - من نمیخواهم در سبب بخوانم - بیاسخم گفت الساعه ترا بقسمی مجازات کنم که دیگر بار پیرامون گستاخی و جسارت نکز دی رفتم که جوابی دهم و زبان به بیجمر می گشایم که غفله پدرم از زاویه که مخفی گشته بود بیرون آمده سیلی سختی بصورتسم زده گفت زود زود چوب و فلک را حاضر کنی تا من این جاهل بیبشور را بنهما نم که یاس حرمت آموز کار از جمله فرایض است دیدم دیگر مفری ندارم و ناگزیر باید متحمل زجر و تندی پدر شوم پس دستها را بطریقی در خواست و عجز و لایه بسوی وی دراز کرده خواستار عفو و اغماض شدم اعتنائی نکرد گریه و زاری کردم سودمند نیفتاد عاقبت با سخنی تمام بر زمینم انداخته و چنانچه بعضی دیدم و برخی شنیدم این مرا بفک بسته پدرم بحد وافق مرا بزد بقسمیکه خود معلم با وجود خشمی که بر من داشت رقت نموده بقدم نفاعت پیش آمد و مرا از آن بلیه رهائی بخشید پس پدرم معلم را گنث هر وقت در ایفای وظیفه تکامل ورزید یا زبان بتجاسر گشود با صعوبتی تمام مجازاتش کنید پس از وقعه مذکوره چندی از بیم بدرس توجه نمود و همینکه موضوع از خاطر ممد شد دیگر بار بشیطنت مبادرت ورزیدم ولی آموزگار بر طبق دستور پدرم از ضرب و شتم خودداری نیکرد خلاصه دو سال بدین منوال گذشت و چون ذلتاً دارای ذکاوت بودم مختصر سواد خواندن و نوشتن فارسی و قرائت قران را یاد گرفتم در اینهنکصام چون خود را در عداد مردان شرده و هواهای دیگر در دماغم ایجاد شد دیدم دیگر قادر بادام تحصیل نیستم گو یا پدرم هم این نکته را اخساس کرده مرا از مکتب بدر آورد و در دستگساده حکومت بسمت پیشخدمتی گمارد پنجسال بدین منوال گذشت و در خلال این مدت با اینکه حکومت تغییر کرد من در شغل خویش مستقر بودم و پدرم چون مبتلا به مرض قابی بود پدرم و دزندکانی گفت و من ناچار شدم با عواید خویش مخارج مادرم را متکامل شوم گرچه این امر برای من بسی سهل بود و از دخل و آفری که دادم میتوانستم وسیله زندگانی او را با نوانت خوبی فراهم

## «بیا نوان واثون بخت»

آنم و دانی را بدست آرام ولی دیدم در صورتیکه بخواهم با وی امرار حیات کنم نمیتوانم بیاشی و خوشگذرانی یردازم و از مانع اینکار است بخصوص که جدیدا دلم در کمند گیسوی حور و شی اسیر گشته و هر چه میخواستم خیالش را از خاطر بزدایم میسر نمیشد هنوز سه ماه از مرگ پدرم نگذشته بود که با مادر خشونت و ستیزه روئی پیش گرفتم و از حیث مناراج در تعین گذاردم چندی سختگیری های مرا متحمل شد عاقبت بجان آمده گریبان و نفرین کنان مرا ترك گفته در خانه یکی از دو کین و اعیان عراق خدمتگذار شده دیگر نامی از من نبرد منم میدان را خالی و بلاعارض دیده شروع باسب نازی کردم اینک شرح قضیه در همسایگی من مردی بود بسن جهل الی جهل و پنج که شنائی پینه دوزی و با نهایت حسرت و ننگ سستی زندگانی مینمود مشار الیه زنی داشت زیکرم نظر و بیش از بیست سال از مراحل حیات نه پیموده بود این زن دارای قامتی معتدل ، رفتارری موزون ، صورتی بدور ، ابروانی پیوسته ، چشمانی بادامی بود سوه هائین سرخ و سفید ، دهانی کوچک ، لبانی نازک و لعل فام ، بینی کوچک و قلمی اندکی بر آمده داشت گیسوان مشکین فامش هنگام بریشانی چرخن هاله گرد ماده عارض دلربای او را احاطه مینمود میتوان گفت قلم صنع آیزدی آیات جمال صورت و بدایع گسالی خلقت را در وجود آئین ایجاد کرده مشار الیهها پیوسته با شوهرش مناظره و مجادله داشت که چرا لوازم و ما بحتاج زندگانی مرا فراهم نمیکنی شوهر یا سخش میگنت چکنم حربه من ضعیف و نایبش کم است و نمیتوانم بیش از این تهیه کنم زن میگفت بمن مربوط نیست تو که نمیتوانستی ز نرا اعانه کنی خطا کردی مرا بزوجیت اختیار نمودی خلاصه روز و شب این قسم مناقشات بین زن و شوهر بود و منم بر لب بام رفته غالباً این وضعیت را تکرار بردم صورت دلربای او دل و دینم را بر باد داد منتظر وقت و منتهز فرصت بودم که موافقی بدست آورده آن دایر دلفریب را بنام آرام روزی از ایام تعطیل که یخیم داشتم شوهر آن دلارام بد که خود رفته و زود تر از ازل شب بمنزلی نماید در پ منزلش را کوفتم آن حوروش که پیوسته تنها در آن خانه بسر میبرد بقلب دوب آمده گفت کیست ؟ گفتم خانم من هوشنگ همسایه شما هستم گفت مقصود چیست و با من چه کار دارید ؟ گفتم میخواستم از شما سئوالانی کنم گفتم از چه مقوله ؟ گفتم آیا شما از حیث ابرو معیشت در زحمت نیستید ؟ گفتم اعم از اینکه

## ( با زبان واژون بخت )

در عسرت باشم یا نباشم بشما مربوط نیست بالحنی تمانی آمیز گفتم میخواستم نوعی بکنم که شما را از این یریشانی مستخلص سازم گنت منظور شما را نمیفهمم گفتم این موضوع خیلی سهل و ساده است شما چگونه حاضر میشوید که در عنفوان جوانی و ربیعان شباب که باید از نعم دنیا کامیاب شوید با مردی بسر برید که دارای سوء خلق و خشنونت طبع و بدتر از همه فقر و استیصال است ؟ گنت چه با یدم کرد او شوهر من است و من موظفم بهر قسم هست با وی سازش کنم گفتم شما بخود ظلم میکنید آیا هنگامیکه اینمرد شما را تزویج کرد اوضاع زندگیش خوب بود ؟ گنت نه علاوه بر اینکه شغاش خیلی حقیر و شخصاً تنگ دست بود ذاتاً از او بدم میآمد اما چاره نداشتند و اجبار پدر و مادر بزازو جفتن زن در دادم گفتم پدر و مادر از وضع زندگانی شما اطلاع دارند ؟ گنت آری بکرات بانها شکایت کرده و از صعوبت وضعیت حیات خویش تذکر داده ام ولی همیشه بمن جواب میدهند باید باشوهر خود سازش کنی و هرگونه سختی و ناخوشی را تحمل نمایی گفتم اگر چه گوییم خاوت است لیکن برای آنکه توقف در این مکان تولید سوء ظن نکند اجازه میدهید در درون خانه آمدن و یارۀ مطالب سود مند بشما بگویم ؟ گنت هیچ متناسب نیست که مردی اجنبی در خانه که جز یگتن زن نیست وارد شود گفتم منکه سوء قصدی ندارم فقط میخواستم توقف مرا در در خانه عا برین نه بینند و ضمناً طرفی بشما اراۀ دهم که از حالت رقت انگیز فعلی مستخلص گردید گفت چون همسایه و طرف اطمینان هستید داخل شوید در ب را گشود مرا بد زون برد و گنت زود مطاب خود را بگوئید و بروید که اگر شما را در نزد من به بینند متهم و رسوا خواهم شد گفتم میل دارید که با من زندگانی کنید از سخن من از نمائی در بدنتش تولید شده گفت میخواهد ناموس مرا بیاد دهد ؟ نه نه من را ضیم با فقر و مسکنت زیست کنم و پرده عصمت خویش ندارم گفتم خانم این چه فرمایشی است من نظر سوئی بشما ندارم فقط میخواستم چندی با من مراد و آویزش کنید چون برادر و خاھری و از نیک و بد اخلاق من آکا لا شوید اگر بخت و اقبال مرا باری کرد و پسند خاطر شما واقع شد از شوهر خود طلاق گرفته بعقد ازدواج من در آئید گفت این کار مستلزم هزار گونه ننگ و انتضاح است گفتم وقتی کسی جز من و شما نداند که ما با یکدیگر روابطی داریم که میتواند ما را مورد اعتراض قرار دهد ؟ و بعلاوه چندی که با من مراد و هماشرت کردید خواهید دید که مرا

## ( با نو ان وائون بخت )

در دوستی عهدی محکم و ایمانی استوار است گفت در ایندورت من در پیشگاه الهی بزه کار و عاصی شمرده میشوم که خیانت بشهر خویش نمایم گفتم نه شما و نه من هیچیک قصد سوئی نداریم فقط یک نوع مراودات ساده و بیغل و غش خواهیم داشت در صورتیکه اخلاق من با شما توافق داشته و خصال مرا به پسندید بشوهری بلکه بنلامی انتخایم کنید اگر بچنین نعمتی موافق شوم آنوقت است که سر افتخار بر سپهر سایم و خود را نیکبخت ترین افراد بشر شمارم آن زن ساده لوح اندکی سربجیب تفکر فرو برده سپس اظهار داشت تا فردا مرا مهلت دهید که در این کار نیک بیندیشم و طرق خیر و شر آنرا بمیزان عقل بسنجم و فردا در همین ساعت جواب نفی یا اثبات دهم درضمن گفتن این کلمات روی خوشتر که تا آنوقت پوشیده بود بگشود عارضش که چون قرص قمر در سحاب حجاب مستور گشته متیابی گردید و مرا چنان حالتی دست داد که نزد یک شد عنان اختیار از کفم رها شود ولی فوراً بخود آمدم و طریق حزم و احتیاط پیش گرفته تا توریه و تزویری که در نظر داشتم بخوبی اعمال نمایم و در نتیجه شتابزدگی از انجام مقصود بازمانم این بود که برد باری را ترجیح دادم ولی یقین کردم که سخنانم از خود را بخشیده و آهوی رمید را بدام آورده ام و اکار یک در دماغ آترن جوان جولان مینماید آنستکه « البته یک جوان شوخ و شنک و نیکو صورت که پیش از بیست و سه سال از مراحل حیات رانه پیموده و دارای اندک ثروت و نام محترمی در دستگاه حکومت میباشد بر پیره مرد پاره دوزی که از بام ناشام به کتیف ترین کارها مشغول است و شبانگاه که بارانگه خود مراجعت میکند با چهره افسرده و خاطری پژمرده است و غالباً نان و خورشی بجد کافی همراه ندارد رجعت دارد » بالاخره روز دیگر در ساعت معهود در منزل دمسایه بگوئتم عاجلاً در برابر گذوده مرا بدرود برد امروز دیگر چهره مهوش خویش را مستور نساختم مانند زنی محرم در تدمن بنشست آنگاه آغاز سخن کرد و گفت از دیروز تا کنون در آنچه بمن تکلیف کرده اند بشیده ام و بجد کمال با پیشنهاد تو موافقت میکنم لیکن از یک چیز بیمناکم گفتم از چه واهمه داری؟ گفتم میترسم مرا بفریبی و در سیه چالی فحشاء پرتابم کنی گفتم من بتو اطمینان میدهم که بهیچوجه با تو بطریق حیله و تزویر نزوم و جز راه راستی و صلحقت نیویم چندی چون خواهر و برادری با یکدیگر زیست میکنند اگر صفات من دور توجه شما

## (با دیان وازون بحث)

واقع شد بزوهری خویش مفتخرم سازید و الا فلا این بگفتم و کسسه که محتوی یا تزده تو مان پول نقد بود در نزد او نهادم و گفتم خواهش میکنم این وجه ناقابل را برای رفع یا رذ حاجات معضره خود قبول کنید و من بخدم هر قسم فرمایشی باشم بیضا بقیه بفرمائید تا اطاعت کنم نظری بکسسه کرد و اشکش از دیده روان گردید و گفت اگر منظورت آنست که مرا معشوقه و مہترس خود قرار دهی بگری که آگه شوم گفتم چه تصورات واهی است! من میخواهم بطریق مشروع شما را تزویج کنم این اندیشه از خاطر دور کنید و پیرامون این خیالات نگردد گفت من خود را تو تسلیم میکنم و ما بقی را موکول بشفاعت و غیرت تو مینمایم یکماه از این وقعه گذشت و منم در هفته دو یا سه روز بمنزل مشار الیها میرفتم بدی است مذاکرات جانین مبنی بر باز و نیاز و منازل و مہاشته بود و برای آنکه بخوبی دل او را به دست آورم یکجفت گرشوار و یکدست لباس اطلس که مطابقی بهترین طرز آن زمان بود برای وی خریدم و هر وقت بدیدارش فایز میشدم میدادم که خود را بدان آراسته و یکسوزر عنای خوشتر از یبار تر و طاز تر ساخته روزی که تمش بیش از یکماه است که مرا با تو مرا و دد و معا شرب بود آ یا هیچگونه حرکت ناشایسته که موجب تکدر خاطر شریفت باشد از من مشاهده کردی؟ گفت نه گفتم پس بیقین بدان آگه من بر آن سرم که تو را بزنی کسیرم حال تصور کن اریکه باید چندی بعد صورت کسیرد امروز وقوع یافته و من الساعه ترا بمقد خویش در آورده ام بیا چون زن و شوی با هم معامله کنیم تا بهمین زو دیها امر از دو اج نیز صورت کسیرد دیدم امتناع میکنند بطری کدنیاک را از جیب خود بدر آورده کیلاسی خود نوشیدم و با صرار و الحاح تمام کیلاسی هم با و نوشانیدم و بعد کیلاس دیگری و بالاخره وقتی از مستی بخود آمد که گوهر گرانمای عصمت را از دست داده بود قدری کریست تسلیش دادم خلاصه دو ماد کم و بیش از این قضیه گذشت و کسیرا از کار ما آگهی نبود چه ما هر دو و بحفظ ظاهر پرداخته و از هر سو راه تفتیش را مسدود ساخته بودیم ولی از آنجا یکس هرج چیز در این جهان نهفته نخواهد ماند و بالاخره اسرار از پردد بیرون خواهد افتاد رفته رفته زوهر زن نسبت بزوجه خود ظنین شد در صد دتخص حال بر آمد و لی ما نیز از هوض مستحضر شده جانب حزم و احتیاط را رعایت میکردیم بهمین علت مدتی را آبت نمودم و چیری

## ( با زبان واژون بخت )

کشف نکرد پس ظاهر آ از کسبکاوای منصرف شد و من اطمان حاصل کردم که دیگر پیرامون ما نمیگردد روزی با خاطری جمع در حضور دلد از نشسته و در بروی اغیار بسته صراحی می در میان و دست در آغوش یا ر مهر بان که و قهقهه ناگهانی عیش ما را منحص کر چه که د فقه صدای دق الباب برخاست زن مضطرب با نه مرا گفت چه کسی در این وقت غیر معهود در برامیگوید ؟ من از وی مضطرب تر گفتم نمیدانم حالی مرا در جائی مخفی کن گفت برو در صندوقخانه محلی را برای اخفای انتخاب کن تا من به بینم کیست این بگفت و برای کشودن درب رفت من هنوز موفق به پنهان ساختن خویش نشده بودم که از در بچه کوچکی نظر کرده دیدم شوهر آ زن کف بر لب آورده و با غیظی تمام بدرون اطاق آمدند تکیه به بساط شرب واداس عشرت ما بینداخت و زنا مخاطب ساخته گفت ای گیسو بریده رو سبی با که دل خوش کرد و کرای بیاری گزیده ؟ زن در حالتی که بدنش مرتعش گشته بود با تمجیح گفت هیچکس در اینجا نبود است شوهر گفت ای زانیه بیعاطفه تو تصور میکنی که حرکات از نظر من دور است ؟ من دو ماه است که مراقب تو هستم و آنچه میکنی از نظر من مخفی نمی ماند و آن بیشر فبی ناموسی که تو را در گرداب فحشاء غرقه کرد و مرا به بیناموسی شهره نمود ؟ این بگفت و برای تفتیش خانه کامی چند بر داشت در این وقت خیالی چون برق از نظر من گذشت و فوراً از صندوقخانه بیرون گشته گریانم گرفت و بر زمین کوفتم و بیخ حلقش را فشرده رولور از کمر کشیده بر پیشانی گذاشته گفتم اگر حرکتی کنی فوراً مغزت را بریشان خواهم کرد چون مرگ را بچشم خویش مشاهده کرد با عجز و الحاح گفت هر چه گوئی اطاعت میکنم گفتم هر چه در اینجا دیده با بدندیده انگاری و ابداً شرح ما وقع بر زبان نیاری و میدانی که من در دستکاه حکومت متنفذ و مقتدرم و اگر بخلاف آنچه گفتم عمل کنی جز زیان و خسران نیبری گفت من متعهد میگردم که بهیچوجه این قضیه بر زبان نیارم ولی من بعد این زن که فسقش بر من مبرهن گشت بکارم نمیخورد گفتم مختاری و اجباری در نگاهداری نداری در ضمن گفتن این سخن نظری به چهره زن کرده دیدم در چشمانش از شنیدن اظهارات من برقی از شدما نی ظاهر شد که امر مشکلی با این سهولت صورت گرفت و موفق باخذ طلاق شد برای اینکه بصدق گفتار آن مرد بنین حاصل گفتم با بد برای من

## (با زبان وازون بحث)

سوگند یاد کنی که از این فضا یا بکسی اظهار نکنی او نیز بر خاست و یکجمله قران آورد قسم یاد کرد و فردای آن روز زن را طلاق داد آزن سیه روز که از آبه خویش بیخبر و نمیدانست که در چه ورطه هولناکی بر تپ خواهد شد و بگر مانع و رادعی برای خود بدیده و غالب اوقات خو بشرا با من بسر میبرد ولی سعی میکرد که کسی از ارتباط ما آگاه نشود چندی بدین منوال گذشت و بالاخره ایام عده معمولی که زنان مطلقه راست بسر آمد روزی خندان مرا گفت عزیزم حال دیگر مانعی برای تزویج من نداری زیرا عده من شرعاً تمام شده از این سخن افکار در هم و بر همی در دماغ من ایجاد شده و پس از مختصر تاملی گفتم عجله لازم نیست تو از من و من از آن تو ام چند روزی صبر کن او نیز بتصور آنگه برای تبعه لوازم اینکار مهات خواسته ام سکوت کرد و برخاسته بمنزل پدرش رفت پس از رفتن او افکار بسیاری مرا احاطه نمود و بحالت تردید بودم که آیا بدین امر اقدام کنم یا شانه خالی نمایم و بالاخره با خود گفتم چگونه ممکن است من زنی فاجره را تزویج نمایم تصمیم گرفتم که بدفع الوقت بگذرانم و اگر اصرار کرد صریحاً بگویم که این امر غیر ممکن است ده روز گذشت و از طرف من اظهاری در اینباب نشد پس گفت ای یار مهربان مگر نمی خواهی که من شب و روز در نزد تو باشم و محلی در کار نباشد چرا در مزاجت من مسامحه میکنی گفتم چنین تصور کن که این امر صورت گرفته بچه مناسب است بقدر اصرار میکنی مگر طریق ساوک من با تو غیر معامله رناشوئی است ؟ گفت تو با من بقید شرافت پیمان بسته که مرا زوجة مشروعه خویش کنی گفتم آخر این چگونه میشود که تو بیش از پنج ماه یا من بطریق غیر مشروع بسربری و سپس معتود من شوی ! گفت این بر حسب پیشنهاد تو بود گفتم تو با بستی در گفته من غور کنی و با عقل خود بسنجی و بدانی که اینقسم معاشرت و مخالطت ناشی از هوی و هوس و خرد مانع از امر ازدواج است دفعه چهاردهم از خشم بر افروخت و با لحنی غضبناک گفت پس تو میخواستی مرا معشوقه و مترس خویش قرار دهی معلوم میشود از تو بیشرافت تری یافت نمیشود که زنی بد بخت را بفریبد و در گرداب تنگ و فضاحت غرقه کند پس چون شیرینی خشمناک بر من حمله نمود و خواست دست بطرف من دراز کند که در این ضمن دو مرد که یکی جوان و دیگری مسن و تقریباً پنجاه ساله بود دفعه وارد شدند زن که هنوز ملتفت ورود آنها و

## (با نئی آن وازون بخت)

نشده بود گفت من شرح ما وقع بنزد حکومت برم و داد خواهی کنم گفتم  
جز آنکه آبروی خود بر باد دهی نتیجه نخواهی برد بلکه بشعور تو خواهند  
خندید که پس از پنج مادیه کاری حال آمده و دعوی عفت و عصمت می  
کنی یکی از آند و نقری که کاملاً ملتفت حضور آنان نشده بودم پیش آمده  
و سبلی سختی بصورت من زد و سپس هر دو بر من حمله نمودند با طنا بی که  
همراه داشتند کتفهای مرا بسته و یکی از آند و کارد شکاری بر روی قاب  
من نهادند گفت اگر حر کنی گنی تا دسته در سینه ات جا بگیرد خواهد  
شد و یکی دیگر که جوان بود بطرف آزن حمله برد و گفت ای زایه  
فاحشه من چگونه در حضور مردم دعوی شرافت کنی و خویشتن را صاحب  
ناموس و ننگ شمارم و ترا خواهر خود خوانم این بگفت و بطرف وی حمله برد  
زن بطریق الثماس دستها بجای گرفته و گفت برادر خطا کردم و نادانی  
مرا چنین سیه روز ساخت معذروم دار و پوزشم بپذیر من نه به نب فاسده با  
این مرد آمیختم بلکه مرا اطمینان داد که زوجه خویش سازد در حین  
گفتن این کلمات از خوف و خشیت اندامش مرتعش گشته و از چشمانش آثار  
عجز و انکسار آشکار بود در قیافه پدر و برادرش آثار ترحمی ظاهر  
نشده و بسخنان وی اعتنا نکردند بوی در آ و یختند و لگدی چند بر اندام  
ضعیف آن بیچاره زدند گفتند برو که تو دیگر جز زنی فاجره نیستی و باید  
با فواحش نشینی و با امثال خود مانند این بیفیرت بسربری در ضمن اثارده  
بمن کردندی مدتی است ما حرکات شما را دور دور نگزایم و منتظر عاقبت  
کار بودیم و برای آنکه از غیبش خود نتیجه بگیریم از همه ما به خواستار شدیم  
که خانه خود را در تحت اختیار ما گذارد و او نیز قبول کرده غالب اوقات  
من و پدرم از نزد یک بام ناظر کردار و رفتار شما بودیم امروز دیگر تاب  
نیارده از دیوار بام پائین آمده و اراده داریم هر دو را بنزد حکومت  
بریم و شرح فجایع اعمال شما ذکر کنیم تا سزای این شنایع در گنار شما  
نهد و سبب عبرت دیگران گردد با عجز و الحاح در دامان آ و یختم و سر  
بیا بی سوده گفتم مرا ندیده انگارید و بنظر عفو و اغماض نگرید و نیز  
بدانید که انتشار این خبر موجب ننگ و افضاح برای شما خواهد بود پدرش  
گفت اگر از تصمیم آن داشتی که رفیق خود را بعقد زوجیت خویش درآوری  
ممکن بود روابط شما را ندیده از کاریم ولی اکنون که محاورات شما را  
شنیدیم و مناظرات طرفین دیدیم و دانستیم که ترا منظور آن بوده که دفع



## ( با دیوان وازون بخت )

شہوت کمنی و ابد چنن قصدی نداری حز آنکہ از این جنا بتکاری داد خوبی  
 کخیم تکسایفی ندر یم گفتم سختی در نیک و بد عزیمت خویش بیند بشید و  
 سپس بد آنچه ارادہ کردید اقدام کنید پدر و سر در زاو بہ از اطاعتی رفتہ  
 و قریب بدہ دقیقہ با یکد بگر نجوی کردہ زان پس بنزد من آمدہ گفتند  
 با بد این زن را بعد خود در آوری و گرنہ دست از گریبانہ بر نداریم چون  
 چارہ جز قبول نداشتیم سری برضا حرکت دادم ولی گفتم باید پنج روز مرا  
 مہات دہید تا وسایل این امر فراہم کنم گفتند سخن بگنڈب گوی گفتم  
 اگر دروغ گویم خونم بر شما مباح گفتند پنج روز بسیار است بالاخر دہ  
 روز مہلتم دادند و زن را برداشتہ ہمراہ بردند بمحض آنکہ از خم کوچہ  
 گذشتند با سرعتی ہر چہ تا متر بمسافر آوردہ اتانہ خود بفرختم و  
 خانہ را بیگی از دوستان خود بگرو دادم و بوی شرح واقعہ بگفتم و درخواست  
 کردم کہ از حال آزن استفسار کردہ و مرا آگہی دہد بعد بکراس اسب  
 بمباغ پنجادہ تومان خریدہ و بر آن سوار شدہ سر بمآ بطرف خوانسار شتافتم  
 بمجرد ورود تبدیل لباس نمودہ و در یکی از کوچہای خلوت گہ کدر محل  
 عبور و مرور اشخاص بود اطاقی کرایہ کردہ اقامت گزیدم و ہفت روز بدین  
 قسم بسر بردم و سپس بجانب ہمدان رہسپار اگفتم بگماہ از اقامت در ہمدان  
 گذشت و خبری نشد دانستم کہ پدر و برادر آزن مرا نیافتہ و برای آنکہ  
 رسوائی بمتہا درجہ نرسد از تعقیب من منصرف شدہ اند پس مراسلہ بدوست  
 خود نوشتہ از حال آزن استفسار نمودم در جواب من چنین نوشتہ بود « سہ  
 روز بعد از مسافرت شما پدر و برادر دختر مخفیانہ در تفحص شما بودند چون  
 از کاوش خود نتیجہ نگرفتند ، دختر را بیرون کردند و او مدتی در انتظار  
 مرئی نمیکشت و پس از یکماہ کم کم در رشتہ فسق و فجور داخل شدہ و  
 امروز یکی از خانہمای معروفہ و چشم و چراغ از باب عیث و خواستاران  
 روی دلکش است » سخن ہوشنک خان کہ بدینجا رسید ﴿ یکی از حضار مجالس  
 کہ جوانی زیباروی و از قیافہ اش آثار نجات و عفت نفس ظاہر بود نالہ  
 نمود و دو قطرد اشک از چشمش جاری شد ولی دیگران با نہایت خونسردی  
 بیانات و برالتنی کردند گو یا امر غیر مہمی تنیدہ اند و نبا بد بدناعتنا  
 کنند ﴿ مجددًا ہوشنک خان سکوت را شکستہ گفت نامہ رذیعت خود را کہ  
 خواندم دانستم دگر متعرض من نخواہد شد پس بترک انزاو و گوشہ نشینی  
 گفتہ و با اشخاص آغاز خلطہ و آمیزش نمودم و اولین دوستی کہ بدست

آوردیم آقای احمد خان بود و الساعه تریب به پنجسال است کتبه با ایشان دوستی و معاشرت دارم امروز زندگانیم را عادلین مختصر مانتی که در همدان دارم کفایت میکنند ﴿ باید دانست که آقای هوشنگ خان ملک و مستألی از خود ندارد و امور معیشتش از کلاشی و ککلا به بردارن گذشته و میگردد مصنف ﴿ این بود شرح مختصری از زندگانی گذشته من یکی از حضار مجلس که علم محمد خان نام داشت ﴿ همان ککسیکه از سخنان هوشنگ متأثر شده بود ﴿ پرسید دیگر از و تابع زندگانی آتزن خبری بشما نرسید ؟ گفت چرار فیک من همینقدر نوشته بود که آتزن مبتلا با مراض مقرار بتی شده و با حالتی بس خراب زیست میکنند دیگر بعد از آن خبری ندارم علم محمد خان بحالتی غضبناک گفت تو این زن را بورطه هولناک فحشاء انداختی تو شهد زندگانی را در کام ری تلخ و ناگوار ساتی تو او را بدین روز سیاه نشانیدی تو در جامعه بشری نمیتوانی دعوی شرافت کنی این بگفت و خاموش شد هوشنگ خان گفت اگر میدانستم که ذکر این داستان سبب تأثر رفیق خواهد شد از بیان آن خود داری میکردم و چون بنا بود حقایق گفته شود بیکم و کاست آنچه گذشته بود اذکار داشتم .

د بکران گفتند قصه گزید و شایدیم و این قضیه از قضا پای عاده است و آقای علم محمد خان نیا بد خشمکین شوند در این ضمن احمد خان بر پای خاست و گفت اگر آقای علم محمد خان متغیر نبشوند من سر گذشت خویش با بیجا ز و اختصار ذکر میکنم علم محمد خان گفت بگوی که با دقت بسخانت توجه میکنم

## فصل دوم طالب و مطلوبه

پس احمد خان شروع بسخن کرد و گفت من از اهل اصفاهان هستم پدرم دارای يك فربه در سده بود که امور معیشتی ما از عوا بد آن اداره میشد در آغاز زندگانی و عهد طفولیت پدرم برای تعلیم من بکنفر معلم آورد شیخ حسن نام مدت چهار سال بتعلیم من اشتغال داشت و در این مدت خواندن کتب ساده فارسی و قرائت قران و مختصری صرف و نحو

## (با دیان و ازین بشت)

عربی و نکاشش بعضی مراسلات عذر سرد را آموختم همینکه بسن دیدم در سالگی رسیدم پدرم مرا بمباشرت مانک خور کماشت و پس از سه سال در صد د بر آمد که دختر یکی از معارف اصفهان را برای من خواستار شود شبی مرا در اطاقی که اختصاص بخودش داشت برد و نظریات خود را اظهار نمود گفتم محال است من زیر بار اینکار روم مگر به يك شرط گفت آن شرط کدام است ؟ گفتم هر دختر یکیه برای من انتخاب میکنند باید رویش را به بینم گفت من چگونه پدری را اجبار کنم روی دختر خویش بگشاید ؟ گفتم این چندان کار مهمی نیست اگر من بگریتم روی دختری را به بینم چه زبانی متوجه او یا پدر و مادرش میشود ؟ گفت گفتم تو مقرون بصواب است ولی این امر برخلاف رسوم متداوله ما ایرانیان است گفتم در غیر این صورت ممکن نیست بدین امر مبادرت کنم لختی باندیشه فرو رفت و چون مرا باعزمی جزم و تصمیمی جدی دید در صد د بر آمد که بر طبق دلخواه من رفتار کند حاج محمد شریف نامی بود از تجار اصفهان که بدرستی و امانت معروف بود و از قرار یکیه خانواده من میگفتند دختری بدیخ الجمال و نیکو روی داشت این دختر فرزند منحصر بفرد تاجر مذکور و خلی طرف توجه و محبت او بود و پراخواستارانی بسیار و چون یوسف خر بداران بی شمار داشت علاوه بر زبانی طلعت از خواندن و نوشتن بی بهره نبود خیاطی بخوبی میدانست و از سایر امورات داخلی خانه بخوبی مطلع بود چیز یکیه بیشتر سبب خواستاری او شده بود مکنت و ثروت پدرش بود که همه دیده طمع بان دوخته و میخواهند بوسیله تزویج دختر بخوردن ما بملک وی پردازند روزی نبود که از جانب یکی دو نفر از خانوادهای اعیان یا تجار برای خواستگاریش نروند پدر دختر که کثرت خواستاران وی بدید برای آنکه تولید رنجش بین وی و سایر مردم در اینخصوص نشود در جواب اشخاص میگفت من انتخاب توهر را بعهده دختر گذارده ام که هر جوانی متابع طبعش واقع شود بشهری قبول کند گفتار پدر سبب شد که خواستگاران برای نیل بمقصد بهزاران وسیله شبت کنند و هر يك بنوعی نام دختر را بجانب خویش معطوف دارند اتفاقاً هر يك در معرض نمایش در آمدند جز اظهار بی میلی جوابی نشنیده و بدیأس و حرمان از کوی دلدار باحالتی تزار

## (با زبان دانهون بخت)

رفتند منکه آوازده دلربایی و حسن صورت و لطافت رفتار و طلاقت گفتار او شنیده و از سایر مزایای وی آگه شدم عزم آن کردم که خودی بنمایم و عرض وجود کنم باشد که نظر مهرش مرا در پایداری از بین دیگران منتخب سازد و در میان رقیبان سرافتخار بر سپهر سایم و خوبش را سعادت مند شمارم خواستم چون دیگران بدرب خانۀ دلدار روم و تمایل خویش را بدین امر اظهار دارم ولی قدری که اندیشیدم دیدم اینکار بدین طریق از حزم و احتیاط دور است و باید قبلا در صد تهنیه زمینه مساعدی برای موفقیت بر آیم و سپس قدم در مرحله عمل گذارم پس زنی از افراد خانوادۀ خود را که بچرب زبانی و شیرین بیانی اشتهار و در جاب اشخاص یدی قوی داشت بخواندم و شرح ما وقع با وی در میان نهادم و اعجز و الحاح انجام مقصد و اسعاف حاجت درخواست نمودم چندانکه ویرا دل بر من بسوخت و وعده کرد که از هیچگونه مجاهدت دریغ نکند و در انجام این کار سعی وافیه و جهد کافی بعمل آورد و روز از این قضیه گذشت و مرا از انتظار جان بر لب رسید سوم روز مقارن ظهر بنزد من آمده گفت بنشین تا شرح محاوراتی که بین من و دختر شده است از برای تو نقل کنم گفتم مقدمه بکوی که نیل بمقصود ممکن است یا خیر؟ گفت شاید اکنون بسختی من گوش داز بنشستم و مهبای استماع گفتار وی گشتم پس لب بسخن بگشود و چنین گفت: دیر و ز صبح بمنزل حاج محمد شریف رفتم عیال او که ما در همان دختر بود مرا با عزاز تمام پذیرائی کرد و هیچگونه از آداب مردی و مردمی فرو گذار نکرد پس از رد و بدل تعازلات معمولی آغاز سخن کرده و کز منم خانم البته میدانید که هر زنی از اختیار شوی ناگزیر و هر مردی ناچار باید زنی تزویج کند تا نظام امور بشری مختل نگردد و نسل انسان پایدار ماند و بسکی از موضوعاتی که باید در امر زناشویی مطامح نظر و مورد توجه باشد رعایت سنخیت و توازن اخلاقی مرد و زن است و گرنه عاقبت موجب ندامت و مورت پشیمانی طرفین میگردد گفتم گو با منظور شما آست که دختر مرا برای جوانی خواستار شوید؟ گفتم چنین تصور که یکنه شما بخطا نرفته و برای همین نظریه مصدع اوقات شریف شدم گفتم اما داد از چه خانوادۀ است؟ در اینجا دیدان گزافه گوئی را وسیع یافته و در ضمن معرفی شما از هیچگونه مبالغه و

اغراں خود داری نکردم گفتم با این محسنانی که برای آقای احمد خان ذکر کردید من مال باقدا م چنین امری هستم ولی البته شاید باید که پدر دختر رضایت و پرا طالب و انتخاب شو هر بعد از خود او گذارد است شما بهر قسمی که مقتضی میدانید دل وی را بدست آورده برای قبولی امر ازدواج با این جوانی که معرفی کردید حاضرش کنید گفتم پس اجازه دهید که شخصاً با ایشان مذاکره کنم گفتم مجاز و محضار بدین یکی از خدمه را بخواهند و گفت این خانم را با طاق یثیرائی ضاء العارونک راهنمایی کن خانم سه سری فرود آورد و مؤدبانه در ریش افتاد و مرا با طاقی برداشت گفتم قدری تأمل فرمایید تا خانم کوچک را اطلاع دهم که بنزد شما آیند این بگفت و برقت نظری دقیق با تائیه و میل اطاق نمود و دیدم اطاق بشکل مربع مستطیل است از سمت جنوب دارای سه درب که رو به حیاط اندرون گشوده است و دو پنجره کوچک در قسمت فوقانی سمت شمال و رو بیابانی که پشت اندرون بود باز میشود در قسمت شرقی بگدرب که اختصاص ورود و خروج داشت و قرینه آن در جانب غرب دربی بود که با طاق خوابگاه راه داشت سقف آن با نهایت ظرافت قاب شده و در وسط چهل چرافنی که دارای یا تزده شاخه و شمعی سرخ رنگ داشت چیزیکه بیشتر جالب توجه و مورد تعجب بود اثاثیه و مبلمان اطاق بود در روی بناری یکساعت بزرگ و دو شمعدان نقره و دو چراغ برنز و یک آئینه بزرگ و در بزمین و یسارش در طرفین بناری دو آئینه بزرگتر بود که بدیوار نصب شده در زاویه شمالی و جنوبی آن دو چراغ بلند فلزی بود و در زاویه مقابل نیز دو مجسمه بر تنهاده بودند در قسمت فوقانی دیوار چهار پرده نقاشی که یکی از آنها صورت و نوس رب النوع حسن بود نصب شده و سه دورنمای بسیار عالی کار استادان ماهر و همچنین دو پرده بسیار قلم که هر کس اندک ذوق نقاشی داشت احساس میکرد که در انتخاب آنها نهایت دقت و بصیرت را بکار برده اند در اطراف اطاق یکدست مبلمان کاری که از بهترین قالی کرمانی روی آنها پوشیده شد و دقیقه اند نظر هر کس بتماشای آنها جلب میشد و در جلو آنها میزهای کوچکی بار و پوشهای و قلاب دوزی شده نهاده بودند و در وسط اطاق میز بیضی بزرگی از

## (با نوان وازون بخت)

چوب گردو که آتش بر حسته داشت و روی میزی از مخمل که زمینه سرخ و گل و بوته های رنگارنگ آن توجه ناظرین را بجانب خود معطوف میداشت و در روی آن دو کلدان چینی که از آثار عتیقه خرابه های شوش بود و دو کلدان نقره قام زده اصفهان که در هر یک دسته گلی با طراوت نهاده و حاکی از نهایت میل صاحبخانه بگل و ریاحین بود بسی بر جاوه اطاق میافزود در جلو در بهای پرده های مخمل سرخ رنگی آویخته بودند یکبارچه قالبی کرمان که دارای بوته های جقه بود تمام سطح اطاق را پوشیده و در روی آن دو لنگه قالیچه ترکمنی بسیار عالی و یکجفت قالیچه ابریشمی بافت اصفهان افتاده بود در ضمن نظاره با ثانیه اطاق پنداشتم شمع آفتاب از جانب غرب اطاق تابیدن گرفت چه آن لعبت پرورش از اطاق خوا بگساید خود چون مهر در خشان که از مطلع صبح طالع گردد ظاهر گشت از غایت و جاهت صورت و صباحت منظر وی دقیقه چند واله و حیران گشتم و بی اختیار بر زبانم گذشت هان رفائیل نقاش معروف را بگوئید سر از لحد بدر آرد و طلعت زبا و قامت رعناى این حور سرشت به بیند و دیگر دم از ملاحظت و حسن منظر و نوس و رب النوع حسن نزنند و بتربسیم صورت وی بیردازد این آیت جمال هزاران و نوس را با یک کرشمه بر خاک اندازد و ذلیل و زبون سازد خرامان پیش آمد و با قیافه متبسم لبان عتیق قام بکشود و گفت خانم گرچه سابقه داد و روابط دوستانه در بین نبود ولی اکنون که قدم رنجه فرموده و سرای ما را مزین ساخته اید زهی شرافت و افتخار استماع فرمایشات سرکار را با نهایت اشتیاق حاضریم من از جاوه عارض مهوش و سخنان دلکش وی دست و پای خود را حکم کرده و بدون مقدمه یا رعایت رسومات معموله گفتم سبب شرفیای آن بود که میخواستم را جمع بموضوعیکه مربوط بخود شماست قدری مذاکره کنم گویا از طرز بیان مقصود مرا فهمیده چهره اش ارغوانی و مانند شقایق سرخ شد و با متانتی تمام گفت حال که منظور سرکار اینست که در خصوص کسینه مذاکره فرمائید اگر مایل باشید برای آنکه کسی مزاحم ما نشود خوبست با طاق خوا بگساید تشریف بیاورید که مخلی بطبع بمحاوره پردازیم به تبهیتش بر پای خاسته و متفقا وارد اطاق خوا بگساید شدیم از دیدن وضع اطاق قرین بهت و تعجب گشتم و

## (با فان واژون بحث)

تصویر نمیکردم که در منزل تا جری اینگونه تجمل و انانیه مؤتب باشد  
اطاق مز بور دارای دو درب در سمت جنوب و یکی در قسمت شرقی  
که با طاق پذیرائی گشوده همیشه دو پنجره در قسمت فوقانی سمت غرب  
داشت که رو بگوچه باز میشد و غالباً بسته بود در سمت شمال يك  
بخاری بود که با کمال استادی کوچک بری شده و روی آن  
آئینه بزرگی بود با نضام یکساعت بزرگ و دو شمعدان و يك  
جفت چراغ برنز و درعین و بسار بخاری دو گلدان چینی بزرگ  
بود در قسمتهای فوقانی دیوار چند پرده نقاشی رنگ و روغن بود که  
میان آنها چشم بتصویر دختر افتاد که با نهایت مهارت با رنگ و روغن  
ساخته و از دقتی که در جزئیات تصویر شده برد استادی نقاش را  
میرهن میساخت در ذیل پرده های نقاشی قطعات خطوط بسیار خوب  
نصب شده بود از قبیل خطوط نستعلیق میر عماد معروف و خطوط نسخ  
یا قوت و خطوط شکسته درویش که نماشای آنها برحظ بصر میانزود  
در قسمت غربی اطاق تخت خوابی از برنز بود که تالو آن چشم را  
خیره مینمود و شکی از شالی کشمیری با ملاقه سفید در روی آن افتاده  
و رویوشی اطلس ارغوانی داشت یکدست مبل زنانه از مخمل سرخ که  
با سایته قلابد و زنی شده و دارای جو بهای اکیلی بسیار قشک بود و  
در جلو در بها پرده های سرخ رنگ از کرکر ابریشمی و روی آنها با حریر  
پوشیده شده و بسی برتر بین آن میافزود فرس این اطاق عبارت بود از  
یکپارچه قالی اعلا بافت عراق و روی آن دو قالیچه بسیار خوب کاندانی  
و یک لنکه قالیچه عالی تر کمنی یکی از در بهای قسمت جنوبی بمحوطه  
کوجکی گشوده میشد که اختصاص بمحل شست و شو و زینت داشت  
در محل مز بور يك روشویی بزرگ چینی که آئینه در فوق داشت و  
دو لایچه نیز بود که بر حسب اتفاق در آن باز و لوازم آرایشی و  
اقسام البسه حریر و اطلس و شالی کشمیری در آن دیده میشد و وضع  
محل مز بور دلالت میکرد بر آنکه این دختر خیلی در نزد پدر و مادر  
عزیز و مورد ملاحظت است که بهیچوجه در تهیه ما یحتاج وی کوتاهی  
نشده دختر که حالت تعجب من بدید تبسمی کرده گفت گویا منزل  
محقر من مورد توجه سرکار شده میل دارد اطاق تحریر مرا نیز به  
بینید؟ گفتم اگر مرحمت کرده ارائه دهید بسی معظوظ و ممنون خواهیم شد

## ( با دیوان واژون بخت )

ولی قبلاً بفرمائید تصویر شما را کدام نقاش ترسیم نموده ؟  
 گفت چنین تصور فرمودید که مردی اجنبی تصویر مرا ساخته است ؟  
 قدری نزد یکتر شریف بپرید و نام نقاش آنرا در ذیل تصویر بخوانید  
 حاورفته و بی اختیار گفتم خانم نام شما در آن نوشته شده ﴿ آفرین  
 خدای بر پدری که تو پرورد و مادری که تو زاد ﴿ مرزاد دسئی  
 که چنین نقوش دقیقه ترسیم کند و میراد شخصی که اینگونه صنایع  
 بدیهه از قلم وی برداشته آید گفت بعضی از این خطوطی که بدیوار  
 نصب شده نیز خط کینه است و در ذیل امضاء دارد نزد یکتر رفته  
 صدق متال وی دریا قدم گفتم خانم شما جمال و کمال را بیکجای  
 گرد آورده اید گفت از باب لطف در باره کینه مبالغه میفرمائید  
 پدرم میدید که از بد و طفولیت مایل بیضی صنایع هستم معلمینی  
 گماشت که بر طبق دلخواه تربیت کنند و باید از ایشان شاکر و  
 ممنون باشم که در تهیه ما محتاج من بهیچوجه قصور نکرده و الساعه  
 که در خدمت سرکار هستم و هیچگاه سال از مراحل حیات را پیموده ام  
 خیاطی را بنحوانم و اکل میدانم طبع انواع اغذیه و شیرینی و رباجات  
 را از عهد بدیم میایم نقاشی و خطاطی را نیز تا حدی مطلع و بطور ناقص  
 نقوشی رسم و خطوطی مینگارم این بگفت و دستم بگرفت و با طاق  
 تحریر برد را هرواطاق مذکور از محوطه بود که محل آرایش محسوب  
 میشد این اطاق تقریباً در قسمت جنوبی خوابگاه واقع شده در این  
 اطاقی از سمت شرق سه درب بود که بحیاط اندرون گشوده میشد و  
 در قسمت فوقانی غرب اطاق دو پنجره کوچک بود که بکوچه باز  
 میشد در سمت جنوب نیز بحد در بحیاط کوچکی که بوسیله دربی  
 از حیاط بزرگ اندرون مجزا میشد مفتوح میگشت در سمت شمال میز  
 تحریر مهبت کاری و در پشت آن صندلی بزرگ چرمی بود که مخصوص  
 تحریر است در روی میز قریب به بیست جلد کتب مختلفه فرانسه و عربی  
 و فارسی و همه قسم لوازم التحریر با نهایت ظرافت جیده بودند در  
 قسمت غربی چهار قفسه بزرگ که ملو از انواع و اقسام کتب بود  
 نهاده و بدیوار نشسته بزرگ ایران ترسیم میرزا عبدالرزاقخان مهندس  
 و شش نقشه فرانسه پنج قطعه با تضام نقشه جهان نمای فارسی نصب شده  
 در قسمت شرقی شش صندلی حصیری ظریف گذارده بودند پردۀ



## ( با نو آن واژون بهخت )

که در جای در بها آویخته بودند عبارت بود از کر کر ابریشمی آبی  
رنگ و روی آنها جریر کشیده بودند فرش اطاق عبارت بود از چهار  
پارچه ﴿ دو کناره و یک میانه و یک سر انداز ﴾ بافت کرمان و  
یک قالیچه لطیف طهرانی که در روی فرشهای مذکور وسط اطاق  
افتاده بود گفتم خانم کتبی که در این کتا بها نیا است از چه قبیل  
است ؟ گفت غالباً کتب علمی و ادبی و تاریخی است بسه زبان  
﴿ فرانسه - عربی - فارسی ﴾ و کتا بها نیکه کاملاً تهیه شده دواین  
شعراء است از قبیل شاهنامه فردوسی ، بوستان سعدی ، دیوان  
حافظ ، دیوان انوری ، دیوان نظامی ، دیوان منوچهری ، دیوان  
خاقانی ، دیوان عنصری ، ووو . . . . . چون طبیعت شعرا دوست میدارم  
و کلمات متخذه و معانی بدیعه را ذبیت می شمارم مساعی بسیار  
بکار برده ام تا بهیئت کتب مذکوره موفق شده ام گفتم زبان  
عربی را بخوبی میدانید ؟ گفت بقدر بکعبه عبارات را صحیحاً ذکر  
کنم و معانی عبارات دیگران را بفهم میدانم ادبیات تحصیل کرده  
ابد ؟ بلی ولی متأسفانه ذوق شاعرانه ندارم که منهم بسهم خود اشعاری  
انشاء کنم گفتم زبان فرانسه را بخوبی میدانید ؟ خیر همینقدر است  
که از عهد مکالمات عادی بر میایم گفتم خانم تصور نمیکنم در  
تمام خا ک اصفهان با این سن و سال دختری یافت شود که دارای  
این اندازه کمال باشد گفت خانم یا به مرحمت را بجا نئی رسانیده ابد  
که ما فوق آن تصور نمیشود و کمینه خود را لایق این اندازه تمجید نمیدانم  
زیرا در هیچیک از قسمتها نیکه تحصیل کرده ام تخصص ندارم گفتم  
با همه این تفصیل من شما را دری بکتاب و گوهری گران بها همیشه  
به تذکر سری فرود آورد و گفت میخواستید راجع بکتابه هذا کراتی  
فرمائید ممکن است با طاق خوا بگسال رویم و در آنجا صحبت کنیم  
بموافقت بر خاسته متفقاً با طاق خوا بگسال درون شدیم

## فصل سوم

### خواستماری و دوافت

گفتم با چون شما خانمی فربه صغری و کبرا لازم نیست من از طرف حاج ۰۰۰۰ اصفهانی بدینجا آمده ام که شما را برای آقای احمد خان فرزند برومند ایشان خواستاری کنم گرچه با این مراتب فضلی و هزایای صوری و معنوی که در شما مشاهده کردم در اصنهان جوانی را سراغ ندارم که که و شما باشد ولی البته میدانید که برای بناء نسل بشر زن از اختیار شوی ناگزیر است آقای احمد خان جوانی است آراسته و بمحاسن اخلاق پیراسته و در نزد امثال و آئران خویش پیوسته بشرافت و احترام زیسته است اگر رأی شما تملق گیرد ممکن است ویرا مفتخر ساخته بعد از دواجش در آئید از این سخن چه در اش برافروخت و لغتی از حیا دیده بر هم نهاد و گفت حال که چنین بی پرده بیان سخن فرمودید منم ناچار عتاب خود پشرا بطور اختصار اظهار میدارم هر يك از دو شیزگان را راجح بصفات مرد طریقه است خاص و سلیقه جداگانه یکی پای بند منظر نیکو و یکی علاقه مند بجاده و جلال و یکی دوستدار مکتب و تزوت شوهر است ولی من شرایطی که برای شوی قائم هیچک از اینها نیست بلکه میخواهم شوهری اختیار کنم که نسبت به مسر خوش و فادار بوده و بشراستکاری و امانت بشرافت و عفت نفس ، متصف باشد دیگر نه پای بند و جاهت صورت و نه متبید بمکتب و تزوت و نه متبند به جاده و جلال وی هستم اگر واقعاً چنانچه فرمودید در این جوان شرایط مذکور موجود است اشخصالی دارد و اگر نیست خواهش میکنم دو جوانرا تیرد بت نسا زید و آئیه زندگانی آنها را بدرد و محنت نیا میزید گفتم علاوه بر شرایطی که ذکر فرمودید مشار الیه جوانی نیکو روی و شبرین گفتار است و دارای مختصر تروتنی میباشد گرچه در مقابل مکتب شما قابل ذکر نیست لیکن همینقدر است که بعد اعتدال میتواند امرار معاش کنند و دست حاجت بطرف اشخاص دراز ننماید گنت لابد تا بحال شنیداید که متجاوز از پانزده نواعیان زاده و تاجر زاده را خواستار شده اند و پس

## (با عزبان و اژون بخت)

از تحقیقات چون دانستم که برخی بکسی از شرایط یا بعضی تمام را ناند هستند موافقت نکردم و عقده دارم که فردا بعد از ظهر آقای حاج ۰۰۰۰ با آقای احمدخان فرزند ایشان شریف بیاورند و با پدرم مذاکره کرده عمل را خانه دهند من از شدت وجد و شغفی که از نیل بمتصد داشتم در پوست خود ننگجیده و سر از پای نمیشناختم به هرگز نمی پنداشتم چنین امر مومی بدین سهولت انجام گیرد دختر گفت من با عماد احوال شما بدین امر تن دُر دادم و اگر خدای نخواستہ بیانات شما عاری از حقیقت باشد شمارا در پیشگاه عدلت الهی مقصر و جانی شمرده داد خواهی کنم خیراستم برای تو دبع بر مغز، گفت امروز را بمختصر غذائی قناعت فرموده در نزد کعبینه ناهار صرف کنید بدون تردید قبول کردم، نظری بساعت روی بخاری کرده، گفت بگر بچ بظهر داریم پس دست بروی تکه زنگ اخبار گذارد فوراً خادمه بیامد گفت بخانم بزرگ عرض کن امروز من با این خانم محترمه در نزد ایشان ناهار صرف میکنیم خادمه سری فرود آورد و برفت در این ضمن یارو مذاکرات متفرقه جریان یافت سؤال کردم شما همیشه در این خانه تنها بسر میبرید؟ گفت چون بیوسته بخار مشتولم تنهایی چندانی تأثیر ندارد معیناً کاهگاهی دختران اقوام بنی بنجا میایند ولی من با اینکه نهایت احترام را نسبت بانها هر عی عیادارم با سبک زندگی و سابقه آنان موافق نیستم زیرا بچیزی سکه زیاد مایل هستند آرایش، انعقاد مجالس طرب، بذله گوئی و امثال اینهاست و کمتر کسی در بین آنان یافت میشود که از شرایط و ناشوئی آگاه باشد نه آنست که من با رأی و زینت تفریح و تفرج معتقد نیاشم البته هر زنی باید خویشان را برای شوی بیاراید ولی نه بجای که از سایر امور زندگی بماند در این وقت خادمه آمده اظهار داشت ناهار حاضر است و خانم بزرگ منتظر شما هستند دختر گفت بفرمائید برای غذا برویم هر دو بر خاسته بطرف اطاق ناهار خوری روان شدیم در حیاط بمسافر در تلاقی نموده متغماً بسر سفره رفتیم در خوان طعام انواع و اقسام اغذیه لذیذ و میوجات موجود بود ما در دختر گسنت ضیاءالواک بخوردن غذا در سر میز علاقه بسیار دارد ولی چون میداند من

## (با نوان واندون بخت)

اینقسم را بشتر دوست میدارم وراعتا بت میکنند در صور تیکه مز غذا خوردی با تمام لوازم مهیاست گفتم منم بر طبق عادت ایرانیست صرف غذا را در سر سفره ترجیح میدهم و در عین حال تصدیق میکنم که انقسم اکل و شرب بهتر و مطابق حفظ الصحة است ولی برای ما که معتاد پوستیم قدری اشکال دارد اینوقت دختر آهسته بون گفت خواهش میکنم در حضور من در خصوص امر از دواج با ما درم مذاکره نکنید گفتم اطاعت میکنم ما در دختر گفت ضیاء الملوك فرزند منحصر بفرد من است و بندری و برادوست میدارم که اگر خدای نخواستند آنکه عارضه بوی نسادم کند محققاً در اثر نازی که بمن دست میدهد مر بین خواهم شد

و اگر انصاف را حکم قرار دهم این دختر استحقاق این اندازه محبت بلکه بیش از این را خواهد داشت چه گه از سن شش سالگی با اصراری تمام از پدرش خواهش کرد که لوازم تحصیلات را فراهم کند و او بهیچوجه تصور نکرد از آنوقت تا بحال با جدیتی هر چه تمامتر مشغول تحصیل بوده و بهره کافی از تحصیلات خود بر گرفته و اگر کسی یافت میشد که بیش از پیش بیافوزد قطعاً با دایم تحصیل میرداخت خلاصه در سرناهار مذاکرات از همین قبیل بود ناها را با تمام رسید و برخاسته با طاق مادر دختر رفته در آنجا قهوه صرف کردیم اطافها تیکه اختصاص پیدر یا مادر دختر داشت از هر حیث منتفع بود مگر آنکه صندلی نداشت و در عوض بجای آنها مهنده های ترمه و تالیچه و مخمل در اطراف انها چیدد بردند قط یکی از اطافها ی پذیرائی بمناسبت انتضای وقت یکدست مبل تالیچه کرمان بسیار اغلا داشت پس از صرف قهوه دختر از مادرش اجازه گرفته با طاق خود رفت همین که مشارا الیها خارج شد من آغاز سخن کرده گفتم حمد خدا برا که کار بر طبق دلخواه دو مطابق مرام من انجام یافت و رضایت خانم ضیاء الملوك را جلب نمودم بعد از این میتوانم در نزد مردم اختیار کنم و گویم من کسی بودم که توانستم قلب این دختر را بجانب خویش مطوف دارم و بسامر بخته دعوتش نمودم موافقت نمود زین پس کرب سعادت بر با ۳۱ خانه ابکه این آیت اقبال در آن قدم نهاد رخشان خواهد شد پس از این شوهری که این دختر نیکو منظر و این جمیله صاحب هنر را تزویج

## ( با نوان وازون بخت )

نمايد ميتواند بر گسان تفاخر كند و خوشترين را در غايت نيگمى بيند  
 آرى آرى اين دختر جامع مزاياى صورى و كليات معنوى است اين  
 دختر مسيب حسن اداره و تنظيم زندگانى يك خانواده است اين دختر  
 باعث تهذيب اخلاق خانواده است كه در آن زيست نمايد اين دختر  
 پرورنده فرزندان شريف و شها مت پيشه خواهد بود اين دختر در تحت  
 تأثير اراده قويه خود روح آزاد منشى را در يك خانواده دميد و  
 آنرا بدرستكارى ، امانت ، كسب معرفت ، و . . . تر غيب خواهد  
 كرد و بالاخره اين دختر مابه شرف و موجب افتخار است از اين  
 تمجيدات كه مطابق ميل مادر دختر بود صورتش از شادمانى برافروخته  
 گفت ؛ در باره دختر من بسى ملاطفت نمود و بمبالغه معاسنى ذكر  
 ميكنيد گرچه مشارالها مزايائى نسبت بامثال و اقزان خود دارد ولي  
 تا اينجند استحقاق ستايش ندارد البته در بين خانواده جليلي كه سركار  
 نماينده آن هستيد بتكميل خصائل پسندیده و اخلاق حميده خواهد پرداخت  
 خلاصه مكالمت بسيارى از اين قبيل جريان يافت و بالاخره قرار  
 داده شد هما تقسم كه دختر خود نيز گفته بود فردا داماد و پدرش  
 آمده پدر عروس را ملاقات و مذاكره نمايند پس از ختم مذاكرات گنتم  
 اجازة فرمائيد بنزد خانم ضياء الملوك رفته و سپس مرخص شوم گفت  
 بهر ما نيد پس از آنجا با طاق يزد پيرائى دختر رفته و بعد از كسب اجازة  
 با طاق خوا بگاد وى داخل شد يم پيراهنى از اطلس سبز رنگ در دست  
 داشت كه ظاهرا مشغول دوختن آن بود و بر زمين نهاد با كرام  
 بر پاى خاست و گفت من منتظر سركار نشسته بودم چون قدرى دير  
 كرد بد خود را بدوختن اين پيراهن مشغول كردم گنتم بعضى مذاكرات  
 لازمه با سركار مفضله خانم والده تما نمودم و قدرى بطول انجاميد  
 صندلى تقديم كرد كه روى آن نشستم و سپس گنتم خانم شما از  
 احجار گر يمه و جواهرات نيز داريد ؟ تبسمي كرد و گفت چند قطعه  
 ناقابل هست گنتم ممكن است هر حث فرموده بمن ارائه دهد ؟ گفت  
 هر چند قابل توجه نيست ولى چون ميل سركار بر اينست مانعى ندارد  
 پس برخاست و دو لا بچه كه لوازم آرايش و البسه وى در آن  
 بود بگشود صندلى آهني كه در آن بود باز كرد و مرا بنزد يك  
 خواند پيش رفته نظر بدرون صندوق اداختم داخل صندوق سه قسمت

## (بانوان واژون بخت)

شده بود قسمتی ممالو از اشرفی و قسمتی پر از لیره عثمانی و قسمت دیگری که جلب نظر میکرد و چشم را خیره مینمود جواهرات چندی بود که یکیک را بیرون آورده نشان داد و دوجفت کوشواره که یکی خوشه مروارید و دیگری آویزهای یا قوت داشت سه جفت دستبند که یکی ساخت زنجان و دو جفت دیگر ساخت اصفهان و دانه های زمرد و یا قوت داشت دو طوق که یکی از اشرفی و تقریباً ساده بود و یکی دو ردیف لیره داشت و در وسط آن گلی از طلا بود که زهره درشتی در آن نصب شده بود انگشتر بهای شکوفه انگشتر بهای متعددی که دارای نئکین فیروزه الماس، یا قوت زمرد بود داشت که با استادی تمام زرگری شده و موجب تحسین ناظرین میگشت چیزیکه بیشتر جلب انظار مینمود دو کلاه بند بود یکی دارای دانه مروارید بود بسیار درشت و یکی از الماس برلیان که وضع ساخت آن اسباب تعجیر از باب سابقه میزند گاو بند مزبور شبیه بناخته گسل ساخته شده و تمام آنرا از الماس برلیان کوچک و بزرگ نشانیده و در وسط دانه الماسی برلیان بوزن هفت قیراط و نیم داشت بر سیدم این دو گاو بند را از کجا اتباع فرموده اید؟ گفت گاو بند مروارید را از یک جواهری اصفهانی به مبلغ دوازده هزار تومان بدرم خریدم است این یک که از الماس است ساخت فرانسه و از یک جواهری یهودی به مبلغ سی و چهار هزار تومان خریده شده و تصور میزنم نظیرش با این طرز ساخت در ایران یافت نشود بعضی جواهرات دیگر نیز مشاهده نمودم از قبیل سنجاقهای الماس و زمرد و سانه های دانه نشان که از بدن آنها بینهایت قرین بهت و حیرت کشته گفتم البته گوی بدین لطیفی را گو شواری چنین ضرور است و گردنی با این خرافات را گلو بندی چنان باید این ساعد باورین را اینگونه دستبند و این گیسوان عنبرین را این قسم سانه شایسته است معذرت اینست که این زربنه آلات و این احجار کرمه را در آرایش چون تونار نینی تأثیر نیست زیرا روی دلکش و عارض مهوش را بر یک و نگار حاجت نیست و اندام متناسب و لطیف را بزبور و زینت احتیاج نه، اکنون که بدون پیرایه و آرایشی در نزد من ننشسته از هر لبت طنازی دلربا تری، گوئیا خود نیز بدین موضوع متوجه گشته که با نهایت سادگی زیسته و پای بند آراستن خویش نیستی،

## ( با نو ان وازون بخت )

بهر حال مرا اجازت ده مرخص شوم و در صد ايجاد وسیله بر آمم که بیشتر از دیدار روی نازنینت بهره ور گردم و از گفتار دلنشینت تمتع یابم بر پای خاست و مرا تا در ب اندرون مشایعت کرد، در حین تودیع رخصت طلبیدد پیشانی وی بوسیدم اکنون که در نزد تو آمده ام تمام موایع مفقود و مقتضی موجود و شاهد مقصود هم آغوش تست به شتاب که این نعمت عظمی و موهبت کبری از دست ندهی سخن آژن که عده من بود وقتی بدینجا رسید، از شادی برجسته صورتش ببوسیدم و بهزار زبان اظهار امتنان نموده گفتم البته این گوهر گرا تنها را از دست نتوان داد پس بشتاب تمام بچستجوی پدر رفته و پرا بیافتم و شرح ما وقع با او در میان نهادم. او نیز اظهار مسرت نمود گفت چگونه تو برخلاف عقیده خود میخواهی دختری را نابدیده تزویج کنی؟ گفتم چرا چه حاجت بدیدن روی او او آفابی است که در این سامان در خشان یکشته او آیتی است از حسن و جمال او موهبی است الهی و صاحب کمال او را خواستار این بسیار است و طایبکاران بیشمار اینکه من میخواستم قبل از اختیار زن روی را به بینم بواسطه عدم اعتماد بحسن صورت او بود اکنون که بییقین میدانم این گوهر یکتا را عارضی نیکوتر از قرص قمر و رخساری است تا بنده تر از مهر تابان دیگر قبل از ازدواج دیدار رویش را احتیاج نیست گفت حال که چنین است من از هر قسم اقدامی که در این کار مورد لزوم واقع شود خود داری نمیکنم و چنانچه گفتمی امروز عصر حاضریم که من و تو متفأر فته عمل را خاتمه دهیم که فی التأخیر آفات آنروز عصر بمعیت پدرم بجانب منزل حاج محمد شریف روان شدیم بمحض کوفتن درب خادمی نمایان شده گفت بفرمائید که آقامدتی است منتظر قدم شما هستند این بگفت و برای راهنمایی در جاو افتاده ما را با طاق پذیرائی دلالت کرد اطاق مزبور بسبب جدید مباح شده و اقامتگاه آن هر يك بنوعی جلب انظار مینمود خصوصاً فرشهای طالار مزبور که عبارت بود از یکقطعه قالی کرمانی که تمام سطح آنرا پوشانیده و روی آن قالیچه های گرانبها بافت کاشان و اصفهان افتاده، بدبواریز یکجفت قالیچه بافت کرمان که نقش مشاهیر عالم را با نهایت سلیقه در آنها بافته و شبیه پیرده نقاشی بسیار عالی بود و دو لنگه قالیچه ترکمنی بسیار ممتاز

## ( با دیوان وازون بخت )

نیز در قسمت دیگر دیوار نصب شده اگر بخوایم بکلیک اثاثیه طالار مذکور را شرح دهیم باعث اتلاف وقت میشود خلاصه همینکه داخل اطاق مذکور شدیم صاحب خانه باجبهه گذاشته و صورتهی متبسم ما را تلقی کرد مشارالیه شخصی بود متوسط القامه بسن چهل یا چهل و پنج سیمائی نجیب و قیافهٔ مین داشت ، از طرز بیاناتش ظاهر میشد که دانشمند و فویم است و افکاری بلند دارد و صرف بازاری و مادی نیست ؛ پس از تفرقات معموله و مذاکرات متفرقه در مباحث مختلفه اظهار داشت از قرار تقریرات خانم متعلقه بنده ، افاغان میخواهند راجع با مر از دراج دخترم مذاکره کنند البته میدانید که دختر مرا خواستاران بسیار بودند و هست زیرا میتوان گفت تقریباً مزایائی که برای بکزن معتقدند در وی موجود است چون دیدم اگر بخوایم بر طبق اراده خود دختر را بشوهردهم بدو زبان بزرگ تصادف خواهد کرد یکی آنکه بر خلاف میل مشارالیهها ممکن است کسی او را تزویج کند که مادام الحیات بقید اسارت مقید و دچار بدبختی و تبه روزگاری گشته و بالاخره مراقرین نماید که او را در دام بلا افکند ام دیگر آنکه اکثر خواستاران این دختر از دوستان من هستند که اگر دعوت بکیراجا بت مینمودم باعث تکدر خاطر دیگران گشته و زلال صفا تیره شده و در دوستی خائل رادمیبات ، این دو ملاحظه مرا بر آن داشت که دختر را در اختیار شوی مختار سازم تا هر که مطمح نظر و مطبوع طبعش واقع شد بشوهری منتخب سازد چون مشارالیهها شخصاً در آهوردیقین است و در هر موردی رعایت صلاحیت و حفظ شرافت را مینماید یقین داشته و دارم که شخص نامناسبی را انتخاب نخواهد کرد این خوبشتر را نیکبخت می شمارم که چنین داماد اصیل و نجیب و شرافتمندی نصیب گشته پدرم گفت بنده نیز مفتخرم که با خانواده که باصالت و نجات معروفند وصلت میکنم و بداشتن عروس عالمه و عنیفه که جمال و کمال را بیگجای گرد آورده موفق میگرددم سپس مذاکرات بسیاری در این خصوص جریان یافته و چون هیچگونه سخنگیری از جانب پدر عروس نشد باهم بخوشی کنار آمدیم و رضایت طرفین حاصل شد نه روز بعد از این وقعه مجالس باشکوهی در منزل حاج محمد شریف منعقد گردید طالار بزرگ پر بود از خانهای محترمه



## ( با نوان واژون بخت )

اعیان و تجار، خدمه با شادی و شغفی تمام بخد متگذاری مشغول و بتقدیم خدمت بر یکدیگر سبقت میجستند چه که عقرب خانم آنها عروس شده و هر يك بدریافت انعام شایانی موفق میگردد مجلس مزبور سرایا فرح و سرور و نشاط و انبساط بود ساعتی گذشت و تمام مدعوین حضور بهم رسانیدند هر يك فراخورشان خرید در جائی قرار گرفتند در این مجمع تمام توجهات بزنی بود بسن چهل المی چهل و پنجساله مشارالیهامادر داماد بود در اینوقت خادمه از طرف خانم بزرگ (مان رعروس) ضیاعالموک را بدان مجلس احضار کرد در اینروز آن دلبر دل فریب را جلوه دیکر بود پیراهنی از اطلس آبی در بر کرد و جو راب هائی بهمان رنگ از ابریشم دریای داشت گیسوان منگین فام را بوسیله سنجاقی بقلب سر جیب کرده و یکجفت گوشوار گرانها در گوش داشت چادری از اطلس بزرگ پیراهن بر سر انداخته و دیکسر از هرگونه حلی و زیور عاری بود چهره نازنینش که از شرم و حیا سرخ شده بسی بر زیبایی و حسن صورت او افزود و برا چون ملکه جمال مینمود بدین وضع باند مهابتی که از حجب و آزرمتزلزل شده بود بظلال وارد و بمحض ورود تمام خانمها باند شادی بر آورده و از صحبت منقار و وجاهت صورت وی صدا بنجسین بلند کردند در صدر مجلس صندلی نزد مادر دانماد بود که ویرا باشارت مادرش در روی آن نشانیدند در اینوقت همگی بتواضع برخاستند پس از دقیقه چند مادر داماد بر پای خاست و بیانات ذیابرا اظهار داشت « من امروز بسی مشوقم که یحیی از دختران عذیبه عالمه را که از خواب اواد جلیل و شرافت مندی است برای یکسانه فرزند خود نامزد میکنم چون این وصات کاملاً از روی رضایت و تامل دوستانوارد بوده امیدوارم که در اثر الطاف کامله الیهی بتوشی صورت گرفته و سعادت مند و شاد کام گردند اکنون من خویشین را دارای دو فرزند دانسته و علاقه قابیم نسبت بهر دو بجد تساوی خواجه بود» پس از این بیانات قوطی کوچکی که با نهایت ظرافت ساخته بودند و درون آن از منحل آبن رنگ بود بکشود و یک حافه انگشتری الماس بر بیان که شراخیره مینمود از آن بیرون آورده در انگشت دختر نمود و پیشانی وی ببوسید بکمر تبه عموم حضار مبارکباد گفته صداها بشادی بر

## (با نوان واژون بخت)

آوردند در این ضمن مادر عروس بر پای خاست و بطرز ملا بمسی حاضرین را امر بسکوت کرد و مادر را مادر را مخاطب ساخته چنین بیان سخن کرد « من امروز را یکی از ایام نیکبختی و سعادت خویش می‌شمارم که با جرای یکی از احکام متقنه اسلام مبارکت کرده و یکسانه دختر خوشترانا مزد فرزند برومند سرکار مینمایم از این تصادف نیکو بسی مشغوف و مسرورم که امر مهمی به بهترین وجهی صورت گرفت و بموانعی تصادم ننمودیم در واقع من انتظار نداشتم این امر باین سهولت صورت گیرد این موافقت را جز بر الطاف غیبی ایزد متعال حمل نتوان کرد امیدوارم که این دو جوان پیوسته نیکنام و شریف زیسته و در نهایت شوکت و اقبال زندگانی خویش بیایان رسانند من نیز بسهم خود اظهار میدارم که زین پس خوشتران صاحب دو نور دیده و دو فرزند دانسته و مهر و محبت نسبت بهر دو یکسان خواهد بود» در اینوقت شربت بمجلس آوردند ضیاء الملوک از حضار اجازت گرفته و بجانب اطاق خود روان گردید دختران چندی که حضور داشتند از طالار بیرون آمده هر يك بنوعی و برامبار کباب و تهنت میکشیدند او نیز بانها بتمانت باختصار اظهار تشکر کرده و با طاق تحریر خویش رفت در وقتیکه خانها بصرف شربت و شیرینی اشتغال داشتند عمه داماد بر خاسته آغاز سخن کرد و گفت « من از این پیش آمد میمون و این امر سعادت مشحون می توانم دعوی کنم که بیش از همه مسرور و خرسندم چه که خود مبارک این کار بود و در نتیجه مجاهدت من چنین امر مهمی صورت گرفته گرچه عووم خواتین محترمه که حضور دارند از وضعیت زندگانی این فامیل جلیل آگاهند ولی برسبیل تذکر میخوام اهم نکات چند بر ا خاطر نشان کنم خانم ضیاء الملوک چنانچه مشاهده فرمودید دختری است در غایت و جاهت صورت و صباحت منظر ولی این مزیت سبب برتری او بر سایر دختران نشده ز براد خترانی یافت میشوند که یا به حسن و زیبایی آنان بدرجه متارالیه میرسد چیزیکه و برابرد بگران امتیاز داده و حقیقه رجحان او را بر سایر دختران مبرهن ساخته است که این آیت حسن و جمال دارای بسی کمالات نیز میباشد در هنرهای زنانه کمتر نظیرش یافت میشود و صنایعی که تحصیل کرده در تمام اصفهان مانند اش یافت نمیشود نه تصور کنید که بمبالغه و اغراق سخنانی میگویم و میخوانم بدین

## ( با نو ان واژون بخت )

وسيله جذب قلوب از اين خانواده نمايم بلکه اينها حقايقی است که  
حاضر صدق دعوی خو يشرا محسوساً اثبات نمايم در واقع ميتوان گفت  
اين دختر جامع کمالات صوری و معنوی است اين دختر را برای اين  
مرحلت خواستاران بسیار بود و چون يوسف خرد را نشي بشمار  
بطور يکه پدر بزرگوارش از اصرار آنان بجان آمده صلاح چنان  
ديد که اختيار شوی در عهده دختر گذارد. زیرا از طرفی رنجش  
اشخاص را نسبت بخود ايجاد نمود و از جانبی رعایت حال نور چشم  
عزیز خویش کرده و از جوی میدانست که چنین دخت دانشمند را  
در اختيار شوی بصيرتی تمام امت حمد خدا برا که اين کویک سعادت  
بر ما درخشيد و اين نعمت عظمی نصیب برا در زاده من شد من عجز  
دارم و ندانم که چگونه ارعیده شکر ایزد متعال بر آيم و چسان  
سپاسگدار دادار جهان دار گردم از داورداد گر نیکبختی و سعادت  
و فر و شوکت را برای اين دو جوان صمیمانه خواستار و امید وارم که  
پيوسته از لذات طبیعت بهره ور و کامیاب گردند « پس از ختم بیانات  
او بککک میهمانان برخاسته از خانم میزبان تودیع نموده رفتند بگما  
بعد مجلس عقد باشکوهی منعقد گردید و شب همانروز عزوسی نیز وقوع  
یافت چون شرح مجلس عقد و عروسی موجب تطویل کلام میگردد از  
ذکرش خود داری میکنم پس از انجام این امر گروهی از جوانان مرا  
تیریک و تهیت میگزدند و بداشتن چنین زوجه سعادتمند میسر دند و  
برخی نیز که رقیب من بود و قبلاً خواستار دختر شده و موفق نگشته  
بودند مرا بدیده چشم و غضب مینگریستند سالی دو بر آمد و پدر زانم  
بدرود زندگانی گفت و مبلغ معتد بهی بر تروت ما افزوده شد، یکسال  
بعد پدرم نیز بترك حیات گشت، و بعد از هفت ماه نیز مادرم بمرض سخته  
فوت کرد



## فصل چهارم

### جہالت و بیوفائی

من دیگر توقف در اصفهان را جائز نشمرده یکبار در عزم آن کردم  
که بجانب طهران رهسپار شوم ما در زخم با این امر راضی نبود و میگفت  
چیز بکه در دنیا موجب تسلی خاطر و باعث دل بستگی من است فقط این  
دختر میباشد و اگر ویرا از من جدا سازی مرگ دامنگیرم خواهد شد  
عیالم نیز بدین امر رضا نمیداد و میگفت « گرچه تو مرا شوی و صاحب  
اختیاری و شرعاً نمیتوانم ترا از عزیمت خویش باز دارم ولی از آنجائی  
که علاقه زناشویی ما دون تمام علائق است و هر زنی باید هموار در  
نیک و بد همسر خود خیل بود و ما نفع از قضا یائی شود که موجب زبان  
و خسران وی گردد اینست که ناگزیر آنچه بنظر مقرر و بصلاح  
و صوابست بمعرض انظار میارم و او آن نکتہ مورد قبول واقع نشود  
منگه زوجه و شریک زندگانی تو هستم عزیمت ترا بصوب طهران جائز  
نمیدانم زیرا این مسافرت مستازم ضررهای است مثلاً باید از موطن اصلی  
خویش صرف نظر کرد و از گروہی که سالها در بین آن زیسته و از  
طریقه معاشرت و معاشرت با آنها آگهی یافته و وسائل ادامه حیات را  
در این سامان فراهم کرده منصرف گردی باید مایمک خود را به  
نیمه یا ناث بها بفروشی و باوجه قیمت آن در طهران سرانجامی فراهم  
کنی و طرح زندگانی نوینی ریزی و بدو نتردی در آتیه نزدیکی  
بخسارات عظمه تصادف کرده و امور زندگانی مختل گردد با بدبنا  
رفقای جدید طرح دوستی ریزی که بهیچوجه از روحیات اخلاقی  
آنان آگه نیستی و چنانچه از دور و نزدیک شنیده میشود در طهران رفیق  
تہنیک و دوست واقعی بدست نمیايد و قطعاً در اثر مراد و معاشرت  
با اینگونه اشخاص بعواقب وخیمه دچار و بمضرات مادی و معنوی گرفتار  
خواهی شد . باید در طهران بقیوداتی مقید گردی و رسومی را رعایت  
کنی که جز تولید زحمت و اشکال در امور حیاتی نتیجہ نداشته و از  
زندگانی طبیعی نیز مازمانده و در نتیجہ بیدبختی و تبہ روزکاری تصادف  
خواهی نمود . باید در طهران خود را هم رنگ جوانان سبک پا و جلف و

## ( با فوان واژون بخت )

فاسد الاخلاق کرده از طرفی تروت خود را از دست دهی و از جهتی بترك آبرو و شرافت گوئی . تو خود انصاف ده ؛ شهریکه معبر عمومیش مرکز سکوونت مشتی زنان فاحشه باشد قابل زیستن است ؟ من بطهران زرفته ام و لی از وضعیات آن آکھی دارم . در بین راه فزون بطهران ﴿ شهر نو ﴾ واقع شده و همه روزه در معرض انظار مال اجنبیه است که از معالک مختامه دنیا بجا نب طهران رهسپارند ، در این محل گروهی زنان تیره بخت و پریشان روزگار که فقر و فاقه و بد بختی و گرسنگی آنان را بر آن داشته که گوهر گرانهای عصمت خویش از دست دهند تا لافه نانی تهیه و قوت لایموت نمابند اقامت گردیده اند آیا رضا میدهی که در چنین شهری مقیم شوی ؟ من اولین روز بد بختی خویش را وقتی میدانم که از دروازه این شهر بدر و ن شوم و قدم بدان خاک گذارم حال اگر رایم نه پسندی و بسختانم و قوی نکذاری اختیار تراست » این بگفت و بالحنی که حاکی از عجز و نیاز بود از من خواستار شد که فسخ عزیمت نمایم و از تصمیم خویش منصرف گردم ولی بمصداق ﴿ الا انسان حریص علی ما منع ﴾ میل و اشتیاقم بدین کار افزون گشت و گفتم این تصورات از خاطر بدر کن و پیرامون این توهمات مگرد البته در بادی امر چندی بانسان در غربت سخت میگذرد ولی مدتی که در آنجا توقف کرد وطن ثانوی وی شده و ابداً مناً تر نمیگردد بخصوص طهران که شهر یست قشنگ و از حیث تمدن نسبت بتمام ایران رجحان و برتری دارد مردمانش میادی آداب ، خوشخوی عالم ، پسندیده اطوار میباشند اگر کسی بفرض از این شهر زیبا و ساکنین آن سعایت کرده نباید بگفتارش اعتنا کرد زیرا مغرضین بسیارند و جز ایجاد مفسده کاری ندارند این سخنان مانند آنست که کسی منکر نور آفتاب شود . ؛ دیدم سخنان مرا باحالتی مناً تر استماع میکنند و علائم عدم قبول از سیماش هویدا است گفت « من بیقین میدانم که تو بمحض ورود بان شهر اخلاقت تغییر کرده و جنبه و فاصفا را از دست داده و از آن شرایطی که در امر ازدواج من نموده نکول خواهی کرد » این بگفت و سرشکش از دیده روان شد لیکن چشم گریان و برادر نظر من تا تیری نبود و جز اجرای تصمیم خود منظوری نداشتم این بود که گفتم خراهی دید که در این قسمت اشتباه کرده و تصورات واهی نموده

## (باوان واژون بخت)

قطماً چندی که در طهران متمکن گشته از من تشکر خواهی کرد که ترا از بین گروهی و حشی مستخلص ساخته و بسر زمینی که آثار تمدن در آن طالع نمودار آورده ام گفت هیبات که من گفتارت را تصدیق کنم و این سخنان را در من تا تیری باشد ولی چون تو مرا شوی و همسری و با بد با رادۀ تو عمل کنم از متابعت تو شرعاً خود را ناگزیر میدانم اما دیری نمیگذرد که زیان این عزیمت مستبدانه خویشرا احساس کنی سختی که بدینجا رسید دانستم که خواهی نخواهی موافقت خواهد کرد در صد تهیه لوازم مسافرت برآمدن ملک و مستقل خود بفروختن و خواستم ما بملک او را نیز بفروشم گفت بگذار آنچه مرا است برجای ماند تا اگر روزی محل احتیاج واقع شود بحکارت آید گفتم چون ما قصد آن داریم که در طهران متوطن شویم و اگر بدین وضع مستغلات تو را بگذاریم و برویم از عواید آن چیزی بدست ما نخواهد آمد و حیف و میل خواهد شد خوبست که آنها را بفروشیم و از قیمتش مستغلاتی در طهران فراهم کنیم گفت اگر ترا اخلاق تغییر نکند و چنانکه گوئی عمل کنی چندان متأسف نخواهم شد ولی مرا بیم آنست که بقول خود یا بدار نمائی معهذرا برای آنکه تصور بیمه‌ری از جانب من نکنی و بدانی که تا آخرین نقطه امکان بوظیفه زوجیت مبادرت کرده و بهیچوجه مخالفت نخواهم کرد تا جای ایراد و اعتراض نسبت بمن نماند پس مختارت میسازم که هر قسم مقتضی دانی اقدام کنی. صفحه کاغذی برداشت و چنین نوشت «این جانب آقای میرزا احمد خان همسر محترم خود را وکالت دادم که ما بملک مرا باستثناء جواهرات بفروشند و وجه قیمت آنرا بحقیرت مسترد دارند این ورقه بمنزله سند ایشان خواهد بود امضاء فاطمه ضیاء الملوک» بمجرد اخذ وکالت نامه در صد فروش املاک و مستغلات و اناثیه وی برآمد و در ظرف هشت روز تمام آنها را بمبلغ یکصد و هشتاد هزار تومان باشخاص مختلفه فروختم و سپس بتوبه لوازم مسافرت پرداختم اتو میلی گرایه کردم که ما دو نفر بمعیت یک خادم و یک خادمه و طفل کوچک چهار ده ماهه که داشتم بجانب طهران رهسپار شویم در ضمن مذاکره با مدیر کاراز جوانی خوش سیما بنزد من آمده گفت «هر چند جناب عالی اتو مو بیل را برای خود و خانوادۀ محترم خویش تخصیص داده اید ولی خواهش میکنم که وجه گرایه مرا نیز اخذ از مرده بمصاحبت خودتان ببرید» چون طرز

## ( با دیوان واژون بخت )

بیانش مؤدبانه بود چنانچه نظر مرا کرد که گفتم اهمیتی ندارد ممکن است کرایه تیر داختم همراه ما تشریف بیاورید از موافقت من تا درمان شده اظهار تشکر کرد و روز بعد با مختصر اواز می بصوب طهران حرکت کردیم مادر زخمی که برای دشابیت آمده بود با چشمی گریان گفت فرزند گویا هاتقی غیبی مرا ندا میدهد که دیدار بقیامت افتاد و دیگر در این دنیا من ترا نخواهم دید دختر نیز نظیر بیانات ویرا اظهار کرده بنهایت تأثر صورت یکدیگر بوسیدند آنگاه روی پهن کرده گفت دختر مرا گرامی دار و خاطرش میازار که در دنیا جز مادر پیری ندارد آنهم معلوم نیست که چندان در این سرای عاریتی بیاید این بگفت و صورت مرا بوسید و داد نمود در بین راه جوانی که همسفر ما بود گفت من یکی از ما مورین مالیه هستم که از طهران با صفهان آمده و مدت دو سال در اینجا بوده و چهار روز است که از مرکز احضارم کرده اند اسم هاشمخان و در طهران فامیلم بسیار است گفتم خیلی مشغولم که در هنگام مشافرت بطهران رفیقی یافتیم که مرا ارائه طریق میکند و راه از چاه بنمایند فرسنگی بچند که راه بیمودیم طفل کو چشتم را تپید عارض شد چون طبیبی حاضر نداشتیم با بعضی دواهای زنانه خواستیم وی را معالجه کنیم ولی ساعت بساعت حالتش بدتر میشد و موجب اضطراب من و مادرش میگردد تا بتم رسیدیم در آتشهر دو روز توقف کردیم تا بلکه در اثر جدیت اطباء حالت طفل را بهبودی حاصل شود ولی چه سود که هر آن بر شدت مرضش میافزود و بالاخره گفتند خوبست این بچه را بطهران ببرید و در تحت معالجه اطباء لا بقتری بگذارید دیگر توقف را جائز نشمردند با سرعتی تمام بسوی مقصد راه پیم چند فرسنگی بطهران مانده بود که طفل بد زود حیات گنت و بر در دو رنج مادرش بیفزود و گفت این اولین آثار مژومه است که از حرکت بسوی این شهر خراب ظاهر گردید گفتم این چه سخن است تو که تحصیل کرده و عالم هستی چرا با بدیای بند خرافات و موهومات باشی البته هرکس را مرگ فرا رسد و بیماریه زندگانییش ابریز شود خواهد مرد چرا تقدیر را بشامت تعبیر میکنی و قضایای طبیعی را بقال بد میگبری گفت خواهی دید که من اشتباه نکردم و آتیه تیره که برای خود حدس میزنم قطعی است باری بطهران وارد شده و موقه در منزل رفیق

## (با زبان وارزون بخت)

طهرانی خود سکونت اختیار کرد و در صد دخر بدن خانه بر آمدم  
پنجروز بعد بمساعدت هاشمخان خانه مجالی در خیابان فرمان فرما خرید  
و امانتیه نیز برای آن تهیه کرده در آنجا اقامت گزیدم اغلب شبها شام  
خان بنزد من آمد و بعضی از رفقای خود را نیز آورده معرفی می کرد  
و میگفت چون جنابعالی در این شهر غریب میباشید و باید با اشخاص  
ارتباط پیدا کنید بنده این آقایان را معرفی میکنم و میخواهم مانند  
من با ایشان صمیمی باشید منم چون ما یل با این امر بودم از او تشکر  
میکردم شبی مرا بمنزل خود دعوت کرد که برای صرف شام بدانجا  
روم من نیز دعوت و بر اجابت کرده و در اول شب بخانه او وارد  
شدم در ظالاری که برای پذیرائی مدعوین تخصیص داده شده  
بود شش نفر حضور داشتند و بعضی ورود من میزبان میمانا نگفت  
آقای میرزا احمدخان را که یکی از محترمین اصفهان و از دوستان  
صمیمی بنده میباشد با تا بان معرفی میکنم حضار بیک بر خاسته دست  
دوستی بمن دادند و بعد از چند دقیقه دو نفر و باز بکفتر و باز دو  
نفر و بالاخره عدد مدعوین به بیست و بکفتر رسید و میزبان گفت  
که از میهمانان دیگر کسی باقی نمانده در اینوقت خدمه سینیهای  
بزرگی که در هر یک از آنها دو تنگ باور از مایع سرخ و یکی سفید  
بود با نضمام دو گیلاس کوچک و بزرگ و مقداری نان سخری و خنری  
خوراک گوشت و نرغی شربینی داشت آورده هر سینی را در روی  
میز گذاشتی مقابل دو نفر گذاردند چون من با اشخاصیکه شرب  
مسکرات میکردند را بجه نداشتم بدوا از بدن سینیها حیرت کرده و سپس  
حدس زدم که نایب مسکر باشد شخصی که در پهلوی من نشسته بود گیلاسی  
شراب ریخته خواست بمن تسلیم کند ابا کرده گفتم بیهشید بنده معتاد نیستم  
گفت این چه فرمایشی است اسان باید این دو ژد کو تا د زندگانی خود را  
بخوشی صرف کنند و عمر را بیهوده و بیحاشات خودی تلف نمایند گفتم  
چون بنده تا بحال مسکری نیاشامیدم ام میخواهم من بعد هم صرف نکنم  
حضار که مجاورت ما را شنیدند گفتند آقا باید در یک مجلس همرک  
عموم شد و دل حاضرین را بدست آورد صاحب خانه نیز اصرار کرد که  
بپاس خاطر آقایان گیلاسی میل کنید و به بینید چقدر جنابعالی را مکیف  
خواهد کرد ابرام آنها مرا بر آنداشت که موافقت کنم و دل آنها را بدست



## (با نوان واژون بخت)

آرم پس گیلای بیاشامیدم و آمد گیلای دیگر طالبیده و بالاخره آثار مستی در چهره ام هویدا شد در اینوقت که سر همه از باد ناب گرم شد شش نفر زن با زینتی تمام بمجلس وارد شدند و هر يك را یکی از آلات طرب در دست بود گرچه مقدمات مستی مرا از قبح بسی اعمال غافل ساخته بود معذرت متحیر گشتم در مجلسی که عدد مر داجین شسته اند آمدن چند زن بدینصورت چه معنی دارد و تحیر من وقتی شدت یافت که دیدم آنان نیز هر يك گیلای چند از مسکر نوشیده و سپس بنواختن ساز و رقص پرداختند در میان آن شش زن لعلتی بود که صورتی زیبا و قامتی رعنا داشت و در رقص بقسمی مهارت بخرج داد که باعث حیرت همه کرد بد و مرا پای بند طرّه مشکین قام خویش ساخت گیلای دیگری میموده و سپس بی اختیار بر خاسته دستش بگرفتم و بجانب خویش خواندم قدری کرشمه و ناز بکار برد و بالاخره بواسطه عجز و الحاح بسیاری که کردم آمده نزد من بنشست لیکن نمیدانستم چسان با وی آغاز مفازله و معاشره کنم در این ضمن یکی از حضار را دیدم که بر خاسته بوسه از روی یکی از آن زنان بر بود منم جسور شده صورت رفیقۀ خویش بوسیدم در این وقت پیشخدمتی آمده اطلاع داد که شام حاضر است حاضرین بکلیک بر خاسته برای صرف شام روان شدند ولی من از طرفی نتواندم شراب از پایم در آورده و از جهتی دلبستگی بان زن بر آنم داشت که بسرمیز طعام حاضر نشوم صاحب خانه اشارتی بر رفیقۀ من کرد و او با زوی مرا گرفته بسمت طالار غذاخوری کشانید منم چون آلتی در دست وی بدون اراده متحرک بودم بدینقسم بسرمیز رفته و بالاخره شام صرف شد و مجدداً میهمانان بطالار پذیرائی عودت کرده و خانها بکساعتی بساز و نواز پرداخته و بدتو دبع نموده خواستند بر و ند من مانع از رفتن رفیقۀ خود شدم صاحب خانه بنزد من آمده گفت اجازه فرمائید خانم بروند و هر وقت میل سرکار باشد ممکن است ایشان را احضار کنید خلاصه بهر قسم بود مرا راضی کرد که از رفتن مشارالیها ماعت نکنم پس سایر میهمانان بر خاسته بکلیک رفتند هاشمخان مرا تکلیف بماندن کرد گفتم باید بروم زیرا در منزل منتظرند پس فرستاد در شگه کرایه آوردند و مرا با بکذفر از خدمه در آن نشانیده بجانب منزل رانندیم

## (بازیان وازن بشت)

در تنگه، درب منزل استناد و یکی از مستخدمین من آمده در برابرشود وارد خانه شده و از راه های سرسرا بصورت بالا میراثم زیراهنوز آثار مستی کاملاً زایل نشده بود همینکه وارد اطاق خوابم شدم دیدم عیالمن هنوز نشسته و بنوشتن چیزی مشغول است و بمحض آنکه مرادید دفتری که مشغول نگارش آن بود بسته و نزد من آمده گفت مرا خیلی منتظر گذاشتید تا بحال کجا تشریف داشتید؟ گفتم در منزل آقای هاشمخان مهمان بودم چون کاملاًتی که ذکر میکردم کاملاً بحالت طبیعی نبود از طرز گفتار من سوءظنی در وی تولید شده و نزد بکتر آمده را بجهت مسکر از دهانم استشمام کرد بگمربته چهره اش از غیظ برافروخت و گفت آخر از آنچه میترسیدم دچارش شدم این بگفت و از اطاق خارج شد هر چه و بر اصد کردم جواب نداد آنشب خفتم و صبح برخاسته و برا مشغول تحریر دیدم و از سرخی چشمانش در یافتم که یا گریه بیار کرده یا نا صبح نخوابیده برخاستن مرا که دید دفتر را بست و پس از آنکه من صورت خود را شستم یوسید دیشب در کجا بودید و چرا حالت طبیعی نداشتید؟ گفتم دیشب منزل هاشمخان بودم و حالتی بجای خود بود شاید بنظر شما اینطور آمده گفت چرا سخن بصدق نمیگویی دیشب بتدری غیر مر بو ط و یرت سخن میگفتی که هر کس بی میبرد که ترا حال طبیعی نیست چون در مقال وی جوابی نداشتم سر بزیرانگندم پس گفت ای همسر عزیز وای شوی گرامی من تمام امیدزندگانیم بتو و در دنیا کسیرا جز تو ندارم این روبه که داری نتیجه جز زیان و تمامی من و تو نخواهد داشت فرمته لذات آنی مشو و خویشی را اسیر شهوات نفسانی مکن شرب مسکرات مفتاح تمام قیاح است و وقتی شخص بدان مبادرت کرد بسی افعال شنیعه و اعمال ناشایسته از وی صادر میشود این اشخاصیکه بگردتو مجتمع میگردند جز فساد اخلاق تو و جز تولید فقر و بدبختی برای تو مقصودی ندارند دست از مراقبت اینان بازدار که جز خبث و خسران و پشیمانی و ندامت نصیبت نخواهد شد سخنش که بیایان رسیده با وی عهد کردم که گفتارش را بمعرض عمل گذارم و پیراهون اینگونه کارها نکرده و لی آنچه گفتم بلسان بود و قابم جز آنرا توصیه مینمود چه که دلم در بند آن دلبر مهوش و آن شوخ پریوشی که در شب

## ( با زبان وازون بخت )

مهمانی دایده بودم بود دو روز از این وقته گذشت و سو دین روز مرا اسلا بن رسید وقتی آنرا کنوادم چنین نبشته بود « قر با ت میروم از شبی که در منزل آقای هاشمخان چنا با ملی رادیدم قر مان عشقت چنان بر ناز بود و جودم استیلا یافته است که آتی از فکر و ذکر ت منفک نمیشوم اگر چنا آنچه مرا تب لطف و مرحمت نسبت بمن کما کان با قیست وقتی را معین کن که ساعتی با تو نشینم و لذت کما مرانی را دریا بم فریفته عشق تو جلالت . . . جواب را بمنزل آقای هاشمخان از سالی فر ما یید » نامه که با تمام رسید دیگر از شدت فرح سر از پای نمیشناختم چه هرگز کمان نمیکردم که این مرغ تیز بال بدین سهولت در دام افتد و نسبت بن رام خود پس خامه برگرفته چنین نبشتم « محبوبه عزیزم تصدق روی چون قدرت گردم هرگز تصور نمیکردم که ترا مان بدین پایه سر مور و ملاطفت است معلوم میشود که بسی نیکبخت و سعادتمندم و کارم بکام و بر طبعی مر ام است البته صد چندان که ترا عاظت است مرا بندگی و ارادت است من نه ترا دوست میدارم بلکه میبرستم روز سه شنبه سه ساعت بعد از ظهر در منزل آقای هاشمخان تشریف بیاوردند اسیر طرد مشکین فام نواحمد . . . نامه باز ستادم و در روز معهود بیما در رفتم آن حوروش را در آنجا دیدم در اطفای که برای این تبیل ملانانها نهایت مناسبت را داشت وارد شدیم او را بسی زیبا تر از آنشب دیدم پس از تعارفات رسمی در مقابل میزی قرار گرفتیم در روی میز مزبور اسام مسکرات و شیرینی جات و چند قسم خوراک بود گیلاسی کتیاك با ر داده و گیلاسی خود نیز نوشیدم آنوقت گفتم خانم چرا در آنشب اقدر عشوه و کرشمه بکسار بردی و مرا آزردی؟ گفت اولاً مقدمه اتنائی بود و ثانیاً در حضور جمع مناسب نبود که فوراً دعوت ترا اجابت کنیم اکنون اختیار تراست هر چه خواهی بکن که جز اطاعت از من نخواهی دید یکی دو گیلاس که بیدم دیگر میدانم چه شد همینقدر میدانم که وقتی هاشمخان را در با این خویش دیدم که مرا بصرف شام دعوت میگرد نظری بتمام المانی اداخته دیدم معشوقه ام نیست چه ساعتی است و انعام چه شد؟ گفت ساعت هشت است و یکساعت قبل خانم رفت و وعده ملاقات را سه روز دیگر در همین محل قرار داد برخاسته بسر میز طعام رفتم در سر میز

## (با نوان واژون بخت)

جز من و او کنسی نبود غذا که صرف شد در شکه خواسته و سوار شد بمنزلی رفتن در این شب نیز زوجه ام را بیدار و مشغول تجریر دیدم و آثار حزن و اندوه از چهره اش هویدا بود بمحض آنکه مرا دید دست از نگارش باز داشته و نزد یک شدد رایحه مسکر از دهانم استشمام کرد و متغیر شد بدون آنکه سغنی گوید با طاق دیگر رفت خلاصه مدت ششماه بین من و مشوقه مراسلاتی رد و بدل و ملاقاتهایی واقع میشد حتی کاهن که عیالم در منزل نبود ویرا بخانه میاوردم در ایامت برای او اکثری الماس و گوشوارهای مروارید دستبند های طلاخریده بودم روزی ناکرانی بدین مضمون از اصفهان رسید «طهران خیابان نرمانا احمدخان ام الزوجه شما فوت فوری بیاید» خیر مرا مادر زخم را بدخترش دادم بیون آغاز کرد و گفت مادر بیچاره ام میدانست که دیندار من و او بیایمات میافتد ولی نازل از آن بود که بزودی روح من او را تلافی خواهد کرد زیرا منم طریقی که وی پیموده می بینایم و عتریب باو ملحق میشوم از اینسخن گزشتی در بدن من ایجاد شد و ترسیدم انتحار کند ولی این اندیشه بزودی از خاطر من محو شد زیرا ناکرام متوجه جای دیگر بود پس مرا گفت اولزم حرکت مهیا کنید که با صنیان رفته در مجلس ترجمان مادرم حضور داشته باشیم لوازم مسافرت فراهم کردد و در حین حرکت نامه بدین مضمون بمشوقه نگاشتم «حبیبه ازینم قرابت میروم فوت ام الزوجه ام سبب شد که بگفته الهی ده روز از تو مفارقت کنیم و از دیندار روی نازنینت مجروحانم اگر چه این مفارقت مرا بسیار صعب است ولی بر طبق رسوم معموله اگر بایرم که در فوت مادر زن اظهار سوگرواری کنم البته بزودی معاودت کردد بزیارت جمال بی مثال تو نازل شده و ترا بسی زیباتر از سابق خواهم یافت عاشق دلپاخته تو احمد . . .» خلاصه با صنیان رفته و مجلس ترجمان مادر زخم را برگذار کردد و اموال ویرا نیز فروخته ضمیمه ثروت خویش نموده بطهران مراجعت کردم در اولین ساعت ورود مکتوبی بمشوقه نوشته آمدن خود را اطلاع دادد و روز بعد را در منزل هاشمخان میعاد قرار دادم در انروز بانجا رفته و پس از آنکه از من کله گرد چرا در هنگام مسافرت مرا دیدار نکردی و عذر خویش اظهار داشتم آنروز را نیز چند ساعتی با یکدیگر بود و تلافی مفارقت

## ( بانوان وارزون بخت )

با زده روزه را کردیم هشت ماهه و اندی نیز بدین منوال گذشت و هفت  
و سه مرتبه ما یکسره بگر را کاهی در منزلها سخنان و کاهی در منزل  
شخصی ملاقات مینمودیم سخن احمد خان که با بنجار سید قدری محبت  
کرد گو با از ذکر ما بنی حکسایت تردد بدادست که یکمرتبه حضار  
گفتند چرا یکبار نه لب از گفتار بستی؟ گفت قسمتی که میخواهم ذکر  
کنم قدری حزن انگیز است و بیم دارم که خاطر و تقای محترم را رنج  
سازم همه گفتند بگوی که ما خود را مهیای استماع کرده و بهیچوجه  
اعتراضی نخواهیم کرد پس هجداد شروع بسخن کرد گفت



# فصل پنجم

## تأثر و اتحار

چنانچه گفتم هشت ماه و چند روز از مراجعت اصغهان گذشت و کما فی السابق مغاللات و معاشقات من و معشوقه ادا مه داشت اتناً قاً يك شب زوجة من تاضاً كرد كه و برا اجازت دهم بعد از ظهر فردا بمنزل يكي از همسا بكان كه با زنتش الفت گرفته بود برود مهم بوی اجازة داده و ضمناً مراسلة بمعشوقه نوشته منذر شدم كه مجلس خالی از اغیار و مقتضی است فردا بعد از ظهر آن یار و نا دار قدم رنجه فرموده ساعتی از لذت محضرش محظوظ شوم بعد از ظهر زوجة من بمعیت خادمه بمنزل همسا به رفت و ساعتی بعد مترس یا معشوقه ام از درب مخفی كه در كوچه سائی بود و معیر این قبیل ملاقاتها محسوب میند و ارد شد نیمساعت یا سه ربع بعد كه من و معشوقه در اطاق خواب بگساده عیالم بیوس و كنار اشتغال داشتیم د نعة روجه ام يد بدار گشت بمحض آنكه چشمش بوضع تباحث خیز من و آن زن افتاد بدنش را از تعاشی دست داد و عارض ز بیابش سر بی رنگ شد و نزد يك ماد و نذر آمده آ زن را مخاطب ساخته گفت هر چند تو زنی سیاه کاری و فجاجع این کشور ترا بر آنداشته كه عصمت خویشرا در معرض استقاده مشتی مردان زن صفت گذاری میندا از تو برستی میكنم و میخواهم منصفانه مرا یا سخ دهی معشوقه ام در حالتی كه بدنشراز خوف و خجالت دیار زید با تجمیع گفت خانم سؤال كنید روجه ام گفت ترا بمقدسات عالم سو گند میدهم من و تو در وجاهت صورت كداميك برتری داریم؟ معشوقه ام نظری دقیق بمعارض وی كرد گشت خانم بحقیقت تو دری بختنا و گوهری گرانبها هستی در آسمان ز بیابش كو كیبی رخشندد تر از تو ندیدد و سراغ ند ارم مرا آن یایه و ماهه نیست كه با تولا ف برا بری زنم توده خاك را با عالم افلاك مناسبتی نیست و خرمبر در آنرسد كه با لؤلؤ شاهوار دعوی همسری كند آری من تصدیق میكنم كه شوهرت را عاطفه و انصاف نیست چه كه ما نند تو زنی نيكو منظر و شرا نتمند دارد و با اینحال بزنان دیگر نظر میكند و نرود عشق مبادد این بخت و با حالتی كه آثار انفعال و شرمساری

## ( با نوان واژون بخت )

از آن ظاهر بود بیرون رفت منم بقا قبوی بیرون قدم آتش  
را از شدت خجالت بخانه نیامده در منزل هاشم خان بسر بردم صبح  
دشمنی صرف جای بودم که یکی از خدمه را سرا سیمه دیدم وارد  
شده گفت آقا خانم حالشان خیلی بد است استماع این خبر چون صاعقه  
حکمه دفعه نازل شود در من اثر کرد و عاجلاً در درشکه نشسته بخانه  
رقم صحن حیاط بیرونی پر بود از طبقات مختلفه مردم که در این  
واقع از نظره کجکجا وی ازدحام میکنند پنج نش نش نفر پدیس نیز دیدم  
که مردم را از خانه به بیرون میرانند و صدای شیون از خدمه بلند است  
باشتاب تمام با طاق خواجگان عالم رفته او را در آنجا نیافتم  
خادمه پیش آمده گت جنازه خانم در اطاق نحر بر ایشان میباشد  
همین که خواستم بد آنجا روم یکی از خدمه گفت آقا شخصی با حضرت  
عالی کار دارد و عاجلاً خواستار ملاقات است کفتم فلان وقت ندارم  
گت بنده هم چنین جواب دادم ولی گت الساعه حتماً باید ملاقات  
واقع شود متغیرانه بیرون رفته شخصی را که آنار صلابت و خشونت  
از سیما پیش ظاهر بود دیدم پس از تعارفات معموله گت اگر در غیر  
ایموقع من چنین گستاخانه خواهان ملاقات میزدم جنابعالی حق داشتید  
که دعوت مرا اجابت نکنید گفتم حال بگویی با من چه فرمایشی داشتید  
گفت باید در این اطاق بنشینید تا شمارا احضار کنم گفتم بچه مناسبت  
مگر من خیانتی کرده یا مرتکب جنایتی شده ام؟ گت من فعلاً نمیتوانم  
بشما جوابی بدهم جز آنکه هر چه میگویم بدان عمل کنید گفتم من  
باید بدانم که شما با چه عزیزی مرا امر میکنید که در امور داخلی منزل  
مداخله نکنم گت من معاون تا مینامم امر فورت خانم متعلقه سرکار که  
دفعه واقع شده جاب سره زن دولت را کرده و نظمیہ موثف است در  
اطراف این قضیه تحقیقاتی کنند گفتم من نمیکندارم مرد نامحرم جسد  
عیالی مرا به بیند گت آسوده باشید غیر از طبیب تا نومی هیچکس را  
نظر بجنازه خانم متعلقه جنابعالی ننخواهد افتاد چون از متابت امرش ناگزیر  
بودم دیگر سخنی نگفته در یکی از اطاقها رقم و پلیسی درب آن براولی  
استاد که از خروج و دخول ممانعت کنند در واقع من موقه در منزل  
خود محبوس شدم اینک نتیجه تفتیسات معاون تا مینامت و دو نفر مستنطق ؛  
بد و خادمه را که مصاحب خانم بود در تحت محاکمه کشیدند و مشار

## (بازی آن واژون بخت)

الیها چنین اظهار داشته بود دیروز بعد از ظهور من بمعیت خانم بمنزل آقای حاج محمد رحیم آقا که همسایه ما است رفتم ولی آثار اضطراب از صورت خانم ظاهر برد نظر بیا یکساعت و نیم که گذشت بگر تبه خانم برخاسته از صاحبخانه عذر خواست که کار عاجلی دارم و فراموش کرد باید بمنزل بروم پس متناً بمنزل آمدیم و او بکسر با طاق خوابگاد رفت و پس از ربع ساعتی با طاق تحریر آمده تمام خدمه را از مرد و زن احضار کرد و سرسل چنین اظهار داشت « شما ها در مدت خدمت خود نیابت اطاعت و احترام را نسبت بین مرعی داشته اید من زنان شما را چون مادر و خواهر و مردان شما را چون پدر و برادر دوست میدارم فعلاً تصمیم گرفته ام که معجلاً مسافرتی کنیم و تصور میروم که نتوانم هیچیک از شما را همراهم ببرم برای آنکه ممکن است در غیاب من آقا بعضی از شما یا همه را اخراج کنند و در اینصورت وضعیت زندگانی شما مختل میگردد و ناگزیر خواهید شد که دست حایت بطرف بعضی از ساکنین پیشرف این شهر دراز نکنید بهر يك از شما مباحثی تند از تروت شخصی خود میدهم که اگر از این سفر باز نگشتم بدعای خیر مرایا دکنید و کاهی فاجعه نثار روح من نمائید و در نزد پرکسان و دوستان خود نقل نکنید که زنی در سن بیست و دو سالگی با داشتن تروت و مکیست کاملی بد بخت بود و از لذت طبیعت کامیاب نشد هینکه خدمه این سخنان از خانم بشنیدند دمگی گریان زدند گفتند ما همیشه از خداوند متعال دوام حیات و بقاء زندگانی و عزت و کامرانی چون شما خانم بزرگوارتی را خواها نیم این چه در ما بشی است که جگر ما را میگدازد و دل ما را بدردمیاورد گفت سخن همان است که گفتم مرا سفری در پیش است من پرسیدم خانم بکیجا تشریف خواهید برد؟ آهی از دل برآورد و گفت فعلاً نمیدانم ولی تا فردا معلوم خواهد شد این بگفت و در صدقه آهنین بگشود و بهر خادمه هزار اثرائی و هر خانمی را دو هزار اثرتی بداد آنگاه گفت حال میخواهم قدری چیز بنویسم بروید مشغول خدمات خود باشید خدمه با چشم گریان گفتند چرا سر کار تنها تشریف میبرید و آقا همراهِ بیستند؟ نفسی سرد بر آورد و گفت اینها را باید من به تنهایی به بیمایم و آقا در اینجا میمانند شما هم در نزد ایشان باشید من با احتیاط آنکه شاید بعضی از شما را اخراج کنند تا من آتیه برای شما کردم خدمه گریه



## (با نوان واژون بخت)

کسان بیرون رفتند منم در بیرون اطاق ایستاده از درز درب ویرا نگران شدم دیدم در جلو میز تحریر نشسته آهسته گریه میکند و چو می مینویسد پس از ساعتی دست بتکه زنگ اخبار برد دانستم که مرا میخواند بدرون اطاق رفتم گفت بگو تخت خواب مرا اینجا بیاورند گفتم مگر در اطاق خواب بگاده نمیخواهد؟ گفت نه آن اطاق تنگین است پرسیدم چگونگی است؟ دفعه تکانی خورده گفت اشتباه کردم و سخنی بی مورد گفتم میل دارم در این اطاق بخوابم پس بکمت چند نفر از خدمه تخت خواب را آورده در آنجا گذاردیم و همینکه لوازم آنرا درست و منظم کردم مرا باشاره دست مرخص نمود گفتم خانم شام میل میفرمائید یا منتظر آقا میشوید؟ گفت گمان نمیکنم آقا ایشب بیایند منم میل بشام ندارم تو هم برو در اطاق خودت استراحت کن ولی هر وقت صدای زنگ مرا شنیدی زود بیا گفتم اطاعت میکنم بیرون رفته در پشت درب ایستاده نظر میکردم دیدم قدری در روی تخت خواب نشست و بعد بر خاسته و دفتری را باز کرده چند سطری در آن نوشت و خذنگ کرد و سپس دستش به بند زنگ رفت دانستم که مرا احضار میکند اندکی مکث کردم که تصور کند در اطاق خود بوده ام و قتیکه وارد شدم گت برو قدری شربت نازنج برای من بیاور فوراً دو پد در سینه نقره تنگی بلور پر از شربت نازنج با کیلاس کوچک گذاشته و آورده در مقابل او روی میز گذاردم پس گفت برو بخواب با تو کاری ندارم من بیرون آمده باز در پشت درب بوی نثار میکردم دیدم آمد در مقابل میز تحریر ایستاده قدری گریست و بعد سر بسری آسمان کرد و سخنانی زیر لب میگفت که من شنیدم ولی دانستم با خدای خود براز و نیاز مشغول است آنکاه دفعه درب را باز کرده و مرا در پشت آن دید با ملا بتمی آمیخته بتاب گفت خادم باید به خدمت خود مطیع باشد ترا گفتم برو بخواب از چه روی تو به سر جویی مبادرت کرده و اعمال مرا تحت نظر گرفته این رویه از طرفته مردمی دوز است و نقل آنرا تجویز نمیکند با من سوگند یاد کن که بروی و بخوابی و دیگر نجسس و تنفیش نکنی منم بسر خانم قسم خوردم که بروم و استراحت کنم و بسو کند خود نیز عمل کردم ولی از کثرت فکر و خیال خواب بیخشم نیامد صبح قبل از آفتاب که معمولاً خانم برای ادای فریضه بر میخواست با طاق تحریر ر قسم که به بینم خانم بیستار شده است یا خبر از پشت درب گوشتن داده دیدم

## ( با نوان وارزون بخت )

صدای تنفس وی نمایان شد. قدری در ب را گشود. بدرون نظر کرد. چه دیدم خدا یا چیزی دیدم که موی بر اندامم راست شد. برادر روی تخت خواب جسد بیروح خانم را چون مجسمه از مهر افتاد. دیدم یک مرتبه موی کتان و موی کتان از اطلاق بیرون دوید. بسا بر خدمت کاران خبر دادم. صدای شیون آنان بلند شد و فورا کسی را فرستادند که با قا خبر دهد از صدای گریه ما. خدمه بیرون بخروش آمدند و در نتیجه اجتماع مردم را ایجاد نموده و تا بحال که از من مشغول پرستش هستند بکامی مبهوت و متحیرم و نمیدانم بچه سبب در صور تیکه خانم در شب حالش در نهایت سلامت بود بگرتبه بدرون زد کانی گفت مستنطق از مشار الیهما پرسیده بود که دیگر نواز این واقعه اطلاعی نداری؟ گفت خیر اطلاعات من همین بود که گفتم پس او را در اطاقی محبوس کرده و در ضمن بکنفر طبیب و یک طایفه برای معاینه آمدند بمحض آنکه چشمشان بگیلاس شربت خوری که در ته آن مقداری شربت مانده بود افتاد آنرا تجزیه کرده و تشخیص دادند که هیت مسموم شده و با شربتی که نوشیده هر فین مزاج بود پس میز تحریر خانم را مورد تفتیش قرار داد. از گشودن بزرگتری که شرح و تالیف زندگانی خود را در آن نوشته بود در تحت نظر آوردند در صفحه اول بناط نسخه و جلی چنین نوشته بود « کدانی که میفرزادند در اطراف مرگ من تحتانی بهمل آوردند اول بمندرجات این کتا بچه مراجعه کنند و سپس بکارهای دیگر پردازند » ( در این وقت احمد خان کیف تما جی بزرگ را گشود و دتری از آن بیرون آورد و گفت این دفتر حاوی مطالبی است که زوج من در دفتر دیگر نبسته و فضلا در ضبط دولت است و من بقیمت گرامی بیست روزی آنرا بدست آورده و بر آن استنساخ کردم ) اینک مندرجات کتا بچه مذکور « من فاطمه ملتبه بضایع انما لک دختر حاج محمد شریف تاجر اصفا نی هستم پدرم مردی ثریم و نجیب بروت و مکننت مشهور بود رستگاری و امانت معروف بود مرا حل حیات خویشرا بشرافت او آبرو مندی بیهوده و در هنگام رحلی از این سرای تاریقی تقدانتش سبب ناثر غالب اهلای آن سامان کرد بد از برابیه سته هم خویشرا در طریقه حال ضعفا مصروف داشته و حتی الامکان در خدمتگذارای بپهوطنان خود قصور نمیکرد منسکه دختر منحصر بفرد او بودم خواستار آنم بسیار و هر کس جد و جهد میکرد

## (با زبان واژون بخت)

که مرا بحباله نصّاح در آورد کثرت خواستگاران بد مردم را بر  
 انداشت که مراد اختیار شری آزاد گذارد که از طرفی سبب مسئولیت  
 از خود کرده و خاطر کسیرار نجه نداشته باشد و از جهتی دل یگانه فرزند  
 خود را بدست آورده و در انتخاب شهره مخّار سازد سبب آنکه مرا  
 خواهان بشمار بود اینهاست که ذیلا ذکر میشود اولاد ختری ادبیه  
 بوده و در تحصیل ادبیات گوشه بسیار کرده و بهر آنکه بر گرفته  
 بودم تا نیا در نگارش خطوط ممتازة نسخ و نستعلیق استادی و مهارت  
 داشتم تا لثا در نقاشی رنگ و روغن و مخصوصاً سیاه قلم مسلطه بوده و  
 آثار و نمونه اینها که گفتم بر صدق مدعای من بهترین برهان است  
 را بعد از طبخ انواع و اقسام خوراکیهای ایرانی و اروپائی و شیرینی  
 جات و مر باجات بصیرت نامه داشته و آثار و نمونه اینها که ذکر  
 کردم موجود است خامساً در خیاطی اطلاعات وافیه داشته و اقسام برش  
 البسته زنانه را میدانستم بطوریکه هیچکس را تصور آن نمیرفت که  
 من لباسهای خود را خود میدوزم بلکه گمان میکردند بخیاظهای  
 ما هر رجوع میکردم سادساً مقدمات عربی را با مقدار منظم  
 تحصیل کرده حاضر الذهن بودم و بعلاوه زبان فرانسه را بخوبی  
 تکلم میکردم و از سایر مواد علوم در حدود سه ساله متوسطه آموخته  
 بودم سابعاً دختری متجدد و در عین حال عقیقه بوده و رعایت احکام  
 مذهبی را نموده و دامانم باوث هیچگونه آلا بشی ملوث نشده و پاکدامن  
 میز بسته ام تا منماً بزرگترین چیز بکه باعث تکثیر خواستارانم شده  
 آن بود که مکنّت و ثروت بسیاری داشته و در حسن صورت بر اغلب  
 دختران اصفهان برتری داشتم این مزایا موجب کثرت خواستگاران  
 من بود مرا نیز در انتخاب شوی عقیده آن بود که شوهر باید وفاگیش  
 و شرافتمند باشد و جز این چیزی متوقع نبودم چه نه خواستم بهوی و  
 هوس همسری اختیار کنم بلکه عزم آن داشتم که بشرافت و آبرو مندی  
 تشکیل خانوادۀ دهم اعم از آنکه شوهرم صاحب جاه و جلال و  
 تعزّل و ثروت باشد یا آنکه مالک چیزی نباشد نیکو منظر باشد یا زشت  
 صورت زیرا مرا با صورت وی کاری نبود بلکه علاقه مند بحسن سیرت  
 بودم خواستاران بیامدند و یکیک خود را عرضه داشتند پس از آنکه  
 در رو حیات اخلاقی هر یک غور کردم آنانرا فایده دو شرط فوق یافتم

## (بازی آن واژون بخت)

بدین سبب بیا سخ جواب منفی دادم تا روزی زنی برای ما بیامد و پس از مقدّماتی اظهار داشت که من میخواهم شما را برای برادر زادۀ خود خواستار شوم پس از ذکر مطالب مفصّله که نکارش آنها در اینجا بیورد است رضایت خورش را اظهار داشته و با وی موافقت کردم زیرا از پدرم غالباً شرح درستی و درستکاری آن خانواده را شنیده و موافق دو شرطی یافته بودم که برای انتخاب شوهر ذکر میکردم و حقیقه احمد خان (شوهرم) جوانی نیک سیرت و ستوده خصات و شرافتمند بود و تا زمانیکه در موطن اصلی خود زیست مینمودم مشارالیه بهیچوجه از طریقه انسانیت منحرف نشد و او بدآگرد مفاسد اخلاقی نمیکرد بد در این ضمن پدرم بدو در حیات گفت و پس از چندی پدر وی نیز زندگانی را توذیح نمود و بعد مادرش بمرض سستۀ درگذشت وی را هوای طهران بسر افتاد و تصمیم گرفت جلای وطن اختیار کنند مادر من که در دنیا جز من کسیرانداشت و منار قتم برای او نصب مینمود بهیچگونه بدین امر رضا نمیداد و خود من نیز چون از مفاسد طهران کم و بیش اطلاعی داشتم معایب این مسافرت را بآدمه و بر همین برای وی اظهار داشتم ولی چه سود که او را استبداد رای بحد کمالی بود و گفتهای مرا بچیزی نمیگرفت و بالاخره اظهار داشت که تصمیم من قطعی است و باید از این شهر عزیمت کنم من بانام معایب و مضراتی که برای این امر میدانستم چون نمیخواستم از قوانین شرعی تعاضف کرد و بار آوی همسر خود بش مخالفت نمایم خواهی نخواهی اظهار موافقت کردم بد شوهرم خواستار شد که ما بملک مر۳ بفرود شد با آنکه میدانستم پس از فرودش قیمت آن را در معرض اصراف و اتلاف خواهد گذاشت مهندا برای آنکه نسبت بیوفائی بمن ندهد و بگوید که برای جیفه دنیوی دست از هراقت من باز داشت گفتارش را مطا و عت کردم و بمتابیت رأیش و کالت دادم که آنها را بفرود و او نیز بفر و ختن مانک و مستقل و انانیه من دیادرت کرد و بقول خود آنها را بمبلغ بکصد و هشتاد هزار تومان فروخت در صورتیکه بیش از یک مایون قیمت آنها بود پس از انجام اینک؛ رباتر و تی سرشار که از قیمت ما پساک خود و من بدست آورده بود بصوب طهران رهسپار گشتیم در بین راه طفل چهارده ماهه داشتم که مریض شده درگذشت و جراحاتی بر جراحت در ونیم افزود مهندا صبر و برد باری پیشه ساخته و

سکونت اختیار کردم در اتوموبیلی که، بواسیله آن عازم طهران بودیم شوهرم با جوانی طهرانی سازرناقت و دوستی کرده و او نیز باطایف الحیل همسر مرا بفرقت و با وی کرد آنچه کرد هنگام ورود بطهران در منزل آنجوان که هاشمخان نام داشت موقه چند روزی سکونت اختیار کردیم و پس از پنجروز منزل فعلی را خریده و محل اقامت قرار دادیم پس از چند روز روزی شوهرم مرا گفت امشب در منزل هاشمخان بشام دعوت دارم گفتم البته باید افراد بشر با یگدیگر خاطه و آمیزش نمایند ولی خواهش میکنم که با اشخاص شرافتمند و نیکو سیرت طرح مراحت ریزی و از مصاحبت با مردمان رذلی و فاسد الاخلاق اجتناب کنی . با من عهد کرد که کمترین مرا اجرا کند و از معاشرت و مخالطت با مردمان دون دمت پست فطرت احتراز نماید ولی افسوس که بیاناتش سراسر مجاز بود و جز طریقی نا درستی نمی بینم با الجماعه شب بد آنجا رفت و مقارن نوبه شب عودت نمود در حالتیکه قسمی تغییر اخلاقی داده بود که بهیچوجه باشخص شرافتمند سابق نمی نمود از دهانش استنشام را بجه مسکر کرد و متغیرانه بیرون رفته و با مدادان کفتمش دست از این رفتار نا بهنجار باز دار و خوبش را در گرداب مناهی و ملاهی غرقه مساز این رویه جز ایجاد تیرد بختی نو و من نتیجه نخواهد داشت پس از ذکر دلائل و براهینی گفتار مرا تصدیق کرد و تهدید نمود که زان پس مردی نامجوی و ذرات ظالم باشد لکن جز بکذب سخن نگفت سه روز بعد مراسله از جانب بگزن فاحشه ﴿ یعنی یکی از آن زنانیکه دست جنایت کار محیط و برادر گرداب فحشاء غوطه ور ساخته و در جامعه بنام زانیه و روسپی معروفیت کرد ﴿ بوی رسید که در آن نسبت بشوهر من اظهار تشکر نموده و خواستار دیدارش گشته بود شوهرم نیز در جوابش شرحی نگاشته و کسرت اشتیاق خود را بدین امر اظهار داشته بود و ابدان تصور نمیکرد که من از این قضایا آگاهی دارم در صورتیکه از آغاز اینکار تا کنون هیچیک از اعمال وی از تحت نظر من خارج نشد و اندک حرکتی که از وی ناشی شد از آن مستحضرم چنانچه مراسلاتی که بین او و معشوقه اش رد و بدلی میشد ﴿ تمام را در این دفتر یاد داشت کرده ام و از نظر خواننده خواهد گذشت ﴿ با همه این صنایع و این خلاف عهد و بیوفاییها صبر و بردباری پیشه کردم و ابتدا بشری تعرضی نکردم ثروت شخصی مرا که بمصرف شهوت

## ( با زنی و ازون بخت )

را نمی‌میرسانید دانسته و دم نزد ما نکوید که زوجه من برای مالیه دنیوی مرا مورد تعرض قرار داد ششماه بدین قسم گذشت و خیر فوت مادر م از اصفهان تلگرافنا بشوهرم رسید و مسافرت ما را بدانجا ایجاب نمود شبی که در صد نوبه ما بحتاج سفر بود و باید اظهار سوگواوری نمود و لا اقل صوره از شہوات نفسانی جاوگیری کند در همان شب مکتوبی بمعشوقه نوشتہ و وعده ملاقات داد و پس از مراجعت از اصفهان بفاصله یکروز بدینار مشار الیها رفت با اطلاع تمام اینموضوعات چیزی نگفته و یرده شکیبائی ندریدم خونابه جگر خوردم و بروی شوهر نیاردم این موضوع نیز نگفته نماید که کاهگاهی که من در منزل نبودم شوهرم با نهایت وقاحت و بیشرمی معشوقه خویشرا آورده در منزل شخصی با وی مغالزه و معاشره مینمود هشت ماه و شش روز بدین منوال گذشت و او را فساد اخلاق و تجاهر بسق و اینگونه عملیات ناشایسته روز بروز اشتداد یافت همه اینهارا تحمل کردم ولی از دیدن یک چیز عنان اختیار از کفم روده شد کاسه صبرم لبریز و طاقت برد باری و تحمام نماید چه دیدم ! خدا با اگر در این کشور شرافتمندی یافت میشود شرح روزگار تباہ من بخواند و از مراتب بشفارقتی و بیعصمتی شوهر من آکه شود روزی غفله وارد اطاق خوابگاه شدم در روی تخت خوابی که در هنگام دو سیزگی در آن میخفتم در تخت خوابی که در خانوادہ عصمت پرست بوده در روی تخت خوابی که بسکد ختر شرافتمند عالمه میخفته شوهر خویشرا با زنی سیه کار مشغول بوس و کنار دیدم ! بمحض دیدن این عمل فجیع و این فعل قبیح طاقتم طاق شد و پیش آمده از آتزن پرسش کردم گر چه تو زنی سیاه کاری و درمفاسد غریب میباشی معهدا انصاف ده که من و تو کدام یک از حیث وجاہت صورت برتری داریم مشار الیها منصفانه پاسخ داد که شوهر تو بسی بی عاطفه و بی شرف است که با داشتن چون تو زنی بمانند منی می‌پرداز خیلی متعجب شدم که در این محیط سر بسر فساد زنی قاجره در امریکه منتهی بضرر و نفع وی میشود منصفانه حکمت کند و رجهان دیگیری را بر خود اذعان نماید در واقع میتران چنین زنی را بر بسیاری از مردان این سر زمین ترجیح داد چه که روح انصاف هنوز در وی موجود است خلاصه آتزن با خجالتی تمام بیرونشد و رفیق پست فطرت بشفارقتش نیز بتعاقب او از درب خارجشد و سپس من باطاق تحریر رفته لختی در وضعیت حیاتی خویش اندیشه کرده دیدم دیگر مرا زندگانی بکار نماید و مرگرا هزاراندرجه بر اینگونه زیستن مزیت است پس خداه خویش را از مرد و زن بخواندم و

## (با نوان وارون بخت)

بگنایه و صایای خود با نان گفته و هر یکرا مقداری از ثروت شخصی بدادم تا بعد از من چندی بتوانند امرار معاش کنند و دست حاجت بسری کسان نبرند زان پس در بحر تفکر غوطه ور گشته و نیزم خویشرا درانتحار جزم کردم پس در بین دواجات کاهن کرده مقداری مرفین یاقم این سم مهلت را در شربت ما رنج کرده می نوشم و از این زندگانی پر درد و مدن میرهم چون میدانم که امر فوت من تولید زحمت برای اشخاص خواهد کرد و ممکن است برخی را بتل من متهم سازند اینست که قبل از فوت خود میگویم که دیاتر هلاک خود بوده و خود انتحار کرده و کسی را در این امر مدخله نبوده و نیست چیزیکه مرا محرک خود کشتی شده همان بی و فائی و بد جنسی شوهرم بوده است و بس من تقریباً از نقد بنه و جواهر و زربنه آلات و اثاثیه و خانه رویم رفته دارای سیصد وسی و چهار هزار تومان هستم که پس از اسرافکاریهای شوهرم باقیمانده از خویش و اقربا جز دو خاله و یک دختر عمو کسیرا ندارم تمام جواهرات و زربنه آلات خود را با نضمام ده هزار تومان بدختر عمویم **عاصیه خانم** که در اصفهان سکونت دارد بخشیدم معادل صد هزار تومان از داراییم را دولت موضوع کرده ده هزار تومان آنرا به مصرف ساختن عمارتی برای مدرسه شبانه روزی برسانند و بقیه اش را مستملاتی بخرند که شاید آنرا برای مخارج اطفال یتیم و بی سرپرستی که در آن مدرسه بساید به تحصیل مشغول شوند تخصیص دهند در این امر من دولت را در مقابل وجدان و شرافت واقعی مسئول میدانم مابقی ثروت مرا پس از کفن و دفن مطابق مقررات شرعی بین دو وارث نسبی **خاله ها** و **بنت** وارث سببی **شوهرم** تقسیم کنند شاید آنها نکه اینمراثب را میخواهند مرا مورد ظمن و ملامت قرار دهند که پس از مشاهده اینهمه فجایع از همسر خویش چرا او را از میراث خود محروم نکردی؟ بیاسخ معتبر زمین گویم این شخص مست باد غرور است و ابداً بأل کار خود متوجه نیست و از عواقب و خیمه اعمال خویش آگاهی ندارد در صورتی که ویرا از ترس خود بی نصیب سازم یکمرتبه آبرو و حیثیاتش بر باد خواهد رفت گرچه من او را چنانچه نگاشتم صاحب ناموس و ننگ نمیشمارم و حقیقه ویرا از وجدان و شرافت بهره نیست ولی چون در جامعه هنوز فساد معرفی نشده نمیخواهم از این بیعت هم بدینقسم معروف شود در واقع این امر هم برای پاس آبروی خودم میباشد که نمیخواهم مشارالیه در سرزبانها افتد و گویند این شخص

## (با نوان واژون بخت)

شوهر فلان دختر بود» در خاتمه از اولیاء امور در خواست می‌کنم که این آخرین خواهش بکزن محض را بمرض اجرا گذارند و آن اینست که شوهرم را مازم کنند من بعد زنی را تزویج نکنم تا مانند من برای حفظ آبروی خود ناگزیر از انتحار شود اگر این تقاضا علاوه با جاهلان است میل دارم که از پذیرفتن آن روح مرا شاد کنند آد که دیگر شدت رنج و محن مجال نگارشم نمیدهد چنین می‌پندارم که در خیمان بی عطفه تارو بود وجودم را منقطع میسازند گویا قلبم را در خرمنی از آتش نهاده اند و در سوز و گداز است من میروم در حالتیکه از خرمن زندگانی توشه نبردم من میروم در صورتیکه از دوردگانه زندگانی خود تمتعی نیافته ام من میروم و خوشتر را از این حیات سربسر محنت میرهانم من بترک زندگانی میگویم در حالتیکه لوازم تمیض و کارانی همه گونه برای من مهیا است ولی آنچه منظورم بود در این زیستن یافت نمیشد من میروم و نمی‌خواهم در این مرز شناع نیز بیایم و با اعمال ناشایسته این جامعه عاری از عطفه و شرافت نگران شوم چه مرا تاب دیندار اینگونه مفاهد نیست من میروم و عیش و عشرت و تنعم و کارانی و جاه و جلال و ثروت و اقبال این محیط ادبار خیز را بسا کینیش باز گذاشتم که چون حیوانات بخورند و بخوابند و هر روز بسا ختن صورت و فساد سیرت پردازند در گرداب شهوت و هوای نفس غوطه ور گردند و در منجلاب فضاحت خوشتر را نیکیخت شمارند اف برتوای آسمان که ترا هیچگاه رویه بتعادل نیست! سرزمینی که مهد شرافت، مرز و بومی که منشاء قدرت، کشوری که نمونه بزرگواری و نهایت مملکتی که ضرب المثل بعفت و عصمت بود؛ از چه روی یکبار رد چنین فاسد گشت و چرا امروز انسان بشقاوت و رذالت و ابتذال و فحشاء و منکرات مشهور شد ای جامعه ایرانی بموجد کائنات سوگند این نه زندگانی است که شما دارید این حیات سربسرتك و افتضاح را خاتمه دهید این مفاسد اخلاق را ترك گرئید این تشمت و نفاق را رها سازید فکری با تیه کنید و بدانید که تاریخ اعمال ما را مینگارند تاریخ ما را بجامع بشر معرفی میکنند رضا ندید يك ملت باستانی که پیوسته بشرافت و افتخار میزیسته زین پس به پستی و فساد، بزشتی و نا یاکی اشتهار پیدا کند مفاخر نیاکان ما را از صدمه تاریخ محو کرده و بجای آنها بسی معايب و فجايع بنگارد، توجهی بزرگان تیره بخت این سر



## (بازی نواز و ن بخت)

زمین کنید و بیش از این ظلم و ستم بر آنان روا مدار بد زن نو عن ضعیف است و طرفداری ضعیفا از وظایف مردان . زن را در بین مخارقات حقوقی است که باید حفظ کرد ، زن را نقص عقل است با بد ویرا بطریق انسانیت و تر ف هدایت کرد . آ آ که دیگر طاقت نگار شم نیست . . . . .

« فاطمه ضیاء الملوك »

در اینجا مطالب آزن بیست و دو ساله با تمام رسید حضار مجالس عمره ما مأ تر شده و با تمام قساوتی که در آنان بود رقت کرد ند مخصو صاً تلی محمد خان احمد خان را گفت ترا بخدا هیچ از این فاجعه که خود مسبب آن بوده متأ تر شدی ؟ احمد خان گفت بد بهی است که مرک زوجه ما مرا متأ تر ساخت ولی ویرا حق انتحار نبود بعضی از حاضرین قول ویرا تصدیق کردند و برخی سکوت نمودند . علیمحمد خان گفت مگر نه تو متعهد شده بودی که جزوی بزنی توجه نکنی و پیرامون عشق دیگری نگردی ؟ گفت نعم دنیا برای آنست که از آن تمتع یا بند من نمیتوانم خود را مطیع اراده زنی بکنم . علیمحمد خان گفت البته مرد نباید زمام اختیار خویش را در دست زن دهد ولی مرد شریف کسی است که عهد و پیمان استوار باشد و خاف وعده نکند و گر نه ویرا حق اظهار مردی نخواهد بود و از آن گذشته اگر تو بزنی نیکو روی تر از زوجه خود عشق میور ز بدی چند ان مورد ملامت نبودی و لیکن وقتی تو بزنی تملق خاطر یافته که ازهر حیث ما دون وی بوده این خود بزرگترین عمل زشت است . یکی از حضار گفت این امر منوط بسلیقه انسانست که مطمح نظرش هر که برد بیاری گزینند و برد بکران امتیاز دهد آقای احمد خان مترس خود را بیشتر دوست داشته اند هیچکس را حق اعتراض نیست علیمحمد خان نظری غضب آلود بوی کرد و سکوت نمود در اینوقت حاضرین متفقاً گفتند ما بقی قصه را حکایت کنید و دیگر بار احمد خان بانام بقیه حکایت پرداخت وچنین اظهارداشت



## فصل ششم

### پایان داستان

پس از آنکه علیمحمد خان معاون تأمینات و دو نفر مستنطق کتابچه را خوانده و دانستند که هیچکس در قتل زوجه من مداخله نکرد است مرا احضار نموده قدری تشدد کردند و سپس بر طبق وصیت نامه عمل کرده دو خاله و یک دختر عمومی عیال مرا از اصفهان احضار کرده و پس از آنکه مبلغ یکصد هزار تومان از ماترک او مجزی کردند ما بقی را چنانچه نوشته بود تقسیم نمودند و لی را جمع باینکه مرا ملزم گنند که دیگر نیرا تزویج ننمایم اظهار داشتند قانواناً ما نمیتوانیم چنین تکلیف شاقی کنیم بملا و این قضیه از قضا بایعاده است و تازگی ندارد در این مملکت روزی نیست که از این قبیل و قایع رخ ندهد یک ما از این وقعه گذشت و من مکتوبی بمعشوقه نوشته خواستار دیدار شدم در جواب من نگاشته بود سه روز دیگر در منزل آقای هاشمخان می آییم و لی خواهش میکنم تمام رفتارها خبر گنید که حضور داشته باشند میخواهم آنان را به بینم و در موضوع لازمی مذاکره کنم من نیز بر حسب دستور مثنای آنها از هاشمخان خواستار شدم که تمام دوستان را دعوت کند در روز مزبور قریب به بیست نفر از رفقا در منزل هاشمخان حضور یافتند نیمساعت بعد معشوقه من بیامد و لی با چهره گرفته که آثار ملالت از آن ظاهر بود و بر خلاف سابق ابداً با را بش خود نیرداخته و با نهایت سادگی بدان محفل حاضر گشته بود بمحض آنکه و برادیدم بجلاد و دیده آغوش گشودم که در بغلش گیرم خود را بکناری کشید و غضبناک نظری بمن کرده رفت در روی بکصدلی قرار گرفت پس از دقیقه چند برپای خاست و حضر مجلس را مخاطب ساخته گفت «گرچه من زنی فاحشه و بدکارم و لی بواسطه آنکه فقر و استیصال مرا بهتکنا هوس محرز شده هنوز روح شرافت در کالبدم موجود است . امروز آمده ام مطالبی را گوشزد شما کرده و بروم . چنانچه همه میدانید من بیش از یکسال است که با احمدخان روابط عاشقانه داشته و ما فوق تمام معاشرتها با یکدیگر نموده ایم چنانچه او را بمن تلقی خاطر بود مرا هم پایه عشق نسبت بوی مستحکم بوده

## ( با نوان واژون بخت )

ولی هرگز گمان نداشتم که این مرد زوجه دارد که فروغ رویش از ماه گر و میرد و طعنه بافتاب میزند هرگز تصور نمی کردم که او رازنی عاومه و فهیمه در خانه است که در مقام مقایسه حسن صورت مرا با وی حد قیاس نبود هرگز این اندیشه بخاطر را نمیدادم که این مرد با زن خود تعهد کرده است جز او بزنی توجه نکند و پای بند مهر دیگری نگیرد . هرگز نمی پنداشتم که آن زن برای رعایت قوانین شرعی از خویش و اقربا و مال و منال و بالاخره تمام مایهات خود صرف نظر کرده و بمتابت همسر خود جلای وطن اختیار نموده و در مقابل این عاطفه و وظیفه شناسی شوهرش با وی نزد بیمه‌ری باخته و جنبه وفاداری رعایت نکرده و با من در ساخته این مرد دارای شرف و آبرو و غیرت و ناموس نیست بلکه منکه در جامعه زنی روسپی معرفی شده ام خویش را بر او ترجیح میدهم . فجاج احمال این مرد سبب مرگ آتزن نام کام شد و این شخص قاتل زن خود است ای کسانانی که در این محفل حضور دارید بدانید که من بعد این مرد بهیچوجه حق ندارم با من مکاتبه کنند یا متکلم شود زیرا قابل معاشرت نیست ، زیرا از شهامت و جوان مردی عاری است ؛ زیرا صاحب عفت و عصمت نیست . من از این ساعت ببعد تصمیم دارم که از کردار ناشایسته خود که در اثر فقر و احتیاج ناشی شده تو به کنم و با مختصر تر و بی که دارم امرار معاش نمایم و هر یک از شما زین پس ملاقات مرا خواستار شوید میسر نخواهد شد و در صورتیکه اصرار کنید ناچار بمحاکم مقتضیه نظلم خواهیم کرد . بعد از این مراد بد انگارید و در شماره اموات محسوب دارید و چنین پندارید که مانند من زنی در صحنه کثیمی وجود نداشته ؛ بگذارید گوشه را اختیار کرده و زندگانی سر بسر محنت خود را بیابان رسانم هنوز صدای آن زن فرشته صورت و ماکوئی سیرت در گوش من طنین انداز است و مرا زجر میدهد . هنوز آن کلمات که با نهایت متانت از دلب یاقوت قام وی خارج شده قاب مرا میکند از من ناداسته خویش را شریک قتل او میدانم و از روح وی طاب عفو و بخشایش میکنم شما را بدانچه مقدس میشمارید سوگند میدهم که پس از این پیرامون من نگرید و آزارم نکنید » این کلمات مانند خنجری که بر جگر کسی فرو برند در من تأثیر کرد و هر چه خواستم بیاسخ سخنی گویم نتوانستم سکوت محض فضای طالار را فرا گرفته و مشارالیها پس از چند دقیقه بر خاست و برقع بروی افکند بدون آنکه کلمه برای و داع

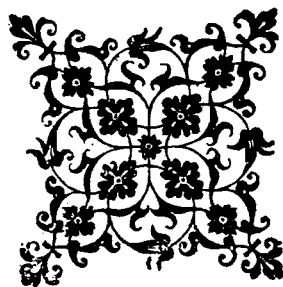
## ( با نوان واژون بخت )

گوید از درب خارج شد من نیز از شدت خشم بر خاستم که بر و م هاشم خان گفت از سخنان يك زن زایه عصبانی مشو و عیش خویش منقض مساز وقتی او ترا نخواست تو با دیگری پیوند کن در طهران بقدری خا نههای وجهیه یافت میشود که از حد احصاء خارج است . سابرین بیز از اینگونه سخنها گفتند و مرا بر جای خویش نشانیدند پنجمه نیز گذشت و زنی که مطبوع طبعم واقع شود نیافتم و وقت خویش را ببازی قمار و مجالس طرب و مهمانی صرف میکردم تا شمی در یکی از مجالس ضیافت که لوازم عیش و طرب جمع بود زنی خوبروی یافتیم که فروغ رخسار دلپذیرش مرا در دام عشق اسیر کرد و پس از چند روزی باب عاشقه و . . . باز شد مدتی با وی بسر برد و وقتی خبر دار شدم که تمام نقد پنه خویش را با در بازی قمار باخته یا بمصرف تأمین مطامع معشوقه رسانیده ام برای آن که باخته های خود را دو باره بدست آرام خانه و اثاثیه فروخته و در حیاط کوچکی مستاجر شدم اتفاقاً نقش نیاورد و تقدیر جدید نیز باخته شد و چون تنخواه قریب با تمام بود بقناعت مصرف میکردم رفته رفته معشوقه آگهی یافت که دیگر مرا آن ثروت سر شار نیست که آنچه وی خواهد عاجلاً تهیه کنم پس اظهار دلسر دی و بالاخره بی اعتنائی نموده و عاقبت منتهی به جدائی شد . من از این پیش آمد خسته خاطر گشته و عزم آن کردم که از این شهر بروم . روزی در منزل امدت تمام و چه موجودی خود را شمردیم دیدم بهمه جهت دارا ۱۲ تومان میباشم پس سمساری او رده مختصر اثاثیه ای که داشتم فروخته و روی هم رفته دارای صد و پنجاه و چهار تومان شدم انوقت اتوبیلی گزایه کرده بهمدان رفتم و پس از دو ماه بوسیله بکنفر تاجر همدانی که با وی الفت گرفته بودم خود را در سالک اعضاء اداره حگومنی منتظم گردانیدم کم کم صرفه جوئی و اقتصاد پیشه کرده و از عایدی خود در در هر ماد مقداری ذخیره مینمودم بالاخره توانستم چند جریب زمین مزرع خریدم و چند گاو و نیز تهیه کرده و مختصر فلاحتی موجود نموده و از عایدی آن دیگر بار طریقته معیشتی بطور اختصار برای خود ایجاد کردم و پنجسال نیز بدین قسم گذرانیده تا وقتی که خود را از خدمت حکومت مستغنی یافته استفادام  با بد دانست که احمد خان خود شخصاً مستغنی نشده و بواسطه رشوه ای که در موقع تصدی اخذ کرده بود و پرا منفصل کردند - مصنف . . .  ما بقی و تابع زندگانی مرا عموم آقا بان خاصه آقای هوشنگ خان اطلاع دارند زیرا غالب اوقات با هم بوده ایم . علیمحمد خان پرسید پس از مراجعت بطهران سراغی ازها شمخان رفیق سابق خود گرفتید یا خیر ؟ احمد خان گفت

سه ماه قبل بطهران آمده وادی الورود در منزل او رفته و دق الباب نمودم شخصی بیرون آمد که ویرا نمیشناختم پرسیدم ها شمخان در منزل تشریف دارند؟ متعجبانه گفت آقا عوضی تشریف آورده اید گفتم من سالها با ایشان دوست بوده و آمد و شد داشته ام گفت این خانه را آقای من مدت چهار سال است از یک جوانی خریدم اسمش را نمیدانم شاید همان شخصی است که جناب عالی میخواهید. وقتی این سخن شنیدم از یافتنش اُیوس شدم روزی بدو نفر از رفقای سابق او تصادف کردم و استفسار نمودم اظهار بی اطلاعی کردند تا شبی در جاو خان بزرگ مسجد شاه شخصی را که از ظاهر حالش آثار فقر و پریشانی نمایان بود با لباس مندرس و جهره زرد دیده بنظرم آشنا آمد همینکه مرا دید بجز و الحاح پیش آمده گفت «آقا برای رضای خدا بمن رحم کنید و مساعدهتم فرمائید» صدایش را نیز آشنا یافته در روشنائی جراحی در قیافه وی دقیق شده ویرا شناختم که رفیق دیربهم ها شمخان است. او نیز مرا بشناخت و صورتش از خجالت ارغوانی شد. گفتم ها شمخان او هم با صدای گرفته گفت احمد خان و چشمانش پر از اشک شد من فوراً او را با خود در درشکه نشانیدم بطرف منزل راندم وقتی بخانه رسیدیم پرسیدمش این چه وضعیتی است؟ گفت قمار و اقیون کار مرا ساخت و بدین روز سیاهم انداخت، ثروت و مکنتم از دست رفت و در شبی که در فاحشه خانه بودم در حالت مستی بوزیر مالیه فحاشی کرده و سر یک کفتررا شکستم و بالنتیجه از خدمت دولتی اخراج شده و بالاخره حالم بد بمنموال است که می بینی من قدری بحال وی رقت کرده و فرستادم قدری تریاک با لوازم آن آوردم و کشید و چند روزی هم بهمین طریق در منزل من بسر برد یکی از روزها مرا گفت من قدری کسالت دارم و میخواهم بخوابم منم متعرض وی نشده بیرون رفتم وقتی شب مراجعت کردم و یسرا ندیدم هر چه صدا کردم جوانی نیامد با خود گفتم شاید بیرون رفته باشد نو کمر خود را گفتم تو از ها شمخان خبری داری؟ گفت صبح وقتی تشریف بردید بدمه هم رفتم لوازم غذا را حاضر کنم و وقتی مراجعت کردم در بامها نظور بسته بود و چون سپرده بودید تا ایشان بدمه را صدا نکنند با حلاق نروم تا بحال مرا نخوابسته اند پس برخاسته بتفحص پرداخته در روی بخاری مکتوبی سر به مهر یافتم و بدان نظر کرده مهرها شمخان را شناختم از دیدن مکتوب خلجانید در خاطر م را یافته و آنرا بدون

## ( بانوان واژون بخت )

فوت وقت بنا مینات بردم و شرح ما وقع اظهار داشتیم وقتی نامه را کَشودند  
 چنین نوشته بود ﴿ من ها شمخان عضو سابق وزارت مالیه هستم که در اثر  
 اسراف کاری و قمار تروتم را از دست داد و در نتیجه فساد اخلاق از شغل  
 اداری منفصل شده و در معاینه بتکدی مشغول بودم تا چند روز قبل یک نفر از  
 دوستان سابقم آقای احمد خان مرا بخانه خود برد و نهایت ملاحظت و  
 انانیت را نسبت بمن مرعی داشته و در منزل شخصی جا داد اند ولی چون  
 نمیخواهم بیس از این حمل بار مذلت کرده و بدین وضع رقت بار روزگار  
 بسر برم شخصاً خود را در آب انبار غرقه میسازم و هیچکس را در مرگ  
 من مدخلیتی نیست از اداره جلیله نظمیه و محاکم جنائی در خواست میکنم  
 که کسیرا مباشر قتل من ندهند . . . هاشم ﴿ تا مینات پس از مختصر  
 تحقیقاتی حقیقت امر را تشخیص داد و جنازه را از آب انبار بیرون آورد  
 و من متکفل مخارج دفن و گفن وی شدم این بود تمام و قایع قابل ذکر  
 در زندگانی من عالی محمد خان گفت با اینکه من در مرگ کسی حسرت  
 نمیخورم از خود کشتی اینچوان بیشراف مسرور شدم زیرا من بزرگترین مسبب  
 مرگ خانم متعلقه آقای احمد خان این وجود منحوس را میدانم در واقع قسمتی  
 از کیفر اعمال خود را دیدم چه که او اینمرد را بشرب مسکرات معتاد  
 ساخت او اینمرد را باهو و لمب و قمار و هزاران مفاسد دیگر وادار  
 کرد او اینمرد را بمعاشرت و مخالطت با فواحش تحریک نمود پاسخ سخنانش  
 را جز باخنده های مستهزانه ندادند در اینوقت یکی از حضار برخاسته  
 گفت منم میخواهم بنوبه خود بر طبق قرار داد بشرح و قایع قابل بیان  
 در زندگانی خود پردازم



## فصل هفتم

### داستان خسرو خان

من خسرو خان فرزند ص ۱۰۰۰ الامك كرمنا نشاها ني هستم پدرم از اعظام كرمنا نشاها ن و از متولین در جة اول آنسا مان بود و جز من دو پسر و يكد ختر داشت كه خرد سال تر از من بود ند آغا ز ز ند كا نیم بطور طبیعی گذشته و هموار از تزهت بسا تین خرم و تمشى و تماشا در چمن و د من استفا ده کرده عمرى بخرمى و نشاط بسر مبردم پدرم برای تعلیم و تربیتتم يك نفر معلم طهرانى گماشت و مدت چهار سال آنشخص بتعلیم اشتغال داشت و چون داراى هوش و ذكاوت جبلى بودم در این مدت تقریباً مواد سه ساله متوسط را فرا گرفتیم و او را تصمیم آن بود كه مرا بكنفر جوان تحصیل كردند ناضل نماید كه در مقابل امتال و اقران كورى مفلا خرت را بر بايم ولى رفته رفته افكارى در ما غم ايجاد شد كه مانع از تعقیب تحصیل گردد بد آن اكنكار كدام بود و آن تخرلات چه ؟ مرا عادت آن بود كه همه روزده عصرها برای گردش بسمت صحرا میرفتم و هنگام مراجعت كه غالباً در اول شب واقع میشدم معبرم كوچه باغها بود و ضمناً این نکته نیز نگفته نماید كه همیشه بكنفر از گماشتگان پدرم همراهم بود و كاهى هم معلم مرا مصاحبت ميكرد شبى كه بر سبیل معمول از نهر بچ و تفرج عودت ميكردم تقریباً يكساعت از شب گذشته این شب در نهایت تزهت و صفا بود چه كه ماه دوم بهار و نیمه از آن گذشته ماد با تمام عارض خود در صفحه آسمان جاود گر گشته و از فروغ جهان تاب خود بسى بر جاود باغ و بوستان افزود و هر يك از مناظر طبیعی را زيب و زینتى بسزا داده از جانى نهر بزرگ آبی از فراز روی به نسیب جارى و از صدای خود آهنگ نغمات منظم موسیقی را بسمع عا برین میرسانید از جهتى مرغان خوش الحان بر اغصان اشجار با نواع و اتسام بنمونه سراتى اشتغال داشتند از طرفى روح فزای گساها تيكه از باغات استشمام میشدروح و روانرا قرین نشاط و انبساط میساخت با الجمله طبیعت سرخوش و جهان سرخوش و هر ذیروحى از بدایع آن سرخوش بود تا ايام برد و شنا سیری شده و خوابارى كه از سیرت سرما نژند گشته و در زواى پای تنك و تارلك

## (با نوان واژون بخت)

پنا هنده بود ند اينك با فرحی تمام بترك ازوا كفته و برای تمتع از لذاتند طبيعت بصحن گلزار آمده اند باكه چون مرغی كه از قيد قفس رها می با بد هر يك سر به بیا بان نهاده و میخواهند تلافی سختی تنگنای زندان را بجو لان در بیا بان تلافی كنند در چنین سببی در حین عبور از پشت دیوار باغی صدای آواز دلگشای شنیدم كه بی اختیار یا یم از رفتار پماند و هر چه بیشتر توقف میکردم میل و اشتیاقم باستماع آن صوت دل پذیر افزون میگشت خادمی كه همراهم بود گفت آقا بفرما ید برویم یدر محترمتان منتظر ند و از تویق ما دلرا پس میشود با لحنی كه با التماس بیشتر شباهت داشت تا با مرگردن گفتم، قدری صبر كن گفت اگر میل سر كار آنست كه آواز خوش بشنو ید به آقای بزرگ عرض میکنم كه برای شما آواز خوانی دعوت كنند اینكه چیز مهمی نیست گفتم بی انصاف كجا حنجری بدین لطیفی و صدائی با این ملاحظت یافت میشود معاوم است ترا ذوق نیست و در سر شوری بداری گفت ما شاء الله آقا بزرگ شد و بعضی حرفها میزنید كه تا یمه مقام شما نیست امروز وظیفه شما آنست كه بتكمیل تحصیل همت كذار ید نه سخنانی كه بالاخره نتیجه ی جز زیان داشته باشد گفتم ترا نرسد كه بمن دستور دهی و عملیات مرا نيك و بد كنی تكلیف تو آنست كه بهر چه امر كنند متسا بت نما ینی و جز بد آنچه ما موری اقدام نكنی در جوا یم سكوت كرد دانستم میخواهد شكایت مرا بیدرم كند این اندیشه مرا سخت بهراس انداخت با خود گفتم كه یدرم ممكنست مرا در حضور اشخاص مورد عتاب و خطاب قرار دهند و باعث سر شكستگی و خفت گرد ید پس در صدق داجویی خادام بر آمد دگفتم آخر نه تو مرا چون فرزند دوست میداری؟ پس چرا از يك چیز بی نهمیتی مرا ممانعت میکنی؟ این بگفتم و دوا شرفی را كیف خود در آور دد در دستش نهادم گفتم قدری مكث میکنیم و بعد میرویم اما سر كار باید اظهار كسالت كید و بگو ید كه از روی سنگی رد میشدم یا یم از جای بشد و پیچ خورد و بر زمین افتادم و تا بحال قادر بحرکت نبودم گفتم خوب عذری بیا دم دادی و مرا از تغیر و تشدد یدر مستخلص ساختی پس از اندك توقفی گفتم آیا بهتر آن نیست كه صاحب این صدا شناخته شود؟ گفتم این صدا از دختر یا زن جوانی است و لایته زبند نه با شد كه شما بزنی تا مجرم نظر كنید - گفتم این چه سخن است كه میگوئی منكه قصد سوئی ندارم باكه میخواهم بدانم كه صاحب این حنجره ازین را نیز طلعتی زیبا است یا خیر گفت گسیرم رضا



## ( با زوان وازون بخت )

دادم که شما صورت او را ببینید چگو نه امکان دارد که در ب خانه ای رفته و بگوئیم ما میخواهیم این زن خواننده را ببینیم ؟ گفتم چه لازم که چنین تقاضایی کنیم بلکه مرا تذییری بخاطر رسیدن و هر کلاه بدان عمل کنیم بما نمی تصادف نخواهیم کرد گفت آن کدام است ؟ گفتم تو دستهای خود بهم متصل کن و در کنار دیوار با بست و من یا های خود را در آن نهاده درون باغرا میبینم گفت هیچ میدانید که این حرکت باعمال یکنفر سارق بیشتر شباهت دارد تا بیک جوان بزرگزاده گفتم در اینوقت کسی از اینجا عبور نمیکند که مرا بدین وضع به بیند و آنکمی بمحض آنکه از دور شخصی را دیدی زود مرا خبر میدهی و فرود میایم چون بنظرش این امر غیر مهم آمد موافقت کرد و هر دو دست بیکدیگر متصل ساخت و من پای بروی آن نهاده درون باغ را نگر بستم منظره دیدم که ما دام الحیات از خاطر من محو نمیشود چه دیدم ؟ در وسط باغ در کنار اسطخری مجمعی که مرکب از چهار مرد و دو زن بود منمقد گشته سه نفر از مردان در عقوان جوانی نیکو روی و بدیع الجمال که یکی را تار و دیگری را طنبور و سومی را ویولونی در دست بود و چهارمی مردی بسن ۴۰ الی ۴۷ بود که قیافه نجیب و متین داشت آند و زن یکی در سن سی و دو و اسی و هشت بود که آثار و جاهت از صورتش نمایان و دیکری دختر کمی بود بسن هفده الی هیجده سال . دختر گفتم و خطا کردم . او ملکی بود که باباس انسان مابس گردیده او فرشته بود که پیمان شرت انسان منما بل گشته تجلیات جمالش بر تو مانتاب را زائل ساخته بود هر چه بخواهم ار حسن و زیبایی از صباحت منظر و ملاحظت صورت وی گویم عجز دارم حقیقت نقاش قدرت در ترسیم صورت وی غفاتی کرده و قام صانع ایزدی نمونه ای از شاهکارهای خویشترا نمودار نموده آن قمر طلعت پیراهنی از اطلس ارغوانی در بر و گیسوان زرین قام را بوسیله سنجاقی به پشت سر انداخته و با نهایت آزادی چون بلبلی که بر شاخ ککلی نغمه سرانمی کند و از نعمات دلغریب خود مستمعین را بالذات روحانی با نائل سازد او نیز از آهنگ مبرور خود آن مجمع انس را بنواخته و بالذات روحی مفتخر ساخته دیگر ندانستم مرا چه حالی دست داد همینقدر وقتی بخود آمدم که دیدم در پشت درختی که از حسن اتفاق ضخامت تنه آن حاجب بین من و آبان گشته نشسته و از آنجا که بیش از سه ذرع بان محفل سرور فاصله ندارد نگران هستم قدری بخود متوجه شده و افکار خود پشرا جمع نمودم که

## (با نوان واژون بخت)

بدانم چگونگی از آن دیوار مرتفع بیابان جسته و با کدام جرأت بدبنام قدم گذارده ام بخاطر نیاردم ساعت بعلی خود را بیرون آورده نظر کرده دیدم سه ساعت از شب گذشته و دز واقع دو ساعت تمام در آن محل بوده و از خود خبری نداشته ام زیرا چنان واله و شیدای آن حور و ش شده بودم که از حیز تصور خارج است اندکی از آن مجمع نشاط نظر برگرفته و بیشتر بخود متوجه گشتم آنگاه دیدم آمد که نوکر بیچاره دو ساعت است در پشت دیوار مرا منتظر است و رفته رفته احساس کردم که یا بم شدت درد میکند آنوقت دانستم که از دیوار بکه بیش از سه ذرع ارتفاع داشته بیابان جسته و بقدری هوش و حواسم متوجه آن دختر آفتاب روی شده بود که از درد یا مخبر نگشته ام دیگر توقف را جائز نهمده آهسته آهسته بسمت دیوار باغ روان شدم ولی در هر گامی که برمیداشتم روی گردانیده با نظری حسرت آمیز آن صورت دلکش و عارض مهوش را مینگرستم همینکه بنزدیک دیوار رسیدم چون ارتفاع آنرا بسیار یا قدم بزحمت ز یاد چند سنک آورده و بروی هم گذارده و بر فراز آن رفته بیابان دیوار برآمدم و به پشت دیوار نظر کرده دیدم نوکر سر بروی سنکی گذارده و خفته و صدای منظم تنفسش بلند است دو مرتبه آهسته و پراخواندم بیدار نشد پس سنگریزه از جدار کند بروی انداختم ایندفعه از خواب جسته و سراسیمه باطراف نگر بست گو یا متعجب شده بود که بچه مناسبت در اینجا خفته است آهسته کفتمش بیابان بگر که من یا بین آیم آنگاه از تعاشی در بدنش ایجاد شد گفت آقا چرا بدرون باغ رفتید و چرا اینقدر در بر کردید؟ آقای بزرگ مرا اخراج میکنند گفتم تو که بهکمال راحتی خفته بودی گمت از انتظار خسته شدم و خوابم در بر بود خلاصه قلاب گرفت و یا بین آمده گفتم یا بم درد میکند همینکه نزدیک منزل رسیدیم تو مرا بردوش گرفت تا پدرم بقبضت حاصل شود که قادر بحرکت نبوده ام این بگفتم و روان شدیم ترسب صد قدم که به منزل مانده بود مرا بردوش گرفت بمحض آنکه بخانه درون شدیم پدرم متعبرانه گمت تا بحال کجا بودید و این چه وضعیتی است؟ خادم مرا بزمین گذارد گفت آقای خسرو خان در حین گردش ارسنکی پرت شدند و یا ایشان درد گرفت و بطوری حالت ضعف یا پشان ظاری شد که میتوانستند حرکت نکنند مدتی معطل شدیم و وقتی دیدم قدرت حرکت کردن ندارند ایشان را بردوش گرفته

## ( با زبان واژون بخت )

بزحمات بسیار با اینجا آوردم پدرم گفت میخواستی بیانی اسب ببری و سوارش کنی گفت این زبند نبود که آقا را در بیابان بکشد و تنها بگذارد پدرم بشو تا نه نزدیک آمده نظری بیا بهم کرد و حقیقه سر زانوی را ستم قدری مجروح و کبر شد آثار کوفتگی از آن نمایان بود پدرم در روی طبعی فرستاد و ضمناً مرا گفت انسان باید همیشه با احتیاط قدم بردارد و زیر پای خود را نظر کند و گرنه بسا میشود که چاهی عمیق در زیر پای شخص بوده و بواسطه عدم دقت در هنگام راه رفتن در آن پرتاب شود و گاهی نیز منجر بهلاکت میگردد با لجمه طیب بیامد و معاينه کرده گفت چیزی نیست اندک خراش و کوفتگی در سر زانو تولید شده است پس نسخه نوشته گفتم سه روز دیگر در دیار رفع میشود و با نهایت خوبی میتوانید راه بروید واقعا هم سه روز دیگر درد پا و اثر خراش رفع شد معلم مزاد عوت بدرس کرد منهم با ستماع تعلیمات وی همت گماردم لیکن از درس چیزی مفهوم نشد چه که حواسم مختل شده و فکرم در جای دیگر بود تو گوئی هنوز نعمات داپذیر آند ختر ماه رخسار در گوش من صدا میکند و طاعت زبیا بش در صفحه قلبم مرتسم گشته و تمام هم نخویشرا بدان مصروف میداشتم که وسائلی برای وصال وی ایجاد کرده و از لذت دیدارش تمتع یا بهم درس تمام شد و موقع گردش معمولی فرا رسید



## فصل هشتم

### تفحص و افشای راز

بمیت همان خادم که پیوسته مرا مصاحب میکرد بمزم تفرج بیرون رفتم ولی در این بار یکسر بکوی دلدار میرفتم بالاخره بیابانی که آن بیرونش را دیده بودم رسیدیم خواستم دق الباب کنم و از باغبان با زوجه اش صاحب باغ و مصاحبینش را که در سه شب قبل مشاهده کرده بودم مستفسر شوم و معرفتی بحال آنان پیدا کنم ولی این امر بنظرم از رویه حزم و احتیاط دور آمد و مقتضی چنان دانستم که از باغ همسایه این تحقیقات بعمل آورم پس در باغ مزبور را کوفتم و زنی سالخورده بیرون آمد گفتیم (مادر) میخواهم از شما سئوالاتی کنم آئین نظری بمن کرده و از قیافه من خوشش آمده گفت بهترمانید گفتیم شما صاحب این باغ همسایه را میشناسید؟ گفت آری مالک این باغ آقای میرزا علی اکبر خان کردستانی هستند گفتیم این شخص خویش و اقربا هم دارد؟ گفت از این قسمت کاملاً اطلاع ندارم همینقدر میدانم که او را سه نفر فرزند ذکور و یک دختر است و از ماه دوم بهار تا آخر تابستان برای بیلاق با پنجامیایند که از هوای لطیف اینسا مان استنشاق میکنند و این خانواده عشق مفرطی بپوست سبزی دارند بطوریکه خود این شخص و زن و فرزندانش تار و وبولون را خوب میزنند و دخترش علاوه بر اینها حنجره دارد که بابل و هزار دستان را درمقابلش قدرت اظهار وجود نیست و افعلاً این دختر در هنگام تفتی مرغ را از طیران و آب را از جریبان باز میدارد و حقیقه مستمع را از حال طبیعی خارج می کند و از قرار یکشنبه ۱۴ این دختر همایقسم که تار و وبولون را خوب میزند بیانوراهم با کمال قشنگی مینوازد گفتیم از حیث عصمت و عفت چگونه اند؟ گفت بقدری در این قسمت دقیق میباشدند که هرکس از وضعیت زندگانی آنها اطلاع داشته باشد آنها را ضرب الدنل قرار دادند بیگدامن و شرافت طلبی می نمایند یا رذیلتها را تصور میکنند که ایشان بیاس آبروی خود چندان عقید نیستند در صورتیکه وقتی با ایشان معاشرت کنند از غیرت و شهامت و عفت نفس و فضیلت ذاتی که دارند مستحضر میگردند گفتیم پدر این دختر دارای چه تعلق است؟ گفت نمیدانم همینقدر آگاهی دارم

## ( بازیان واژون بخت )

که در این صفحات دارای چندین قرینه می باشد و در کمال تنعم زندگانی می کند گفتم این دختر را شنیده ای که تحصیل کرده است یاخیر ؟ گفت نمیدانم ولی چند روز قبل مراسمه بخانم من نوشته و او را بمیمانی دعوت کرده بود و خانم میگفت که این دختر خیلی قشنگ چیز مینویسد گفتم اسمش را میدانی ؟ گفت اسمش فاطمه و ماقبه به فخر الزمان میباشد آنکاه مرا گفتم گویا سرکار خواستار این دختر میباشد و در ازاء آنکه کسیرا ازطرف خود بفرستید شخصاً این کار را بعهده گرفته اید گفتم نه میخواستم اطلاعاتی از طریق زندگانی این خانواده بدست آورم حال از تو خواهش میکنم که ابدأ پرسشهای مرا بکسی ابراز نکنی و در این ضمن در اشرفی در دستش نهادم که از من بسیار خشنود شد و از همانجا بخانه آمدم و در صدر آن شدم. که برای خواستاری دختر تدبیری اندیشم و چون خود خجلت داشتم که بدون مقدمه مقصود خویش را بیدر بار ما در اظهار دارم خاله ای داشتم که مرا بسیار دوست میداشت پس با خجالتی تمام این راز با وی در میان نهادم و او اظهار خوشوقتی کرده عهده دار شد که تمایل مرا با مر از دواج بپادری و پدرم اطلاع دهد و همین کار را هم کرد مادرم مرا احضار نمود و گفت من کاملاً بامقصد تو موافقم و دختر داییت را در نظر گرفته ام من باقیان عیوس گفتم مقصود من نه آن بود گفت پس چه میخواستی ؟ گفتم میخواستم دختر آقای میرزا علی اکبرخان کردستانی را برای من تزویج کنید بخشون گفت مگر تو آن دختر را دیده ای ؟ گفتم نه ولی شنیده ام دختری شایسته و عقیقه است گفت قول ترا تصدیق میکنم ولی دو مانع بزرگ ما را از دواج بدرت بدین امر باز میدارد یکی آنکه ما بین پدر تو و پدر این دختر کدورت بلکه عداوتی است نایب این دختر کاهگامی ساز زده و آواز میخواهد و این امر با تعصب ملی ما تباین دارد گفتم ممکن است بوسیله این از دواج رفع نقاضت و دشمنی بشود و دختر نیز عهده دار شود که دیگر ساز نزند و آواز نخواند گفت این امر بنظرم غیر ممکن میباشد الحاح کرده و در دانش آ و بختسم و سرشک از دیده فشانده اسعاف حاجت خویش خواستار گفتم از در خواست آمیخته بهجز من رقت کرده دمتعهد شد که درانجاء متصدم بهیچوجه قصور نکند و مرا گفت سخما نزد پدرت رو و منظور خویش را اظهار کن منم بنزد پدر رفته و با نهایت خجالت موضوع را بپدر خاطر نشان کردم گفت من بینهایت اشنیاق بپدر این امر دارم و چنانچه خانم مقصود مادر من بود سا بقاً گفته است دختر داییت را که ما در دست برای این امر در نظر گرفته ام گفتم آقا بنده دختری نجیب و بزرگ زاده را مطمح نظر فرار

## (با نوان واژون بخت)

دادام و خواهن میکنم از را بمن اختصاص د هید گفت آنند ختر کیست؟ گفتم دختر میرزا علی اکبر خان کردستانی بمحض آنکه این اسم را شنید متغیر شده گفت غیر ممکن است من باحالتی که عجز وانکسار از آن ظاهر بود گفتم چه شود که دل مرا بدست آرید و از پذیرفتن این خواهش بر من منت گذارید گفت هیچ میدانی که بین من و این شخص خصومت بحد کمال است؟ گفتم مرا از قضیه خبری نیست ولی همیشه بداندید که اگر در انجام مقصد و اسعاف حاجتم در بیخ فرماید و دست رد بر سینه مائتمس گذارید ناچار بدرود حیات خواهم گفتم گنت تو رضا میدهی که من از دشمن خود خواهشی کنم که پس از اظهار مدلت و مبادرت با بن امر آیا قبول خواهد کرد باخیر؟ گفتم سبب کدورت و ستیزه حضرت عالی با این شخص چیست؟ گفت این قسمت را جمع بخود من است و در این قسم امور مداخله مکن. گفتم بند نه میخواستیم از اسرار درونی شما آگاه شویم ولی میخواستیم بدانیم که باعث خصومت چیست بلکه بتوان بقسمی این مخاصمه را تبدیل بمصالحه کرد و زنگ کدورت را بزلال صفا زایل ساخت. گفت تو فرزند از شد منی و میتوانی تا حدی در امور شخصی من دخیل باشی. عداوت من و میرزا علی اکبر خان مبتنی بر اصطکاک سیاسی است زیرا در موقع انتخابات من از کرمانشاهان نامزد و کالت ملت شده بودم و او میخواست د بگری را با جدیت خود منتخب سازد پس از کشمکشهای زیاد او موفق شد آرا که در نظر داشت حائز اکثریت نماید و من در اقلیت ماندم موفقیت نصیب نگشت، از آن بپدید بقض و کینه بین من و او ایجاد شد و روز بروز شدید تر میگردد. از سخنان پدر تبسمی کرده گفتم گر چه بنده حق ندارم در امور را جمع بشما دخیل شوم ولی در اینجا ناگزیرم اظهار عقیده کرده و بتجاسر سخنی گویم. گنت بگری. گفتم من تصور میکردم که این دشمنی را امر موهومی موجب گشته و مأسفانه سبب آن چیز غیر موهومی است. بلی اگر قبل تبسمی در بین دو خانوادگی و نوع یافته بود تصور مبرفت که آنرا بتوان ترمیم کرد ولی امر انتخابات بدین قسم نباید تولید خصومت در بین دو نفری کرد که در يك ولايت مورد توجه عامه هستند بملا و لا ممکن است بواسطه وصات دو خانوادگی اتحاد واقعی در بین آنان حکمفرما گشته و ضمناً بمنظور خویش در آتیه موفق شرید. گفت گیرم خواستم برای تو عمل نمایدم چگونگی

## (با نوان واژون بخت)

حاصل کنم که او خواهش مرا خواهد پذیرفت ؟ گفتم این امر مشکلی نیست یکی از دوستان خود را که با او نیز دوست باشم بگمارد که مجلس ضیافتی منعقد سازد و شما هر دو را دعوت کند ولی او را آگهی ندهد که شما هم از مدعوین میباید وقتی شما بمجلس وارد شدید بگمراهی از میهمانان را اشارت میکنند که برخاسته شما را صلاح میدهند و در همان مجلس دختر ویرا برای من خواستار میشود گفت من بهیچوجه با ارادۀ تو موافقت نمیکنم و بدینذلت تن در نمیدهم من رأی بوسا نه از انانقی وی خراج شدد آغاز گریه کردم و خویشتن را از خور و خواب باز داشتم ما در هر چه اصرار کرد غنۀ نخورده را از اطلاق خود که مخصوص تحصیل بود بیرون نیامدم درم این امر را به بیاعتنائی تقاضی نکرد منم شرحی بوی نوشته اظهار داشتم که اگر در تقاضای من مسامحه کنید خود را انتحار خواهم کرد همینکه مراسله مراد بدینفرد آمد با خشمی تمام گفتم من برای رضای تو نمیتوانم دست از ثنونات خود بردارم و از کسی که ما دون من است خواستار مصالحه شوم و در خواست مراعات نمایم بادلخوری تمام گفتم مخازید پس او بیرون رفت و من یکی از خدمه را که معاضد باقیون بود احضار کردم و گفتم من برای بعضی ترکیبات شیمیائی مقداری تریاک لازم دارم و چون میدانم تو داری مقداری بمن ده و برای آنکه قول مرا باور کند چراغ کوچکی را که غالباً در سر درس مورد احتیاج بود بوی نمودم مشار ایبه مقدار تریاک بمن داد و یک اثر فی انعام گرفت من تریاک را خوردم و بفاصله دو سه دقیقه ما درم بر سر وسبته زمان بیامد و مرا گفتم چرا باجان خویش بازی میکنی ؟ یکی از خدمه را در پی طبیب و بگنهر د بگرا را برای احضار پدرم فرستاد پس از ده دقیقه با کمتر که هنوز حالتیم خیالی بد نشده بود پدرم بحیث طبیب بحالتی سراسیمه وارد شدند طبیب بیامد و با دواهای مخصوصی تریاک را بیرون آورد و فردای آن روز پدرم با من عهد کرد با میرزا علی اکبر خان صاحب کند و دخترش را برای من خواستار شود من از شوق و شاف برخاسته دستش ببوسیدم و او نیز روی مرا بوسید از درب خار جشد هفته بعد مجلس ضیافتی در منزل حاج محمد هادی همدانی که از تجار معروف آنسامان بود تشکیل گردید و من و پدرم نیز در آنجا حضور یافتیم مدعوین که برخی قبل از ما و بعضی بعد آمدند رویم رفته با میرزا علی اکبر خان و یک پسرش دوازده نفر بودند نیمساعتی که تشبیه مبررا علی اکبرخان و پسرش وارد شدند

## (بازوان وازون بخت)

بعض آنکه مشار الیه نظرش با پدر من تلاقی کرد متغیر شد خواست بیرون رود پدرم نیز برخاست که از مجلس خارج شود صاحب خانه گفت آقایان اندکی صبر کنید و ضمناً با اشاره‌ی مخصوص سایر مدعوین را محرز شد که با صراحت خاصین را بر جای نشانید نه آنکه یکی از حضار بر پای حاست و چنین اظهار داشت « یکی از چیزها تیکه مدتهاست مرا متعجب و متحیر ساخته کرد و رتی است که در بین آقایان ص... الدانک و آقای میرزا علی اکبرخان تولید شده از برامو جب این نکدر امر غیر مهمی بود البته آقایان میدانند که یکی از عالیه‌ها ایجا د بشر مسا عدت و تعاون و ابراز عاطفه و رأفت نسبت بیکدیگر است و جزئیات امور حیاتی که منافع یا مضار غیر قابل ذکر می‌تولید کنند نباید سبب تفرقه و تشتت و خصومت و دشمنی گردد اگر خوب بعثت نکدر این دو وجود محترم دقیق شویم می بینیم که يك امر جزئی باعث آن گشته یقیناً گفته آن شاعر شهیر را شنیدید « دنیا نبرزد آنکه بریشان کنی دلی » من نسبت بهر دو این آقایان ارادت دارم و خواهی می‌کنم بتکرمه گفتمه و با یکدیگر از در مهر و رأفت درآیند و این مجمع را قرین سرور و بهجت فرمایند » پدرم برخاست که پاسخ سخنی گوید سایر حضار مجال ندادند و متفقاً گفتند مقتضی است آقایان عناد و لجاج بیکسوی نهادند و با یکدیگر از در صلاح درآیند و میزبانان دست میرزا علی اکبرخان را گرفته بنزدیک آوردند آن شخص نا طق نیز پدرم را بر آنداشت که برخاسته با وی معامله کند خلاصه کدورت رفع و خصومت سیری شد و عموماً بسر سفره طعام رفیق و همینه که از سفره برخاسته در اطاق پذیرایی قرار گرفتیم





## فصل نهم

### خواهش موصلت

پدرم گفت برای آنکه آقا یا ن یقین حاصل کنند که مرا نسبت بر فبف محترم خود ر نجشی در دل نماده از ایشان تقاضا میکنم که فرزند مرا ابدامادی خود مقتدر فرمائید او بیاسخ گفت بله ابات افتخار حاضریم بکانه دختر خود را بفرزند برومند حضرت عالی بزوجیت دهم من از شدت فرج دیکر سر از یای نمیشناختم تا یک ماه بعد از این بمذاکره رفت و آمد زنان بخانه پدر دختر یا بالکس ایاب و ذهاب زنان آتان بخانه پدرم ادامه داشت و بالاخره بزحمات بسیار دختر ر ضا داد که بزوجیت من درآید مجلس نامزدکنان بر طبق رسوم معموله با شکرهی تمام انجام یفت و عتد و عروسی بتعاقب آن صورت گرفت و بالاخره بدانتجه تصور نمیکردم و بنعمتی که موقتیت بدانرا حدس آنهیز دم نائل گشتم حقیقه این دختر را لطف گفتار و حسن رفتار بحدی بود که هر کس با وی معاشرت مینمود فریفته مجلسان اخلاق و سجاای رسنده او میشد این دختر نه آنکه مرا از لذائذ روحانی کامیاب ساخت بلکه وجود وی که سبب رفع نقاضت بین پدرش و پدرم گشته بود موجب شد که یلزم با روزوی باطنی خویش یعنی وکالت مجلس شورای موفق گردید خلاصه دو سال در کرمانشاهان به دنگونه زیستنم در ناپستان بیاغ پدرش که بوی بخشیده و در اول این حکایات ذکری ارآن شد میرفتیم ودر سایر فصول در منزل تخصصی پدرم درحیاطی جداگانه که بما اختصاص داشت بسر میردیم میتوان گفت لذتی که من در دوره زندگانی خود برده ام مدنی است که با این دختر بوده و از اطوار پسندیده و اخلاق حمیده وی بر خور دار گشته ام پدرم روزی مرا بنزد خویش خوانده گت من درهمانان قطعه مالکی فروخته ام و منادلی سه هزار و هشتصد تومان از قیمتش باقی مانده و شما باید بروید وصول کرده بیاورید دو روز بعد برای اجرای این ما موریت سمیت یکتفر خادم بصوب همدان رهسپار گشتم همینکه بمنزل شخص مدیون رسیدم مرا باکرامی تمام پذیرفت و هیچگونه از شرایط پذیرائی فرو گذار نکرد و زمانا کت سرکار باید چند روزی در نزد من میهمان باتید و مناظر طبیعی این شهر را تماشا کنید و بعد وجه را بانبات افتخار تقدیم میکنم که بسالوات شریف ببرید منم میل داشتم که تفریحی در شهر مذکور کرده و مخصوصا چون از قریه شورین

## ( با نوان و ژون بخت )

تعریف بسیار شنیده بودم میخواستم آنجا را به بنم بدین لحاظ خواهش ویرا قبول کردم دو روز بعد مرا گفت امشب جتایالی را در باغی که در شورین دارم دعوت میکنم وقتی بدانجا رفتم دیدم یک نفر دیگر میهمان دارد مرا با معرفتی کرد و او را بدینقسم شناسانید آقای میرزا رفیع خان رئیس صاحبیه محل و از اشخاص فاضل و نجیب میباشد در این وقت خادمی چند قسم مسکر و خوراک و شیرینی آورد و میزبان گفت امشب برای خاطر شما خانمی را بدینجا دعوت کرده ام که مهر درخشان را از فروغ روی خویش شرمگین ساخته و بدر منبر را در پرده اختفا مستور نموده بقدری از و جاهت و زیبایی آن زن ذکر کرد که با وجود آنکه من با خود متعهد شده بودم جز بوجه خویش بدیگری دل نبندم میل کردم که آن خانم را ببینم پس منتظر د باروی گشتم بعد از بیست یا بیست و پنج دقیقه خانم با یک کمره، و نازی که مخصوص اینگونه زنان است بیامد و همین که چشمش بمن افتاد روی خود مستور داشت میزبان ویرا گفت آقای خسرو خان از دوستان است روی خود را از ایشان میوشانید بالاخره با نگاه از بیار و شهرهای بن شمار روی خویش بکشود طلعتی دیدم نیکوتر از قرص قمر صه مصور قدر ویرا با مهارتی تمام بیارسته صورتی مدور و کگونه هائی سرخ و سفید چون سبزی که از تابش سهیل بدین دو رنگ مایون کردد چشمانی چون نرگس بیمار و ابروانی باریک و پیوسته بینی کشیده و قامی و لبانی با قوت قام که در هنگام خنده دو رشته دندانهای شفاف چون مر واربد غاطان ظاهر میداخت و باعث حظ بصر میکشت گیسوانی مشکین قام داشت که با سنجاقی باقب سر جمع کرده و شانده دانه نشان در طرف راست سر نصب نموده و یک حلقه انگشتری الماس بر ایوان بسیار عالی در انگشت نموده بود پیراهنی از حر بر سر در بر نموده و بمقتضای فصل بهار و احتیاط از تغییر هوا یا لئوی از مخمل مشکی گلدار که با زیادت قشنگی دوخته شده بر روی آن پوشیده و یک جفت جوراب ابریشمی بزرگ پیراهن و یک جفت کفش ورنی بزرگ جدید در پا داشت بمحض آن که چشم بجمال عظیم المثال وی افتاد دل از دست داده واله و شیدای آن حور سرشت گشتم کیلاسی چند از کنیاك و شامپنی نوشیدیم و ساعتی چند براز و نیاز تا شنا ته یرداخته و عجب تر آن که آن مادر خسار را نیز با من سر مهر بود و پیش از د بکران اظهار محبت مینمود میزبان گفت خانم اسمتان ..... الما و از خانمهای ممتاز طهران میباشد که برای گردش و تفریح بهمدان آمده و ما را بزیا رت روی دلکش خویش مفتخر ساخته اند

## ( بانوان واژون بخت )

و نیز بدانید که ایشان دعوت همه کس را اجابت نمیکنند و جز با اشخاص محترم مراوده ندارند و امشب بواسطه درخواستهای بسیاری که کرده ام مجالس ما را مزین فرموده اند من بی در پی بشراب مسکر پرداخته تا وقتیکه مست طافح گشته سر از پای نمیشناختم در اینوقت آمد و رفیقم را دیدم بر خاسته رفتند و مرا با آن دلبر دلفریب تنها گذازدند شرح لذت آن شب را ندانم که چگونه تقرر کنیم همینقدر میدانم وقتی صبح دیدم گشودم خانم را تبسم کنان در مقابل خویش نشسته دیدم و ضمناً میزبان و رفیقتش بیامدند و مرا گفتند البته دیشب بسر کار خوش گذشته است ؟ گفتم از لطف میزبان بسی شاکر و ممنونم که از شرایط میهمان نوازی بهیچوجه فروگذار نفرموده اند خلاصه حشو و زوائد بگذارم و بایجاز و اختصار بته حکایات اظهار دارم پدرم بقا صلاسه روز بعد از حرکت من بر حسب وظیفه خرد برای حضور در مجالس شوری بطهران رفته و از من خبری نداشت ولی ما درم از تأخیر در مراجعت مشوش شده و یکی از خدمه را بجستجوی من فرستاد او را نیز تطمیع کرده در نزد خود نگاهداشتیم دو ماه بدین منوال گذشت و من دست از حلقه گیسوی آن نگار بر نداشته و روز بروز عشق و علاقه ام نسبت بوی افزون می گشت و از چیزی که غنات داشتیم و در مغزله خود تصور وقوع عشق را نمینمودم آن بود که کسی تقبش اعمال من کند اتفاقاً زوجه ام از توبق در بازگشت من قرین دهشت و اضطراب گشته و همین که دیدم نوز ماه و مدت تنهود سوء ظنی در وی تولید شده و از مادر شوهر خود (مادر من) اجازه گرفت که بمعیت برادرش در صد فحص حال من بر آید و پس از کسب اجازه در اتومبیل شخصی که پس از مسافرت من خریدار شده بود نشسته بجانب همدان روان میگردد مرا بهیچوجه از این واقعه آگاهی نبود روزی در باغ با محبوبه نشسته با کمال فراغت خاطر سخن در پیوسته و الفاظ عاشقانه رد و بدل مینمودیم که یکمرتبه زوجه خویش را در مقابل دیدم بمحض آنکه چشم بوی افتاد دست و پای خود را حکم کرده بر جای خشک شدم و او را نیز بقسمی عصبانیت با بدنی مرتعش دیدم که بی اختیار قرین خوف و خشیت شدم پس بیش آمد و با تبسم تلخی که از خنجر بران اثرش بیشتر بود مرا گفت ای بیغیرت و حس یک سیاهی بمن زد که ما دام الحیات از خاطر من محو نمیشود آنگاه نظری غضب آورده بان زن کرد که از شراره نگاهش بدن و پیرا بلرزه در

## ( با نوان واژون بخت )

آورد و بعد دست مرا گرفته از باغ بیرون آورد و در اتوموبیل قرار گرفته بسمت کورمانشاهان رفقیم در بین رادلب بسخن نگشود و منم هر وقت میخواستم چیزی بگویم دستها بر لب گذارد مرا امر بسکوت میکرد بهر حال با این وضع بمنزل رسیدیم و فوراً بنزد مادرم رفته گفتم خانم خواهش می‌کنم بدون آنکه توضیحی بخواهید این دو خادم خان را اخراج فرمائید مادرم بدون درنگ بمجاسبه اند و نفری که در همدان همراهم بودند رسیدگی کرد و اخراجشان کرد آنگاه مرا گفت زود طلاقم ده زیرا که پس از این زندگانی من با تو مجال است این سخن چون صاعقه ایگه دفعه بر سر کسی فرود آید در من اثر کرد هر چه خواستم یا سخنی گویم نتوانستم مادرم روی بوی کرده گفت رنجش خاطر شما از چیست؟ گفت چنانچه مرا رخصت دادید - بهمدان رفته و مطابق همان آدرس منزل شخصی را که خسرو خان برای وصول پول بنزدش رفته بود پیدا کرده و یکی از این دو نابکار را که الساعه بیرون گردید در آنجا دیدم سراغ شوهر خود را گرفتم اظهار داشت در قره شورین در فلان باغ است سر زده وارد باغ شده دیدم این آقا با زنی روسی نشسته و براز و نیاز عاشقانه اشتغال دارد البته تصدیق میفرمائید که چنین توهری بکار من نمیاید مادرم نظری بهم کرد و چون دید انکاری ندارم مرا بسی برشورد و دشنام داد و از زوجه ام خواستار شد که این موضوع را ندهد انکار د زوجه ام گفت اگر مرا طلاق ندهید خود را خواهم کشت هر چه مادرم اصرار کرد مشار البها بر انکار بیفزود و چون دید که مضمهر نمیکردد گفت باید از مهریه خود صرف نظر کنی گفت قبول دارم خلاصه پس از چند ساعتی خود را از قید زوجیت من رها ساخت و مطلقه شد من از خجالت مدتی بخانه نیامده و در منازل خوبشان و اقربا بسر میبرد ۲ روزی بمنزل آمدم و مادرم وجهی را که ما مور وصول آن بودم مطالبه نمود بدتجمع جواب دادم که مبالغی از آن مفقود شده گفتم میدانم که بمصرف شهوترانی رسیده است حال ما بقی آنرا مسترد دارد و هزار و پانصد تومان که باقی مانده بود بمشار البها پرداختم ﴿ بدیهی است ما بقی که يك هزار و سیصد تومان بود در همدان بمصرف عیاشی رسیده بود ﴾ بهرحال چندی در کرمانشاهان ماند و در فراق معشوقه صبر و بردباری پیشه ساختم

# قصه دهم

﴿ تعاقب معشوقه ﴾

بالاخره پس از یکماه و نیم آتش عشق چنان در کانون سینه ام شعله ور گشت که تصمیم بر مسافرت و تجسس از احوال وی گرفتم و بعنوان آنکه می خواهم بطهران رفته پدر خود بشرد پدار بکنم میانی ار مادر گرفته بطرف همدان روان گشتم در آشپز بمنزل رفیق چند بنده خویش ورود نمود و ار حال دلداری امتفشار کردم گفتم چهار روز است بطهران رفته و آدرس منزل خود را نیز داده است بدون فوت وقت بجانب طهران رهسپار گشتم و بکسر بمنزل مشار الیها رفتم با کرامت در آورد و با دلنوازی تمام پذیرائی کرد پس از بیست روز نخواهی که همراه داشتم با تمام رسید و بای آنکه در مقابل محبو به خجل نشوم انگشتی الماس بر لیان که در انگشت داشتم بمباغ هفتصد و سی تومان فروختم و با وجه آن بادامه نعشبات خویش را داختم روزی در حین عبور پدرم را در درشکته دیدم او نیز چشمش من افتاد درشکه را نگاه داشت و مرا بنزد خویش خواند پرسید چه وقت بطهران آمده ؟ گفتم چهار روز است متعجبانه گفت توجهار روز است بطهران آمده و از من ملاقات نموده ؟ گفتم منزل حضرتعالی را نمی دانستم متفراهم گشت این معاذیر غیر موجه را بکنار گذار و بحقیقت بیان سخن کن او لا منزل من معروف است و تانیا اگر تو را قصد دیدار من بود میتوانستی در مجلس شوری مرا ملاقات کنی تصور میکنم در طهران بکسار زشتی مشغولی و ار من مستور میداری از این سخن اندکی مشرش گشته گفتم چنین تصویری نفرمائید مجدداً پرسید چند روز است بطهران آمده و در کجا منزل داری ؟ گفتم قریب بد در روز است و در ذکر منزل بالکنت زبان اظهار داشتم در گراند هتل در اینوقت آتش خشمش زبانه زدن گرفت و گفتم تو بکذب سخن میگوئی در مرتبه ای میگوئی چهار روز و در مرتبه دیگر ده روز در ذکر منزل نیز بتدرید جواب میدهی و تمجیح میکنی بطور قطع میدانم سخن پرستی نمیگوئی و جز طریق ما درستی نمیگوئی در این ضمن نظارش بدست من افتاد و گفتم انگشت خود را چه کرده ای ؟ مضطربانه گفتم در بین راه گم شد گفت مرا فریب میدهی و بمجاز پاسخ میگوئی بقیماً انگشتی را فروخته و بمصرف

## ( بانوان واژون بخت )

شهو ترانی رسانیده ای اینوقت درشکه در درب منزل ایستاد و بمحض ورود خادم مکتوب بن بدست پدرم داد همینکه آنرا گشود و مطالعه کرد روی بمن آورد و گفت تو بکباره شرم بگیردی نهاده و ابداً تو چهی بشارت نداری این بگفت و نامه بدست من داد دیدم مادرم مفصلاً شرح عمایات مرا از هنگام عزیمت پدرم بطهران تا زمانیکه در دفعه ثانویه از وی مفا رقت نمود ۱۴ نوشته است و مخصوصاً متذکر گشته که عروسش در اخذ طلاق ذبیح بوده و بشرفی پسرم مسبب آن گشته وقتیکه بر مضمون نامه مستحضر شدم رنگم از انفعال بر افروخت و با رای سخن گفتنم نمادند آنگاه گفت حال بگری از وقتیکه بطهران آمده ای در کجا منزل اختیار کرده ای آیا پیشرفتی ترا بر آنداشته که در منزل فاحشه ای مقام کنی؟ جز سکوت پاسخی ندادم پس گفت زین پس بهیچوجه حق نداری بدون اجازه من از این خانه بیرون روی آنوقت از درب خارج شد و بنجوی سخنی با خادم گفت بهر حال روزی چند در حوس پدرمانند قدم به بیرون نهادم تا رفته رفته اطمینان حاصل کرد که دیگر بیامون اعمال سابقه نمیکردم و جز برای اصلاح تیروم و بدین سبب رخصتم داد که کاهکناهی بعیت یکی از خدمه بگردش روم روزی در بین راه مبالغی بخادم داده و یکسر بخانه مشوقه رقت ولی در منزل نبود خادمه اش گفت بیرون رفته و برای ربع ساعت دیگر مراجعت میکنند و حقیقه هم در همانوقت آمد مرا که دید با دلخوری تمام گفت تو قریب به بیست روز است رفته و سراغی از من نگرفته ای این نه شرط پاری است و نه آئین و ناداری گوئیا دلت پای بند عشق دیگری گشته و با من سر بیمهری داری باختصار شرح ملاقات پدر و ابتلاآت خویش ذکر کرده و از قصور در حضور بدین قسم عذر خواستم خلاصه چندی مرادوات بدین قسم بین من و او داده دانت و هرگز تصور نمیکردم که پدرم کسیرا بجای سوسی گمارده و اعمال مرا تحت نظر گرفته است شبی پدرم مرا بخواند و با خشمی تمام گفت تو دیگر لایق آن نیستی که من فرزندت خوانم و من بعد حق نداری قدم بخانه من گذاری منم از غایت غرور جوانی اعتنائی بسخنان وی نکرده با مدادان بدون آنکه تود یعنی نمایم بیرون آمده بکباره منزل محبوبه را محل سکونت قرار دادم پس از چند روزی احساس کردم که عنقریب تروتم تمام شده و در غربت مبتلا بفقر و مسکنت خواهم شد .

## ( بانوان و اژون بخت )

پس در صدد بر آمدیم که شفای دو یکی از وزراء تها نها برای خود تهیه  
نمایم عاقبت الا مر بزرجمات بسیار و دادن مقدارى وجه نقد  $\frac{1}{2}$  رشود  $\frac{1}{2}$   
بیچند نفر موفق شدم که در یکی از هؤ سسات دولتى که بنا بمصلحتى  
از ذکر نام آن خود دارى میگنم بما هی پنجاه تومان کنترات شوم  
چون نمیتوانستم مانند سابق در خرج زیاد اسراف کنم مجبور به امرا  
توزک گفتم و با جران د بکرى که جد بدآ پدرش مردد و میراث بسیارى  
تصییش شده بود طرح ائلف و منہم با د بگران پیوستم هر روز بانگاری  
تازد و هر شب با یاری جد یاد م از دوستی زده و عمرى بخوشى بسر می  
برم د بگر نه توجهی بیدر و نه اعتنائى بمسکنت و ثروت وی دارم همیشه ر  
میدانم که سه مادد بکبر که دوره انتخا بش منقضى میگردد بکرمانشاهان  
مراجعت خواهد کرد این بود شرح مختصرى از وقایع زندگانی من وهائى  
را با آقا بان شرکت داشته و کاملاً مستحضر ند د بکبر حاجت بند کار نیست  
 $\frac{1}{2}$  در اینوقت عایم محمد خان پرسید د بگر اطلاعى نداری که زوجه ات پس  
از اخذ طلاق شوهر د بگری اختیار کرده است یا خبر ؟ خسرو خان گفتم  
چندى قبل بکسفر از اهالی کرمانشاهان که با پنجا آمدند بود میگفت  
د ختر میرزا علی اکبر خان را بشوهر زاده اند و شوهر وی شخص محترم و  
شرافتمندى است ولی اسم و شغل ویرا نمیدانست عایم محمد خان تبسمی کرد و  
چیزى نگفتم  $\frac{1}{2}$  در این هنگام بکسفر د بکبر از حاضرین مجالس برخاست  
و اظهار داشت چون رفقا بیکم و کاست شرح و ذابغ زندگانی خویشرا اظهار  
داشته اند منم بنوبه خود بشرح سوانح قابل ذکر دوره حیات خود میردام



## فصل یازدهم

### داستان فی جدید

من سید محسن پسر مرحوم آقا سید ح . . . . . کاتانی هستم پدرم درکاشان از علماء معروف و محل رجوع مردم و در یکی از مساجد امام جماعت بود دوره زندگانی خویشرا بشرافت پیمود و بهیچوجه از طریقه دیانت منحرف نمیگشت و بدین واسطه مژده توجه عالمه واقع شده و بنظر تخیسم و احترام در وی مینگریستند از سن نوزده سالگی مرا بیکی از مدارس قدیمه طهران فرستاد که تحصیل علوم دینی بردازم و قریب سه سال در آنجا باموختن مقدمات عربی اشتغال داشتم ولی چون قوه حافظه ام کم بود بصوبت دروس خویشرا فراموشی گرفتم بطوریکه در مدت مذکور تصدیق و شرح تصرف و انبوهی را با زحمت بسیار یاد گرفتم و یکما برای دیدار پدر بکاشان رفتم و چون هنوز ماثله نشده بود شبی پدرم مرا بنزد خویش خوانده گفت برای آنکه سنین عمر من به قصت و پنج رسیدد و بواسطه ضعف مزاج و طمیس قلب امید واری بزیستن خود ندارم میخواهم در زمان حیثات خویش دختری را برای تو تزویج کنم از سخن پدر سر بزر انداخته و رنگم از شرم بر افروخت و پاسخی ندادم پدر سکوت مرا دلیل برضا دانسته این سخن با مادرم در میان نهاد و او نیز بنزد من آمده گفتار پدر تکرار کرد از آنجائیکه هر فرزندی را روی پادری باز است و راز درون باوی بیشتر در میان مینهد گفتش از اظهار چنین مرحمتی که تو و پدرم نسبت بمن میدول میدارید بسی شکرگذار و ممنونم ولی خواهش میکنم دختر حاج ر . . . . . آقا تاجر کاشانی را بختد من در آورید مادرم گفت بچه واسطه مشار البها را در نظر گرفته ای در صورتیکه مرا منظور آن بود که دختری محترمتر از وی برای تو بگیریم؟ گفتم برای آنستکه مشار البها را مکرر در هنگام صباوت دیده و اخلاق و رفتار ویرا پسندیده ام و بهالوه از حیث و جاهت صورت در بین دختران این سر زمین ممتاز است مادرم گفت بر طبق دلخواه تو ویرا تزویج خواهم کرد از سخن ما در زاید الوصف خرسند شده و از فرح در پوست خود نیکنجیدم بالاخره از طرف پدر و مادر دختر مذکور فوقرا خواستار شده و پس از اجرای رسوم معموله ایکه برای امر ازدواج در هر سر زمینی بطریقه خاص میباشد مشار البها را بختد من در آورده و قریب بشش



## (با نوان واژون بخت)

سال با یکدیگر بشر میبردیم و در این مدت دو مولود از وی بوجود آمد که یکی سه ساله و دیگری دو ساله شده در گذشتند و سپس پدرم بدرود زندگانی گفت و من بر حسب معمول مسند پدر را اشغال نمودم و بدعاوی شرعیه رسیدگی کرده و احکام بیع و شری و حتی صیغه عقد و طلاق جاری میساختم ولی از آنجا آنکه اطلاعات علمی نداشتم و از عهده اجرای احکام بر نمیآمدم علماء کاشان در اطراف من شروع به انتقاد نموده و مرا حقه باز و طرار و بیسواد خوانده مردم را از مراجعه بمن باز میداشتند مدتی بمجا دله با علماء مشغول بودم آخر الامر چون دعوی آنان مقرون بحقیقت بود ﴿ولو آنکه غالباً از من بیسواد تر بودند﴾ و علاوه عموماً با من از در خصومت و جدال بودند چاره ای جز ترک مسند و جلالی وطن ندیدم و در خلال این احوال ما درم نیز فوت نمود پس عزم خود جزم نمودم که از کاشان رخت بر بندم و بجای شهر ری روم که در آنجا تأمین زندگانی کنم پس یکس دو نفر از رفقای قدیم خود را که از کاد طغولیت با آنان اینباز و رفیق بودم طرف شور قرار دادم گفتم که-ام شهر را نیکو تر میدانید که من بتوانم وسیله اعانته خوبستن فراهم کنم پس از مباحثات بسیار طهران را بسایر اماکن ترجیح دادیم و استدلال کردند که چون ساکنین آن شهر نسبت بوسعت خاک از تمام بلاد ایران بیشتر هستند و از اهالی شهرهای مختلفه مرکب شده اند هر کس بدانجا رود کسی را بروحیات اخلاقی وی کاری نخواهد بود در آن شهر که یا بخت ایران محبوب میشود بازار حقه بازی و هوچیگری را رواجی بکمال است و میتوان بدین دو حرفه بیزحمت بخوبی زیست نمود بنا بر این دو رفیق خود لوازم سفر فراهم کرده بصوب طهران روان شدم و قبل از ورود عمایه از سر برداشته مکلان شدم و خود را با یاس متجدد بین آراستم در طهران خانه محقری اجاره کرده خود و زوجه ام در آن متمکن گشتیم رفته رفته چند نفر رفیق پیدا کرده و بوسیله آنها با زحمات بسیار در یکی از مؤسسات دولتی مستخدم شدم و با مختصر حقوقی که اخذ مینمودم امرار حیات میکردم و اگر بهمان طریقه پیش میرفت یحتمل هیچوقت دچار فقر و آقا و اضطراب نمی گشتم ولی روز پنجشنبه از فصل تابستان چند نفر از رفقای اداری را دیدم بجای من میدان توپخانه (سپه) رهسپار شدند منم آنها را تعاقب نمودم و وقتی بانان ملحق شدم گفتم اراده کردید تا رید؟ یکی از آنان گفت میخوایم

## ( با نوان واژون بخت )

شماران برایم و جون در دا و پس فیردا تعطیل است در این دو روز تفریحی بکنیم گفتم. مرا هم همراه خود ببرید گفتم اولاً ما باید هر يك به نسبت متساوی سهم نرج خود را بدیم و ثانیاً در آنجا چیزهایی خواهم داشت که شاید مطابق میل شما نباشد گفتم در قسمت سهم خرج من هم حصه خود را میدهم و آن چیزها این که برخلاف سابقه من میدارید ذکر کنید تا مستحضر شوم یکی از رفقا اشاره بزرعبای خود کرده و بولونی نشان داد و دیگری ظنبوری و يك نفر دیگر چند بطری مسگر گفتم مرا با شما کاری نیست هر قسم که میل دارید عمل کنید و من هم در کنار شما محل آسایش نمیشوم گفتم چیز دیگری هم هست پرسیدم آن چیست؟ گفتند خانم هم خواهیم داشت که شاید مخالف میل شما باشد تبسمی کرده گفتم من بهیچوجه متعرض نمیشوم همینکه موافقت مرادیدند بمرافقت قبول کردم آنومیلی گرفته بسمت تریه تجریش رفتیم و در آنجا بیاد شد بطرف در بند روان گفتم و در آن قریه مصفا باغی را محل توقف قرار دادیم دو نفر از رفقا رفتند و بعد از نیم ساعت بسمت چهار زن وارد شدند من هر چه در چهاره زنان نگر بستم هیچیک را نابل مصاحب ندانستم بهر حال مجلس گرم شد و آهنگ ساز برخواست و حضار از مرد و زن برقص پرداختند در این ضمن یکی از رفقا کیلاسی شراب ربخته بمن داد من هم بواسطه اصرار زباید آنها نوشیدم و کیلاس دیگری ذلیبدم در این وقت آن زنانی که در نظرم حاوئند داشتند بدم که زباید بدیع الجمال شده و ارا دند آن دارم که سر بر آستان یکی از آنان سوده و طوق بندگیش بر گردن نهم رفقا اتفاق مرا احساس کرده یکی از زنانرا بمن تسایم کردند و من ریرا باطافقی بردم و با او خوش گفتم و خوش خفته و دیگر بسا برین توجه نمودم با لاخره مدت تطیل با تمام رسید و صبح روز یکشنبه با اتفاق رفقا مراجعت نمودم با داره رفتم پس از تعطیل اداره وقتی بمنزل رفتم عیالهم را بدم که چشمها بشی متورم و چهره اش زرد شده گفتم ترا چه میشود؟ گفت این سؤال را از خود کن که سه روز است مرا در شهری غریب گذارده و بدون خبر بیرون رفته گفتم در منزل یکی از رفقا بروسی رفته بودم گفت میخواستی مرا آگهی دهی که در انتظار از خور و خواب محروم نام گفتم غمانی شده انشاء الله من بعد نظیر این قنایا پیشی نخواهد آمد خلاصه روز بعد رفقا را گفتم هر وقت برای تفریح بجای میروید مرا مطلع سازید که در موافقت شما باشم گفتمند

## ( بانوان رازون بخت )

بد بد هفت داریم بندهی با یاب و ذهاب در منازل فواحش گد را ندید  
و تویی در هنگام مستی با یکی از دوستان در سرنا حشه نزاع در پیوستم  
او گنت شکایت ترا بر رئیس اداره خواهم کرد گفتم من نه مدیر اداره  
را تا بل اشتنا میدانم و نه وزیر را و زماناً بعضی کلمات ناشایسته نیز نسبت  
بوزیر و سایر رؤساء گفتم یکی از حضار بیرون رفته با یک نفر رئیس بیامد  
و مرا بک میسار یا جالب نمودند من باز در عجز و لایه در آمدم و آما ترا  
گفتم چه شد که بد بد های امشب را اند بدد انگار بد و بر عایه من اندامی  
نکنید یا سختم گفتند اگر شرارت تو فکرو ایم معام بیک ازما متزلزل خواهد شد  
باین وضع بکمیسار یا راز شدیم و رفتا عموماً شهادت دادند که من نسبت  
به رؤساء ممالکت تو همین نمود و نجاشی کرده ام دو سیه مرا به  
اداره متبوعه ام برده و در نتیجه از خدمت منمصل شدم از طرفی انصالی از  
شانی مرا دیا ر مضیقه ساخت و از جهتی میل مفرط بماسرت زمان مرا  
بر آنداشت که بفروختن انا ثیة منزل منقول شوم هر چه عیالم عجز و لایه  
میگرد که خود در ادستخوش فقر و نفاقه مساز و در یر نکاد فلاکت  
مینداز در گوش نمیگر فتم عا آیت بد آنجا منتهی شد که رو یرش خود را  
نیز فروخته صرف عیالشی کردم تا روزی رفتا را بددم که عازم شهران  
هستند و چون من اتخاراد همرا د ندا ر ام مرا بصاحبیت خود قبول میکنند منوم و  
منوم بسرای خویش آمده زوجه ام را بددم گریبان است و بوضع بد بختی خود ندبه  
میکند اعتنائی بزاری او نکرده و رفته در گوشه دراز کشینم او را تصور آن شد که در خواب  
در ر بوده او نیز خوابید همینکه ویرا در خواب دردم فرصت شنبیت شمر ده بر  
شناستم و آهسته در ب صندوق ویرا گذرده یک جاقه جادر تو که با دقتی تمام  
نگاهداشته را چادر منحصر بفر دشتار ، ایها بود که در حین اباب و ذهاب  
به بیرون آنرا بر سر میکرد بر داشته و رفتم جا در مذکور را در برابر سمسار  
ها ببایغ شش تومان فروخته و فوراً بهیدان توپ خانه آمده در درنگه نشستم و  
بجانمی که رفتا رفته بود بد روان گفتم همین که مرا بد بد نگفتند چگونه  
آمددای و نتخواد از کجا آورده ای ؟ در جواب مضایقه کردم اصرار نمودند  
شرح ما وقع با ایشان در میان نهادم یکی از آنان با نهایت اثر گنت گر چه  
من در بین رفتا بعد م علاوه بجای نوا ده خود بمرت بانته ام ولی نولا قیدی را از  
من گد را ندید بلکه از حد بدد کرده ای گفتم این سخنان چیست با بد  
این دوره کونا ز زندگانی را بیش و طرب مصروف داشت و رنج و تعب

## (با زمان و ازون بیخت)

در پس پشت گذاشتن سایر رفقا که بضی دست و برخی قریب هستی بودند تا نهای خود را بالا انداخته و بدین وسیله عدم اهمیت این امر را اظهار کردند بهر حال آرزو و آرزو آهسته بیا بیا رسید و دو وین روز بیشتر آمدیم و من یکسر بمنزل رفته و دیدم عیالم چون ماده شیر خندانک مرا نظر کرده گفت ترا ابداً اثری از مردی نیست و رایحه شرافت استشمام نکرده و از حلیه غیرت و عظمت پرستی عاری هستی بتصنع متنبه شده گفتیم باعث فحاشی چیست و بچه واسطه یکبار در نرم و آزر م بختار نهاده و با لفاظی رکیکه خاطر مرا رنج میدهد ای؟ گفت ترا وقاحت بعدی رسیده که حتی چادر مرا آنکه سائر بدن و حجاب از اجنبی است سرقت کرده و فروخته و از وجه قیمت آن شب و روزی را در آغوش زنی غریب منس بسر برده و زوجه و واجب الشفقه خود را بدین روز سیاه نشانده ای من تجاehl کرده گفتم این سخنان بیهوده چیست و از چه روی چنین لاطلمات بر زبان میاری گو یا چادر را فروخته یا بیچنگال سارقی انداخته و میخواستی مرا متهم کنی بمحض شنیدن این سخن آتش خشمش زبانه زد ن گرفت و گفت من بسی مأسومم که بر اطاق مقررات شرعیه با بد نسبت بتو مطایبه باشم و کرانه بتو ظاهراً میگردم که سارق کست و کیفر عملش چیست الساعه بر خیز و مرا از قید زوجیت خود رها ساز گفتم من بهیچوجه چنین کاری نکنم آغاز گریه کرد و بسی لطمه بر روی خود زد و از بد بختی خود بموجد کائنات نکالت برد و دو روز از این وقعه گذشت و مقداری از بقایای اثاثیه شخصی را در درب خانه بیک کبابی فروخت و از قیمت آن چادر مستعملی از یکی از همسایگان خریده و بیخانه یکی از حکام ترع رفته و از من نکالت کرد و خواستار حلاق شد مرا بدان محضر حاضر نمودند و درج ما را منع گفتند من گفتم مطابق دستور ترع هیچکس نمیتواند مرا اجبار کنند که زوجه خویش مطلقه سازم عیالم گت این مرد مرا بشهری غریب آورده و از خانمان آواره ساخته و بشهو ترانی تروت مرا بر باد داده و دبشتر نمیتوانم با چنین وجود بیشرفی بسر برم پس از مباحثات بسیار و مناظرات بیخمار گفتم من این زن را حلاق میدهم مشروط بآنکه آنچه از تروت وی تلف شده مطابقه کنند و مهربانه خویشرا صرف نظر نماید مشارالیها گفت بشرطی پیشنهاد تو می پذیرم که اگر رجوع کنی محکوم اداء همه آنها باشی این شرط را قبول کرده و بپرا مطلقه ما ختم بعضی آنکه خود

## ( بانویان وائون بخت )

را آزاد دید تلگرافی بکاشان برادر خود مخابره کرد و سرپا حضور ویرا بطهران در خواست نمود و بر حسب تقاضای عالمی که صیغه طلاق جاری ساخته بود تا موقع آمدن برادرش در منزل او اقامت کرد پس از شش روز برادرش بیامد و ویرا بمصاحبت خود بکاشان برد زان پس دیگر از او خبری ندارم ﴿﴾ یکی از حاضرین پرسید «لاکه تو در وزارت عدلیه عضویت داری این شغل را چهیاه که بدست آورده ای ؟ سید محسنخان گفت در زمان ریاست وزیر رانی و ۰۰۰۰ که مردم برضد قرار داد لگلبس تهاجمانی مینمودند و اظهار مخالفت میکردند من هم در بین سایر افراد از گفتن مرده باد زنده باد خود داری نمیکردم و همین کار سبب اشتها من شد و موفق شدم بانک در وزارت عدلیه مصدر شغلی شوم ما بقی شرح حالات مرا رفا میداند و حاجت بذکار نیست علیمحمد گفت تو خود تصدیق میکنی که نسبت بزوجه خویش طریق بیوفائی پیموده و براد نا درستی رفته و به آزردن قلب وی پرداخته ای و آنکر او را برادری نبود از اضطراب و نقر فحشه میشد سید محسنخان پاسخ داد اگر این عملیات منحصر بمن بود شمارا جای اعتراض باقی میمانده ولی بز هزینت از جوانان نمدن شب این کشور بنگری استلافش چنین بلکه بدتر از این است حضار هم صدرا گفتند چرا بذکر این قبیل اعتراضات عیش مارا منقض میسارید و رندگانی را بر خود تیره و نار مینمایید این چند روز عمر را بید بشادی و نشاط مصروف داشت و پیرامون ما ملامت نکردید ﴿﴾ در این هنگام یکنفر دیگر از کسانیکه در آن محفل حضور داشت بر خاسته چنین گفت من میخواهم مانند سایر رفا بذکر گذارشات دوره حیات خویش پردازم



# فصل دوازدهم

## فرب - و شتاوت

من منوچهر پسر مبرزاس . . . . خان می باشم پدرم در طهران رئیس یکی از شعبات وزارت مالیه بود و زندگانی را بطریقه رضایت بخشی ادامه میداد در سن دوازده سالگی مرا بیکی از مدارس فرستاد و در مدت هفت سال تحصیلات ابتدائی را با تمام رسانید و سه سال هم در مدرسه متوسطه دارالفنون مشغول تحصیل بود و تا کلاس سوم متوسطه را طی کرد و ولی با متحان آن موفق نشد سبب آن چه بود؟ روزی پنجشنبه از ناگردان بزرگ همکلاس خود را در موقع تنفس دیدم بنجوی با یکدیگر سخنانی میگویند و من چون طبیعت سر جو و کنجکسا بودم بر آن شدم که از موضوع محاورات آنان آگاهی یابم ولی چون خیلی آهسته سخن میگفتند چیزی استماع نکردم مگر دو کلمه خوشگل، شبک، پس بیکی از آنان گفتم مرا تا محرم میندازد و بیانات خود از من مستور میندازد یکی از آنان گفت مبرسم تو محرم راز نباشی و ما را در چار زحمت کنی گفتم بهر افت پدرم سوگند یاد می کنم که جز استنار اسرار شما منظوری نداشته باشم گفتند ما در روزهای جمعه یا سایر ایام تعطیل محفل عیشی داریم و غالب روزها بمنزل ع . . . . میرویم و با چند نفر از اعیان شنکول بعیش و عشرت میردازیم و خستگیهای ایام تحصیل را رفع میکنیم گفتم چه شود که مرا هم برفاقت آبریل کنید و در مصاحبت خوش بگذرانم گفتند مشروط با آنکه آنچه دیدی بکسی ابراز نکنی و در اختفای آن بکوشی با آنان عهد کردم و سوگند یاد نمودم که جز با را در ذرفقا عمل نکنم بهر حال روز جمعه رسید و میعاد من معین کرد در آنجا مجتمع گشتیم بدی است که هر يك نهایت سعی را در آرایش صورت خود بکار برد و بهترین آئینه خود را پوشیده بودیم همبگه بمحل مقصود رسیدیم خانه محقری دیدم که درب کتیف کوچکی داشت از آنجا بدالان طولی داخل و پس از طی آن بحیاطی کوچک رسیدیم که دارای سه اطاق بود نظری بوضع درونی اطاقها کردم اطاق اول دارای فرشتائی مستعمل و کتیف و دیوارهایش بقدری بکثافت آلوده شده بود که رنگ طبیعی خود را از دست داده و باونی ماون

## ( با زبان واژون بخت )

شده که تشخیص آن اشکال داشت اطلاق د بکر که وضع آن دلالت میگرد محل آرایش خانهاست هر چند نظیف نبود ولی از اطلاق اولی قدری بهتر بود و لی ما را بهیچیک از آن دو اطلاق نبرده و پیر زنی که آثار فسق و فجور از وجناش ظاهر و تلامات شرارت از صورتش هو پدا بود مارا با طاق سو مین که از هر حیث بان دو اطلاق ترجیح داشت راهنمایی کرد در آنجا سه زن که آثار نلاکت از چهره آنان ظاهر بود و منتهای دقت را در آراستن سر و بر خرد نموده بودند حضور داشتند بمحض ورود با طاق مزبور یکی از رفقا بزبان فرانسه گفتم اینجا خیلی کشیف است بر قابل تفریح نیست خند کرد گفت تو اشتباه کرده اگر فاحشه خانه های دیگر را دیده بودی چنین اظهاری نمیکردی با الجملة نشستم و یکی از رفقا يك اسکناس دو تومانى به پیر زن داد که رفته مسکر تهیه کند و پس از ربع ساعتی آنرن با چند بطری شراب و عرق آمد رفقا شروع بشرب مسکرات سکرده و مرا هم دعوت نمودند منم گیلاسی شراب نوشیدم و بعد گیلاس دیگر آنگاه دیدم خانه ایکه مورد تفرم واقع شده بود حال چون فصری عالی جاوه میکنند و زنانی که میگفتم جنگی بدل نمیزند اکنون رب النوع حسن بشمارم بهر حال آنروز بیابان رسید و هنگام غروب برخاسته برخی مست و بعضی مخمور آن سرای سرا یا سرور را ترک گفتم هفته ای چند بد بن منوال گذشته تا روزی یکی از رفقا را دیدم چهره اش زرد و حالش نزار گشته موجب پرسیدم مضایقه کرد اسرار نمودم سو گندم داد که یکی اظهار نکتم آنگاه گفتم در نتیجه معاشرت و مباشرت با این زنان مبتلا بمرض سوزاك شده ام من سخت بیملک شدم و تصمیم گرفته با خود عهد کردم حکه د بکر قدم بخانه مزبور نکند ارم ولی دیگر موقع گذشته و دیر شده بود زیرا عصر همانروز آثار مرض مذکور را در خود مشاهده کردم رفته رفته پدرم از قضیه آگهی یافت و بشدت خشمگین شد ولی جز آنکه درصدد معالجه بر آید چاره ای نداشت مدت سه ماه مرا در نحت مرا ثبت چند نفر طبیب حاجی گذارد و در اثر جدیت آنان مرض رفع شد انگاه برای جاوگیری از جنین پیش آمد هاتصمیم گرفت دختری را بمقد من در آورد در این موضوع مذاکرات بسیار شد و رضایت خود مرا در نظر گرفته دخترم عویم را که در نرابت حسن صورت و غایت جسمال بود برای من تزویج نمودند قریب به هفت سال باوی بسر برده و در ضمن کاه کاهی بر سبیل عادت قدیمه بمعیت بعضی از رفقا بد پدار خانها فزومندیم و

## ( با نوان وائون بخت )

بارار عیسی و عشرت را زواجی بکمال بود ناپدرم دعوت حق را اجابت کرد و بسرا ی دیگر شفافیت کم کم مراد با خانها را در منزل شخصی قرار داده و در آنجا با آنان خوش گفته و خوش خفته و زوجه ام از این واقعات بسیار خسته خاطر گشت و مرا اندرز داد که اینگونه عملیات از چونتو کسی ز بیند نیست و شا بسته نماند که مانند تو شخصی که خود را صاحب شرافت می شمارد پیرامون اینگونه اعمال فحیمه گردد و لی من بگفته منار ایها توحی نکرده و کما کان بتقیب اعمال خویش میبرداختم زوجه ام شکایت مرا بنزد مادرم برد و او بتصور آنکه عیال من بتصورات و اهی این نسبت ها بمن میدهد چندی بگفته های وی ترتیب اثر نداد ولی رفته رفته خود نیز از قضیه مخبر شده مرا مورد تعرض قرار داد بیاسخ مادر باخشوت گفتم اکنون من مردی هستم که بد و نیک خود را شخصاً تشخیص میدهم و ترا نرسد که مرا بند دهی و دستور زندگانی تعیین کنی از سخن من دل آزرده شد و دیگر تا وقتیکه رخت بد! نسرای کشید با من منگام نشد خلاصه و قتی بد ام عشق صنمی آفتاب روی گرفتار شدم و چون ویرا شیفته بسیار و عاشق بی شمار بود جز بگرشمه و ناز با کسی رفتار نمی کرد و از غایت غرور هیچکس را مورد اعتنا قرار نمیداد مدت بی گزشت و من هر چه از در عجز و لالاه در آمدم مرا بوعده وصالی ننواخت و خاطر من خرسند ساخت و سناطی بر انکبختم و سناطی فرامهم ساختم که باک به قسمی از وصال وی کامیاب شوم بالاخره بزحمت بسیار وقتنی باوی نعمت دیدار دست داد و گنت اگر خواهی من تو را از لذت محضر خوبش خرسند سازم باید مرا در منزل شخصی اقامت دهی و ابدا رعایت زوجه خود کنی گفتم بدیند منت دارم آرزو بمنزل رفته و گفتم اطافهای قسمت شمالی منزل را با بد برای عیال بدیدی که اختیار کرده ام تخصیص دهید عیالم باچشمی انتخاب گنت آیا شرط مردی و مرد می اینست که تو فاحشه ایرا برهن تر جیح دهی و باوی ازدور عاطفت برده و مرا چون اسیران بکری گفتم این چه سخن است که میگوئی وزنی مجله را تو همین میکنی این زن معقوده من است و ترا حق آن نیست که مرا از امر مشرعی ممانعت کنی دیگر بسخن من اعتنائی نکرد و باطابق دیگر رفت منم بدو هر خادمه خود دستور دادم که اطافهای قسمت شمالی منزل را نظیف کنند و نواقص اثاثیه اش را تکمیل نمایند بوج حال معشوقه ام را در انجا مقام دادم روزی در حالت مستی مرا گنت میل دارم عیال شما در حضور من آمده و کمر خدمت بر میان بسته و ساقی مجلس عیش ما گردد گفتم این امر بسیار صعوبت دارد مقبر شده گنت میل من چنین است و تو متمهد شده ای که بر طبق دلخواهم رفتار کنی پس خادمه



## ( بانوان واژون بخت )

ایرا گفتم بخاتم بگوی اینجا بیاید خادمه رفتم و معا و دت کرده. گفت خانم میفر مایند  
مرا با شما کاری نیست بحالتی غضبناک برخاسته رفتم و بعنف ویرا بدان مجلس آوردم  
آنگاه گفتمش يك كیلاس از این شادمانی برای خانم بریز روی بمن آورد و گفت نه آخر  
من دختر عمه و زوجه توهستم تو چکونه رضا میدهی که من خدمت زنی روسی را  
در عهده گیرم؟ گفتم سخن بیهوده مگوی و بد آنچه ترا امر میکنم اطاعت کن با چشمی  
گریبان و حالتی پریشان کیلاسی از آن مسکرم بخته و با بدنی مرتعش  
بمشو که ام تسلیم کرد و خواست از اطلاق بیرون رود با نارت محبوبه ویرا  
باز گردانیدم ناچار باز گشت و در گوشه بنشست ولی بطوری ویرا تغییر  
حالت دست داد که اگر مست عشق دلبر خویش نبودم لاشک سبب وحشتم  
میشد قدری با خود اندیشیده خواستم جان بدختر عمه را تقویت کرده و از  
آزین که این اهانت بوی وارد آورد در چشم پوشم و لی فخر مان عشق او  
چنان بر شرارت و جرم استیلا یافته بود که ترک او را از جمله محالات  
شمردم چندی بدین منوال گذشت و من زوجه خوشبشارا میدیدم که روز  
بروز ضعیف و نزار میشود و آتار تب از صورتش نمایان است حتی در بعضی  
مواقع که در بستر افتاده و از شدت مرض نالان بود بنا بخواهنش معشوقه  
ویرا مجبور میکردم که به مضر نیش ما حاضر گردد روزی بخانه آمد  
دو خادمه خوشبشارا گریبان دیدم گفتم شما را چه میشود؟ یکی از  
آند و بالحنی که آتار خشونت از آن ظاهر بود گفت از مراحم بی  
پایان شما خانم حاشی بسیار بد شده با طلاق عیال خود وارد شده  
ویرا بسی بد حالی دیدم نزد يك تخت خواب رفتم همینکه چندین بمن افتاد  
روی برگردانیده دو قطره اشک از چشمش جاری شد بملاطف گفتم  
دختر عموی عزیزم شما را چه میشود؟ گفست ای بینیرت بچه روی دیگر  
ببزد من آمده ای بگزار ببرم و دیگر بار روی منحوس تو به بینم گفتم  
من تو را دوست میدارم و اگر بجهالت و نادانی چندی خاطر ناز نیست  
آزردم از تقصیرم در گذر این بگفتم و بخت خواب نزد يك شده خواستم  
رویش ببوسم آب دهان بر ویم انداخته گفست ای پست فطرت رذل  
خود را بمن نزدیک مساز و دردم بازرسین مرا از تماس بالدام نایک خود ماوت میکن  
دری طیبی فرستادم وقتی طیب آمد و مریضه را معاینه مکرد با حالی متأثر  
نسخه ای نوشته و خواست برود آهسته رسیدم حال مریضه چطور است؟ دکنز با  
آهنکی مجزون گفست بسی افسوس بجوانی و وجاهت این خانم میخورم که در این

## (با زوان واژون بخت.)

قات س. مینا، مرضی شد که امیر بهبودی در او نیست و بیش از چند روز در قید حیات نخواهد بود. کتم مرض مشارالیها چیست؟ گفت تصور میرود که در اثر تألم بیمار این مرض بوی عارض شده و اینطور از پایش در آورده مرض او سله است و تا چند روز دیگر ویرا هلاک خواهد کرد البته مسبب این مرض در پیش کاه الهی معاقب و معاتب خواهد بود (گویا طیب بواسطه فرات و کباب است طبیعی احساس کرده بود که مسبب رنج و الم آن مسالوله من بود ۱۰۴) هر حال طیب رفت و همه روزه دو مرتبه برای معاینه مریضه میآمد و عاقبت شش روز دیگر مشارالیها وفات کرد و قتی که خواستند جنازه را برداشته برای کفن و دفن برند در زیر بالش وی مکتوبی یافتند که چنین نوشته بود: این کامات را در بستر بیماری در حالتی که مشاعزم برجا بوده و بهیچوجه در قوای عقلا نیم نقصان نبوده نگاشته ام چون شوهرم خوشترن را به بینا موسی و عدم شرارت معرفی کرده و مرا بسختترین وجهی زجر داده و از کثرت حزن و اندوه بدین حلال تباهم انداخته راضی نیستم که در امر کفن و دفن من مداخله کند و با تشییع جنازه ام نماید از هنگامی که قدم به خانه این شربر بیعاطفه نهادم جز خونابه جگر نخوردم آنی بر فدا زبسته و دمی خوشدل نبرده ام اینبرد لحظه از افعال زشت منصرف نمیشد جز معاشرت با زنان زانیه جز مراوده با مردان زانی جز تعقیب مفاسد اخلاقی جز آزار و وجه تیره بخت خود کاری نداشت ای آنکه هنوز در این مملکت سر بسر نفسا د اثری از عاطفه در تو بافت میشود ترا بدانچه مقدس میشماری سوگند میدهم در اجرای وصیت من جهد کن و این وجود خبیث را چنانکه هست بجامعه انسانی معرفی نمای تا بدانند که بسا حیوانات سبع - غلط گفتم از سباع پست تر بصورت انسان در آمده و با زردن قلوب ضعیفا بلکه ریختن خون آنان همت گماردند خلاصه مطابق صورتی که با مضای شوهرم رسیده جهیز مرا دو نالت بیک خواهرم تسلیم کنند و نالت آنرا بدو بخشادم ام تخصیص دهند بر ازاخ خویش و اقربا جز یک خواهر برای من نمانده است این چند گلمه بمنزله وصیت نامه من خواهد بود عطیه. . . یکی از همسایگان ما اجرای وصیت را عهده دار و اموال عیال را در تحت نظر ماورین دولت حسب الوصیه تقسیم نمودن پس از این واقعه قریب بششماه نیز با معشوقه بسر بردم روزی در جن عبور از کوچه خاوتی مردی را دیدم که بتعاقب زنی روان است و اشاراتی در بین آن دو رد و بدل میشود نرد بکتر آمده دیدم مترس من است روی بان مرد نمود که گفتم بچه واسطه با این زن نکلم میکنی؟ گفت بتو مربوط نیست این خام آ زاد است و مدتها است که با من رقیقه

## ( با نوان و اژون بخت )

می باشد گفتم تو دروغ میگوئی گفت اینجا که معبر عمومی است و نمیشود  
مباحثه کرد اگر میخواهی صدق قول مراد را ببی بجا نه من بیا و بشنو گفتم ممکن  
است تو بمنزل من آئی گفت ماضی بگذارد اما پس بسوی خانه روان شدیم  
در بین راه آمدند مرا گفت خیلی متعجبم که چنانعالی برای خاطر زنی  
بد کار با من ار در محاصره در آمده اید در این ضمن بمنزل رسیدیم و  
بیا سخ او گفتم این خانم مجبور به مختصه بمن است خنده باندی کرد و گفت  
من این تصور را در باره خود میکردم و مشارالیه را منحصر بخود می  
دانستم زیرا این خانم بیش از هفت ماه است گرسنه بخانه من آمد و شد میکنند  
بجالتی غضبناک روی بهمشوقه آورده گفتم آیا اینمرد راست میگوید ؟ سر  
بزرگ اداخته جوابی نداد پس پیش رفته با زویش را گرفته گفتم چرا جواب  
نمیدهی ؟ سر بلند کرد و گفت من زنی فاحشه هستم و هر کس مل کنم  
با وی نزد عشق میبازم و آبروی خود را فدای او می کنم که مرا امر و نهی کنی گفتم  
من بیاس خاطر تو از دختر عمومی ناز نینم گزشتم و ویرا در آغوش مرگ  
نهادم گفت این دلیل حماقت است میخواستی چنین نکنی بلکه همین کار  
تو سبب شد که مرا بفکر تحصیل رفیقه جدید بد انداخت چه که باخود اندیشیدم  
کسیکه زوجه و دختر عمومی خود را بیاس خاطر ناگفته ای بگشتن دهد  
از کجا که با همان ناگفته نیز بیوفائی نکنند و دلش در بند عشق زنی  
دیگر اسیر نشود مرا نیز توهیری بود که بمن به بیمه میگریست و با فواخت  
میز بست چون فسق و فجور او دیدم منم برای خود رفقائی گزیدم و در  
طریق فحشاء افتادم در اینوقت از خشم برافروختم و ویرا دشنام دادم  
بیا سخم سخت تر گفتم خواستم قضیه را تشییب کنم دیدم با فضاخ منتهی  
میشود پس سکوت را ترجیح داده و آهسته گنتمش بر خیز و برو و من بعد با من  
اظهار آشنائی مکن تبسمی مستوزانه درلبانش نقش بست و گفت من خود چنین  
تصمیم داشتم و از تو ممنونم که مرا منذ کرساختی هر حال بر خاست و بر رفت و  
بعد از آن دلبستگی بهیچیک از فواختش پیدا نکرده و مرا ودات مختصه با آنان  
گذراند هر شب با یکی پیوستم و هر روز دل بطرفه زلف دیگری بستم چنانچه این  
قسمت را همه اطلاع دارند ما بقی شرح زندگانییم محتاج بذکر نیست زیرا با  
آقایان مشترک بوده و همه آگاهی دارند علیمحمد خان کنت تو چگونه راضی شدی  
که دختر عمومی و همسر خود بشرا بخندمت زنی زانیه گماری و دستخوش فنا و هلاکت  
سازی ؟ متوجهر خان گفت اگر تو نیز مانند من لذت عشق را چشیده بودی انوقت

## ( بانوان و ازون بخت )

احساس میکردی که چگونه شخص برای رضای خاطر محبوب از همه چیز میکند رد تو میدانی که چگونه عشق دیده بصیرت را کور میکند و عقل را زائل میسازد علی محمد خان گفت بد بخت تو معنی عشق را نمیدانی و شهو ترانی را بهشق تعبیر میکنی زهی یستی فطرت در ضمن گفتن اینکلمات بقسمی متغیر شده بود که تصور میرفت ازاد قتل وی کرده و الساعه میخواید آن نورد بیعاطفه را چون شیری دژم خوی ازهم بد رد حضار مجالس گفتند آقای علی محمد خان شما قصد آن دارید که هر يك از رفاسخنی گوید اعتراض کنید این قضایا چه اهمیتی دارد البته متعلقه آقای منوچهر خسان مدت عمرش سیری شده و فوت کرده است و جز او بسا کسان مرده و خواهند مرد چرا بگفتن اینکلمات خشن ما را میا زار یکد علی محمد خان چند قطره اشکی که از پیشهش جاری شده بود باد ستمال پاک کرده دم فرو بست و چیزی نکات در این هنگام یکی از مجالسیان بر خاست و توجه حاضرین را بخود جاب کرده آغاز گفتار نمود بر حسب قرار دادیکه بین رافا شده و هر يك باید بدون اشراق بدکر و تابع دوره حیات خویش بردارد اینک منوم سوا نح ایام ماضیه زندگانی خود را بمعرض اظهار میارم



## فصل سیزدهم

### عشق و حرمان

من بهرام فرزند آقا رضا شیرازی هستم پدرم از اوساط الناس بود و در بازا و  
وکیل دکه سقط فروشی داشت من در آغاز زندگی در یکی از مصائب  
شیراز بتحصیل مشغول شده و در مدت سه سال خواندن کتب فارسی و قرائت قران  
و نگارش پاره ای مراسلات ساده را آموختم و بهلا و انقلب اشعار گلستان سعدی  
علیه الرحمه و همچنین غزلیات مرحوم خواجه حافظ را از بر بودم ولی از آنجائی  
که پدرم توجهش بمادرات بود تعقیب تحصیل را برای من جائز نشمرده و میگفت  
( اگر پسر زیاد بر این درس بخواند مغزش خراب میشود و از دین بیرون میرود )  
گرچه این سخن جز از مغزی بی فکر تراوش نکرده و بجزئی جز جنون نمیتوانش  
نسبت داد چه که علم سبب تقویت قوای عاقله و استحکام عقیده مذهبی میکرد  
ولی چندان هم سختش بی مورد نبود زیرا هر یک از جوانان تحصیل کرده را دیده  
بود بغیر فساد اخلاق و فساد عقیده در آنان مشاهده نکردم بود بهر حال مرا در  
سن هیجده سالگی بحجره خود آورده و در واقع بشاگردی خویش گمازده منجم  
طبیعه چون میل باستراحت داشتم ماندن در نزد پدر را بر تحصیل ترجیح دادم روزی  
برای انجام کاری از کوچه عبور میکردم دیدم آتش در سرائی افتاده و دختری آشفته  
موی بازنی سالخورده برپام خانه برآمده از مردم استمداد میکنند و جهمی نیز در آنجا گرد  
آمده باد هشت و حیرت آن منظره را نگرانند و عنقریب است که آتش بیام نیز سربت  
گرد و آن دو را فرا گیرد من بمحض دیدن این منظره قلم را رقتی دست داده  
در صدد چاره جوئی و استخلاص آنها برآمدم پس بازار دویده بشمم بردبامی  
افتاد و بدون آنکه از صاحبش اجازت بگیرم آنها برداشته آورده بدیوار آن خانه گذاردم  
و بجهله صعود نموده دختر را بردوش گرفته فرود آمدم وزیر زن را نیز اشارت بیابن  
آمدن کردم انزن از شدت دهشت پاهایش مرتعش و در اولین قدمی که بیله فوقانی  
نزد بام گذاشت بیابن سرا زیر شد که من فوراً خود را حایل وی قرار دادم گرچه  
اندام سخت کوفته شد و مشارالیه نیز بر زمین خورد ولی چندان آسیبی بوی وارد  
نیامد در صورتیکه اگر چنین نمیکردم محققاً انزن بواسطه پرتاب شدن از آن ارتفاع  
میرود و در اینوقت بام فرو ریخت و چند نفر برای اطفاء حریق آمدند و من آن زن  
و دختر را برداشته بخانه خود بردم قدریکه اضطراب در و نیم تخلف یافت چون

## ( با نوان واژون بخت )

هنوز آندو حواسشان بر جای نبود نازی د قیق بچهره آند ختر نموده دیدم طلعتی دارد چین فرشته رحمت و عارضی مانند مهر تابان رویش از لطافت طعنه بگل سوری زدی مریض بهر تازی هشیاری را بدم آوردی و از پریشانی و اشتبگی بسی قلوب را آشفته و پریشان نمودی ابروان نارینش بساکسن را بر خاک هلاک انداختی و عبهر بیلارش زرگس را از جاوه انداختی در جاد زنجداش یوسف مصری را اسیر ساختی ایان چون مرجانش مرد کا ترا جان دادی و در کا ایدان روح و روان د میدی گو نه های سرخ و سپیدش هر پیر و بر ناز بون نمودی دهان تنکش نمونه از چشم لثیمان و دندانهای سفیدش مخور مر وارید غلغان از پیشانی فراخش آتار هوش و ذکاوت پیدا و از حالت اضطرابش امارات عفاف و عصمت هویدا مختصر فرشته بصورت انسان و ملکی درزی بشر بود گر چه مراتوانانی آن نیست که یا بیه حسن و جمال و ما بیه زیبایی و کمال ویرا ذکر کنم چه که در جة ملاحت و میزان صیاحت وی بجدی بود که بیننده را با رای دینار بدقت نبود قامتی معتدل و اندامی متناسب و میانی بار بک و دستهای ظریف و یاهائی کوچک داشت سنین عمرش چون مادد و هفته گو یا چهار ده بود چه بسا بدر مقبر می نمود بهر حال از دیدن آن ماه تابان یا آفتاب در خشان واه و پریشان گشتم و مرغ دلم دیر گمند گسوی وی بدم افتاد و نیر در کانش تا بر بر جگرم نشست تاب و توانم برد و عنان اختیار از کفم ربود ولی بواسطه شرم و حیاء دم نزد و رنجش خد طر ناز نیش جائز شمردم اظهار تعشق را بصراحت از حزم و احتیاط خارج د بده و سکوت و برد بار برا از شراباً عقل شمردم بکسرم تبه آن حور و ش چون کسیکه دفعه از خواب عمیقی بیدار شود بخود متوجه گشته گفت امان از بی احتیاطی و داد از کم جرانی و با ساعد سیمین روی نازنین خود مستور داشت و گرفت مرا معذور دارید که از کثرت قلق و اضطراب بیحجاب در حضور شما ایستادم در این ضمن ما درم بیامد و شرح واقعه بر سید من چون از عشق آن حور سرشت هوش و حواسم بر جای نبود آن دلبر شیرین زبان آغاز بیان کرد و گفت تا نم قبل از آنکه من بشرح واقعه بر دازم تمنا میکنم چیز یکه سابر رو و موی من باشد مریحت کنید ما درم از طرز گفتار وی دانست که آن ناز دانه در دانه قبیله ایست و بناز پرورد طا بیه جلیله ای بهترین جادهای خود را آورده بر سر او انداخت و چون خورشید که در پس سحاب در

## (با نوان وارون بخت)

حجاب رود و پرامحجوبه و مستوره ساخت و از اینکار قلب من بگذاخت چادری نیز با زن خادمه که مصاحبه از بود تسلیم نموده آنکس بخت و دختر را مخاطب ساخته گفت خانم گل گدامین بوستان و غنچه بو شکفته چه گستاخی؟ این حالت مضطرب، این وحشت و دهشت از چیست و باعث آن کیست؟ زود مرا آگهی ده که نزد بکت من نیز بهول و هراس افتم و دچار ترس و بیم گردم آن ماهروی منگین موی گت خانم حمد خدا یرا که خطر رفع شد و بابتی که به مرات من و خادمه ۲۱ را به وادی هلاک کنانند در اثر مرگت و شفقت فرزند بر و مندم شما مرتفع گرد بد شرح ما وقع این است: من مهر منبر دختر حاج ۰۰۰ اندوای شیرازی میباشم پدرم یکی از ملاکین درجه اول فارس است و فرزند منحصرا بهرد او منم امروز ما درم بر حسب دعوت یکی از خویشان با خنده بهمانی رفته و منم میخواستم مختصر کار بکنم در منزل داشتم انجام داده و بانفاق این زن که دایه من است بدانجا روم ده دقیقه پس از رفتن مادرم بکه رتبه دیدم از اطاق کوی چکی که صبح در آنجا جای نوشیده بودیم شعله آتش زبانه زدن گرفت من و دایه ۲۱ دست و پای خود گم کرده بر با ۲ خانه شدیم و از مردم استعانت جستیم و عجز آنکه مردم حالت هراس انگیز ما را دیده و جنبشی نکردند که ما را از حریق مستخاص سازند تا آنکه این جوان نازنین چون ملک رحمت بدیدار گشت و بمحض دیدن وضع دهشتناک ما به سرعت برق نزد باقی آورده و ما را از آن بایه نجات داد من و خادمه ۲۱ حیات خوشبشرا مدیون اینجوان هستیم و حاضر ۲ در ازاء این مرحمتی که در باره کمینه فرموده اند هر خدمتی که از دستم برآید برای او انجام دهم در طی این بیانات دیدم منی که بنظر خریداری در من مینکرد با رقه امیدی در قلبم درخشیدن گرفت و نیل بمقصد راتحادی ممکن شمردم پس گفتم خانم بنده کار مهمی نگرده ۲۱ که استحقاق این اندازه دلنوازی و ملاحظت را داشته باشم فقط ادای وظیفه کرده ۲۱ و این قرصی است که هر یک از افراد بتر در واقع لازمه مازم به اداء آن می باشد هر کس بجای بنده بود اینکار می نمود گفت این هم من باب بزرگ منشی و بزرگاری شما است که میخواهید امر بزرگی را کوچک نکردید و باز منت خود را از دوش کسیکه حق حیات بگردنش دارید بر داربد ولی من مادام العمر زندگانی خود را مرهون عاطفه و انسانیت ما

میدانم آهی سرد بر آوردم و درد درون خود را بدین وسیله بوی ابراز داشتم  
 گوئیای زبان حال من فهم کرده گفت . کسی چه میداند شاید منم وقتی بتوانم  
 دین خود ادا کنم و مراحم شما را مسترد دارم از این کتابه را بجه امید می استشمام  
 کرده مشغوف گشتم آنگاه گفت آنرا چون مادرم از بابت من خاطرش مشوش می  
 باشد خواهش میکنم ادا به من بمنزل ما تشریف ببرید و در صورتیکه از اثاثیه آن  
 چیزی بجای مانده باشد دو چادر و دو جفت کفش برای ما بیاورد که پوشیده به  
 محل میمانی برویم گفتم خانم ممکن است در همین خانه این اشیاء موجود شود  
 گت از مراحم شما دعونم بکنارید اینها که گفتم بمنزل رفته بیاورد پس بمصاحبت  
 آنزن بدانسرای رفته دیدم بوسیله لوازیم اطافیه آتش را خاموش کرده اند و  
 از طرف نظمی دو نفر پارس در درب خانه گذارده اند تا اثاثیه که از شاه آتش  
 مصون مانده محافظت کنند در اینوقت دیدم زنی که آثار بزرگی از ظاهرش مشاهده  
 میشد بحالتی مضطرب بدرب خانه آمده از پارس پرسید در وقت اطفاء حریق آیا  
 کسی در اینخانه بوده است پارس گفت ما که کسیرا ندیدیم ولی از قرار تقریر  
 آباء، آتش را فرو نشانیدند هرکس در خانه بوده فرار کرده است من ازوضع  
 گفتار آنزن دانستم که مادر آن دختر پریچهره است و این وحشت برای او است  
 نزدیک آمده گفتم خانم متوحش نباشید که دختر شما در محل امنی است و بر او  
 هیچ آسیبی و او رد نیامده گت از کجا من بقول شما اعتماد کنم ؟ گفتم من خود او  
 را از شاه آتش رده رده و بخانه خویش برده و در نزد مادرم گذارده ام گت منزل  
 شما کجا است ؟ خادمه پیش آمده گت خانم ، خانم کوچک در کمال سلامت در منزل  
 این جوان بزرگوار نشسته و اگر قول مرا باور ندارد بفرمائید باهم برویم و  
 بیچشم به بینید آن زن بدون تأمل دست خادمه خویش بگرفت و بسوی خانه من  
 روان گردید همینکه وارد شده دختر خود را در حالت صحت دید آغوش گدوده  
 صورتش ببوسید و گت در مجلس مهمانی بمن خبر دادند که خانه طعمه حریق  
 کشت چون تو در منزل بودی بر تو بیمناک شده و سرا سیمه بطرف منزل دویدم  
 دخترش گفت این آقا اشاره بمن کرد ناچی من و دایه ام هستند و اگر  
 مجاهدت این جوان مرد نبود در این ساعت ما دونفر از زمره زندگان خارج  
 بودیم باید از او شاکر و ممنون باشیم که برای رهایی من جان خویش به  
 معرض خطر گذارد و از آن بایه عظمی رهاییمان داد ما درش بنظر عظوفت و  
 سپاس گذاری در من دیده آنگاه مرا نزدیک خواند و انگشتی از الماس برایان  
 از انگشت بدر آورده گت هرچند این سنگ قابل اعتنا نیست ولی برای آنکه



## ( با زبان وازون بخت )

بدکاری از ابرج عمل خیر خود داشته باشید خواهش میکنم آنرا از من قبول کنید جداامتناع کرده‌کنیم من جز ادای وظیفه‌کاری نکرده‌ام و اگر اجرومزدی برای آن قائل شوم خود را به پستی فطرت و دانات طبع معرفی کرده‌ام هر قدر اصرار کرد بر آنکار بیفرودم و کفتم مراتب لطف و مرحمت سر کار علی‌به و مقننه محترمه دختر شما مرا کاتبی است آنزن را از عزت نفس من تعجب دست داده گفت خواهش می‌کنم فردا بمنزل ما تشریف بیاورید که شوهرم شخصا از شما الهمار امتنان نیاید دعوتش را قبول کردم ساعتی بعد آئین با دختر و خادمه اش رفتند و قاب مرا به‌همراه خود بردند فردای آنروز بهترین البسه خود را پوشیدند و خویشن را به نیکوترین وضعی آراسته برای اجابت دعوت ما در آن دختر نیک اختر به سوی خانه اش روان شدم خادمی مرا باطآن پدر دختر هدایت کرد در حین عبور از حیاط بدقت نظر کردم که به بینم حریق چه خسارانی بداندسرای وارد آ ورده دیدم فقط دو اطاق از قسمت شرقی عمارت که تقریبا مشرف بکوچه بوده سوخته و جز این زبانی وارد نیامده‌همینکه باطانی پذیرائی وارد شدم مردی بسن چهل و پنج الی چهل و هفت که آثار بزرگی از ناصیه اش پیدا بود مشاهده نمودم پس ار اداء تکریمات معموله آنمرد با ملاطفتی آمیخته بکبر و غرور از من اظهار تشکر کرده گفت نمیدانم چه قسم از شما اظهار امتنان نمایم و چگونه از عهد سیاستگذاری برآیم که با نهایت جلالت فرزند مرا از آسیب آتش رها کرده و امرکن مستعاض ساخته اید در مقابل این امر مهم هر خدمتی که از من ساخته شود رجوع کنید که با سرعت او قات باحجام آن مبادرت ورزم گفتم جای بسی شگفتی و تعجب است که حضرتعالی امر کوچک غیر مهمی را اینقدر اهمیت میدهید و من باب جلالت و بزرگی خود میخواهید کار ناقابل مرا بنظر عظمت نگریه گوت مگوی نه چنین است رهایدن از مرگ بزرگترین کارها و اهم مهمات است بملاود در صورتیکه شخص برای چنین مهمی خویشن را بمخاطره اندازد خواهش میکنم هر تقاضائی دارید از گفتنش دریغ نکنید گفتم فعلا مرا هیچ در خواستی نیست لیکن چون در ابراز اینمرحمت مصر و میرم هستید در آتیه هر ابتدعائی داشته باشیم بی مضایقه عرض خواهم کرد خلاصه پس از رد و بدل یکسلسله مذاکرات مفرقه رخصت گرفته بدان رقم ولی من دیگر آنشخص دو روز قبل نبردم حواسم مخمل شده و ابتدا توجهی بامر کسب نداشتم سه روز بعد در حالتیکه درب دکان نشسته و باتیه زندگانی خویشی تفکر می‌کردم زنی پیش آمد و مرا سلام داد از صدایش شناختم که دایه دختر من باشد پس از رد و بدل تهارفات معموله گفت خانم مهر منیر کینه را فرستاده اند که از

## ( با نوان واژون بخت )

سلامتی حالات شما مستفسر شده ایشا ترا آگهی دهم گفتم از مراحم خانم مشار الیهها بخت شکر و امتنان را دارم و از تو در خاست میکنم که عرض ارادت مرا بان آرام جان تبلیغ کنی از این عبارت که رایحه عشق از آن استشمام میشد قدری بتعجب در من دیدم گفت هیچ میدانید که ذکر این عبارت قدری زود بود؟ گفتم تصور میکنم مرا اینقدر حق جسارت باشد زیرا در ازاء خدمت کرچگی که کردم میتوانم قدری بی پردی تر سخن گویم تبسمی کردم گفت چنین باشد حال اگر فرما بشی داشته باشید بفرمائید که با نهایت افتخار آنرا ابلاغ خواهم کرد پس قلم برداشته و نگارش آغاز کردم و ضمناً خواستم مراتب عشق خود را نیز بنگارم ولی اندیشیدم که قدری زود است پس چنین بنیستم ﴿ خانم محترمه منجمه از اظهار ملاطفتی که نسبت با من بمقدار فرموده اید ندانم با چه لسان تشکر کنم و با کدام بیان عرض امتنان نمایم امیدوارم که پیوسته آن قلب پاک و گوهر تابناک از هر گونه کدر و حزن و اندوهی مصون ماند و وجود نازنینت همواره از آسیب دهر و خطرات ارضی و سماوی محفوظ و محروس ماند رجاء و انتق آنکه کاهگاهی از این حقیر ناچیز یاد فرموده و باظهار مراحم خویش شاد و بهر وعاطفت خود بنوازد فدوی بهرام ﴿ مکتوب را نوشته بتوسط دایه ارسال داشتم و دوروز بعد مراسله در جواب رسید آنرا مفتوح نمودم چنین خواندم ﴿ سرور محترم قربانت میروم از روزیکه بسعادت دیدار روی نازنین تو فائز گشته ام مهرت چنان در قلبم جای گیرشده که از خور و خواب محروم ماندم و از وجنت حال تو دانسته ام که بامت سر ملاطفت و عاطفت است چه خوش بودی که من بزوجیت تو مفتخر گشته لذت کامرانی را در یافت همیندم تعجب نکنی که چرا بدون مقدمه اظهار دل بستگی بتو کردم و عشق خود بشرا بی پردی ابراز داشتم ام چه بیش از این مکتوبم داشتن آن از حیز امکان خارج بود بهر حال از پردی خواهشی کردم ام که ترا روزی دعوت کند و تصور میروم که سه روز دیگر ترا بمیهمانی بخواند البته از آمدن مضایف نکنی و از قبول این تقاضایت نرنی یکی از بدبختیهای من آنست که هنوز نمیتوانم خطی بنکسارم و یتانکه با بدی و شاید مراتب تغلق خاطر خود بشرا بمعرض تخریر آرم و این عرضی که از نظرت میگذرد بخط خانمی است از دوستان من که محرم راز و حافظ اسرار میباشد زبانه تصدقت رهبن احسان تو

## (با فوان واژون بخت)

مهر منیر ﴿ بمحض دیدن آنمرقومه بقدری شرف و شادی بمن دست داد و بطوری غریب بجز انبساط و انبساطم ساخت که بی اختیار دست خادمه بوسیده گفتم دستی که حامل این ملاطفت نامه است باید بوسیده و بر دیده مالید آنکس خادمه بر گرفت و بیاسخ چنین نبشتم ﴿ تصدق روی ناز بینت کردم هرگز این اندیشه بخاطر را نمی‌دادم که ترا با من بدین پایه لطف و مرحمت است معاموم میشود بختم یار و طالع مدد کار گشته در عرصه که چند روز قبل بحضورت تقدیم داشتم میخواستم مراتب شیفتگی و عشق خویش را بنگارم ولی اندیشیدم که بگستاخی خاطر عزیزت را بیازارم زهی شرافت و افتخار که چو تو دلبری کامکار مرا بنظر مهر نکرد و این جان نثار را از نقطه نظر ذره پروری بچشم عاطفه و محبت بیند و باب لطف و رأفت بر و پیش بگشا بد حال که اجازتم دادی گویم من نه بتو مهر میورزم و اظهار عشق می‌کنم بلکه ترا چون صنم میبرسم و طوق بند گیت را بر گردن مینهم حال که ترا با من سر یاری و همسری است بر دیده ات مینشانم و روح و روان در قدمت تار می‌کنم گرچه مرا آن مقدار نیست که با توفیق همسری زنم و ترا بزوجیت و همسری دعوت کنم ولی چون رخصتم دادی و جسورم ساختی به نیتن این سلور نجاسر ورزیدم اگر بگستاخی و جسارت سخنی گفته ام معذرم دارم و یوزم بد بر که عشق دیده عتق را کور میکند و شخص را از حالت طبیعی خارج مینماید البته با نهایت افتخار دعوت ترا اجابت کرده و برای بوسیدن قدمهای نازنینت در هر موقعی که احضارم کنی با عجل و شتاب خواهم آمد بنده جان تار تو بورا ﴿ نامه فرستادم و عصر همان روز برای سه روز دیگر از جانب پدر دختر دعوت شدم در روز معهود از پدر اجازت خواستم که بدانجا روم گت فرزند برروهر قسم که توانی دل اینمرد را بدست آر چه مشارالیه دارای مقامی رفیع و ثرونی سرشار میباشد و وجودش در آتیه برای ما نافع خواهد بود بهر حال بمنزل آقای حاج . . . الد و له رفتم و دیدم میهمانان چندی که همه از طبقات ممتازه بودند در آنجا حضور دارند پدر دختر مرا بمدعوبین معرفی کرد و مزایای بسیاری برای من شمرده و مبالغه از حد بدر برد آنروز تا دو بغروب مانند مهمانان رفتند منم آهنگ رفتن کردم صاحب خانه اشارت بماندن کرد و همینکه مجاس خالی از اغیار شد دست مرا گرفته با ندرون برد و گفت خانم و دخترم میخواستند شما را ملاقات کنند گفتم زهی شرافت و افتخار که آن شقیله جایزه و دختر نیک اخترویی عزم دیدار من فرمایند و در این

## ( بانوان و ازون بخت )

هنگام قلبم طپیدن گرفت و ضربات شدید آن نزدیک بود راز درونم افشا و سر ضمیرم آشکار و هویدا سازد خلاصه تغییر حالتی مرادست داد که بوصف در نیا بد زبیرا دیدار بار نزدیک شده و آن نهمی که آرزوی نیل بدان داشتم اکنون نصیبم گشته باری مادر دختر بمعیت دخت خویش بیامد و با دلنوازی تمام پرسشی از مجاری حالاتم نموده و بحدی اظهار عاطفت کرد که مرا شر مسار ساخت آنگاه گفت این خانه را چون منزل شخصی خود دانسته و بیوسنه ما را بغیض دیدار خویش موفقی سازید - دترش گفت من تا هنگام مرگ آن مرحمتی که در حقم فرموده اید فراموش نمیکنم بلکه چنین می پندارم که مهر شما را با خود بگور خواهم برد بشکر سری فرود آورده گفتم چیز یکیه مرا قرین شکفتی ساخته و در بحر تعجب مستغرقم نموده آنست که شما امر غیر قابل توجهی را بنظر اهمیت مینگرید بنده کاری نکردم اما که استحقاق این اندازه ملاحظت را داشته باشم در اینوقت پدرش برای پذیرائی تازه واردی بیرون رفت و آن دختر بر بچهره با آن دلبر سرا یا مهر بهانه آنکه چادر خود را در دست کند روی نازنین خود بنمود و بقسمی مرا از حال طبیعی خارج ساخت که اگر شرم حضور ما درش نبود در پایش افتاده و چون بت پرستان سجده اش مینمودم باری مقارن غروب از آنسرای ملاحظت و آن کاخ عاطفت با هزاران حسرت بیرون آمدم رفته رفته مراد من با آنان از یاد یافت و هفتاد و پانزده روز بداندجا میرفتم و پدرم نیز چون میل داشت معاشرت من با آنها تکمیل شود بهیچوجه مماقت نمیکرد و دو ماه بد بنقسم گذشت و صبر و فرار و آرام و توان از من زائل شد تبی ما در خوا بشارا گفتم از تو در خواستی میکنم گفت فرزند بگویی گفتم برای من مهر منیر خانم دختر حاج ر... الد و له را خواستگاری کنید گفت پسر کو تیا جنونی بتو عارض شده و هذیان میگوئی گفتم بیچه مناسبت ؟ گفت گمان میکنم تو فراموش کردی ای که پسر یکنفر سقط فروش بیشتر نیستی و کفو آمد متر نیایشی پدر این دتر یکی از اعیان درجه اول فارس و دارای مکننت بسیار میباشد از اینکجه تو بر حسب تصادفات این دختر را از آتش رها نیدی و والدین مشارالیها با تو بمهر و محبت رفتار میکنند غره مشونظری بو ضعیف خود کن و پای از حد خویش فراتر مگذار و این سخن که با من گفتی با د بکری در میان منه که جز سخریه و استهزاء برای تو نتیجه نخواهد داشت گفتم تو اشتباه کردی ای پدر این دختر مردی

## ( با زوان واژون بخت )

نیکنفس و شرافت طلب میباشد و پای بند جاه و جلال صوری نیست و مرا گفته است که هر قسم در خواستی از وی کنم مضایقه نکند و تصور می کنم بلکه ظن غالب آنستکه دختر نیز مرا بنظر خریداری مینگرد و از زوجیت من سر باز نمیزند در اینوقت پدرم بیامد و مادرم این سخن باوی گفت مشار الیه متغیر شده گفت هرگز این گفتار اعاده مکن و پیرامون این خیالات واهی مکرد ذره را در مقابل خر و ار قیمت و مقداری نیست و خر مهره را پیش در شاهوار قدر و منزلتی نه ترا چه بر آنداشته که چنین بلند پروازی کنی و توسن اندیشه در میدان مجال جولان دهی این دختر را مانند تو چلگرا نی است که بیوسنه در حضورش کمر خدمت بر میان بسته و منتظر فرمان وی هستند هرگز هرگز گرد این توهمات غیر قابل امکان مکرد و آبروی خویش مر بزرگترم پدر تو از کجا میدانی که والدین این دختر در من بچشم حقارت می بینند و در اجاج مقصد مساعادت نمیکنند گفت این امر چون آفتاب در نظر من روشن است که بمحض اظهار چنین موضوعی پدر دختر یا خشمگین میشود یا با تبسمی مستهزانه پاسخ میدهد این سخنان که از پدر و مادر شنیدم قدری صبر و برد باری پیشه ساخته و چند روز تأمل جائز شمردم و ضمناً هفت از رفتن بکوی یار خود داری کردم روزی دایه دختر آمده و با اشارتی مرا بکوچه خلوتی خواند همینکه بدانجا وارد شدم دیدم آن دختر شیرین گفتار و آن دلبر کبک رفتار در آنسکان ایستاده چشمش که بمن افتاد شکایت آغاز و عتاب ساز کرده گفت چرا یگباره مرا بوادی فراموشی گذاردی و آتش محبت باب بیماری فرو نشانی گو یا بامنت سر یاری نیست و منظور دل آزاری است گفتم حاشا و کلا که چنین باشد عشقت چنان بر تاز و بود وجودم استیلا یافته است که حد و حصاری بران آن تصور نتوان کرد و نامم بنسبی از مهر تو مملو گشته که دیگری رازد آن مقام دادن نشاید گفت اگر چنین است بچه سبب هشت روز است که ابداهارا دیدار نکرده ای؟ دستش بوسید و سرشک از دیدنش نهد و گفتم ملاقات بدانظریق به نتیجه دارد من میخواهم همواره با تو بوده و با تو زیسته و از تمتع دیدارت بر خور دار کردم از گریستن من منع شد او نیز قطران چند چند زاله وار بر گلبک طری تر کرد و گفت چرا مرا از پدرم خواستار نمیشوی؟ گفتم بیم آن دارم که در خواسته مورد قبول واقع نشود و دست رد بر سینه ملتسم نهد گفت ترا که حق حیات بگردن من است البته جواب یأس نخواهد داد گفتم میترسم مرا از درد خود براند و از اینکه گاهگاهی بنعمت زیارت روی چون ماله تو فائز میگردم نیز محروم مانم گنت از جانب

## ( با زوان واژون بخت )

پدر نمیتوانم ترا اطمینان دهم ولی در هر صورت بدینکار اقدام کن و من هم بقدر توانائی خود جد و جهد میکنم آنکادکفت ایستادن من در این محل زیاده براین شایسته نیست پس با نهایت تحسر دستن ببوسیدم ووداعش گفته نصیم گرفتم که بهر قسمی شده پدرم را راضی کنم تا مشار البهارا خواستگاری کند

# فصل چهاردهم

## در خواست و یاس

پس در شب همانروز پدر و ما در را گفتم اگر دختریکه مطمح نظر من است برایم تزویج نکنید جلای و طن اختیار می کنم و آنقدر عجز ولا به کردم که پدرم به مبادرت این امر رضا داد و مادرم عزم خود جزم کرد که نهایت کوشش خویش را در موفقیت من بعمل آورد اینک خلاصه مذاکراتی که بین والدین من و پدر و مادر دختر جریان یافته مادر دختر میگوید در این خصوص با پدرش مذاکره کنید پس از اظهار موضوع مشار الیه میگوید این غیر ممکن است که دختری بزرگ زاده را بجوانی از ارساط الناس بزنی دهند بعلوه باچه مزایائی اوخویشتن را لایق دامادی من میدانند ؟ پدرم بیاسخ میگوید او لا اینجوان دختر شما را از هلاکت رها نموده و تانیا جوانی است نیک فطرت و ستوده خصات دارای اخلاق حمیده و اطوار پسندیده و سجایای مرضیه میباشد و ما دام الامر با فرزند شما بوقافه داری و صداقت بهمهر و عاطفت سلوک خواهد کرد پدر دختر میگوید این سخنان نتیجه ندارد و بکار من نیاید جوان نجیب بسیار است ولی مرا چه اتاده که بگلانه دختر خویشرا بهر بی سر و پائی دهم دیگر پدرم تحمل این سخن نکرده و این توهین را بر خود هموار ننموده بخشونت اظهار میدارد تو امثال ما را بجشم حقارت مینگری و پست و خوار میشماری ولی اشتباه کرده ای ما توده زحمت کش بکند عین و عرق جبین تهیه قوت لا یموت میکنیم و زندگانی خود را بشرافت طی می نمائیم ولی تو آنچه دازی جز خون جگر ضعفا و بغیر مال ارامش و ایقام نیست که بجبر و قهر بدست آوردی بسی خانمانها بر باد داده و این ثروت کرد کرده ای چه تیره بختانی که بدست چوثر دژ خیمان متمدن نماسا اجیز و از هستی سا نط شده و با درد و محنت برود حیات گفته اند گویا بجشم می بینم که آه جانسوز زنی شوهر مرده یا طفلی یتیم تأثیر کند و کثیر اعمال مانند شما مردان قساوت پیشه را در کناران نهد خواهی دید که مقال من ثابت و خیمه خود را ظاهر

## (با نوان زنون بهت)

ساخته و قبی غفله هدف تیر انتقام الهی شوی و نتیجه ستمگری را در پایی این به گنت و بدون آنکه بخشم و غضب آمرود اعتنائی کند یا خوف و خشیتی به خود راه دهد از درب بیرون نشد لازم نیست میزان حرمان خود را از استماع این خیر ملامت اثر بر زبان آدم روزی چند با حالتی نزار در بستر افتاده و از زندگانی مایوس گشتم عاقبت پدرم مرا اندرز داد که خوبستن را اینسان در آغوش محن و آلام مدار و جان خود در معرض تلف مگذار باشد که ایزد متعال از خزائن غیبی دری از رحمت بکشاید و از الطاف بی پایانش خطرات را از درد و رنج مستخلص سازد بهر حال بنا برای پدر بدکان روان شدم روزی چند با فکر مشوش و قلبی ریهیده در آنجا نشسته و چون مردمان متحیر بهیچ چیز توجه نداشتم نار و زی هنگام سپین و موقعی که مور تابان میرفت در افق باختر از دیده نمان شود زنی را از دور نگر بستم که مرا بخروج از دکان اشارت کرد از وضع حرکتش دانستم که دایه میباشد پس از دکه خود بیرون شده بکوچه خارتی که بیکار دیگر هم در آنجا تلافی دست داده بود وارد شدم محبوبه نازنین را بهمانتی محزون و غمگین دیدم بمحض دیدار من قطرات زاله بر لاله فشانید و دانهای مروراید بر بد من مگیر با ر بد بطوری که مرا نیز بی اختیار سیل سرشک بر رخسار جاری شد آن کلا با صدائی که بصوت از خنجر لایقش بیرون میآمد گفت تمام جوا بهائی که پدرم بیدر تو مکف شنیده و محاورات و مناظر اتیکه بین آن دو رد و بدل شده بدون فوت کلمه ای استماع نمودم و از کثرت هم و غم پنجروز در بستر نانوایی افنادم ولی چیزی دایه مرا بلد داد که سبب تسلی خاطر م گردید گفتم آن چیست گفت وقتی ما را مانعی شرعی در کار نباشد که میتواند ما را از بگد بگردا کند ؟ گفتم مقصود ترا نفهمیدم قدری واضحتر بیان سخن فرمای گفت من و تو هر دو بالغ و مکلف هستیم و میتوانیم در یکی از محاضر شرعی رفته و رضایت خود را در امر زنا شوئی اظهار داریم و عتد ما را و جت بسته گردد گفتم پدرت متعیر شده و ممانعت خواهد کرد گفت جز آنستکه پدرم مرا از مال خود محروم میکند چه اهمیتی دارد تو لقمه نانی بدست میآوری و بقناعت صرف میکنیم از وجد و طربر بهیچان آمده گفتم تو برای خاطر من از مال و منال و جاه و جلالت خود صرف نظر میکنی ؟ گفت آری مال بی تو بیچه کار من میباشد من مصاحبیت ترا بر تمام نم دنیا ترجیح میدهم گفتم عجب قلب نجیبی داری وجه روح با عظمتی است ترا ! بموجود کائنات ، باید یکتا سوگند که من زندگانی جز با تو نخواهم و هیچیکس را بر تو نگرینم آنچه مرا گفتی بسی ناز و عاقلانه بود و مقضی چنانست که قبلا هر دو سثوالی از یکی دونفر از علماء روحانی نموده و این امر

## ( بانوان و ازون بخت )



را بصورت مشرعی در آریم تا در آیه دچار تعرض پدر و مادر تو بیرون آید  
نشود گفت هر قسم که مقتضی دانی عمل کن پس مدادی از جیب خود بیرون آورد  
چنین نیشتم ﴿ حجة الاسلامی و دختری مکلف شده و شرعاً بعد باو غ ...  
اند آیا میتوانند بدون مداخله غیرى در یکی از محاضر شرعی حاضر شده تزویج  
شوند یاخیر متمنی است حکم الله را در حالتیه این ورقه مرقوم و بیخاتم شریف خود  
مختوم فرمائید ﴿ چشمش که بمضمون سؤال افتاد مشغول شد گفت ایتر ابن  
ده که بد هم از روی آن بنویسند و تو هم بهمین قسم بنویس و جواب  
آن مطالبه کن سه روز دیگر بمعیت دایه در همین موقع بدین محل میایم و  
جواب خود را بتو ارائه داد و پاسخ سؤال ترانیز خواهم دید باقی را موکول  
با لطف خدای متعال خواهم کرد این بگفت و خرامان برت و بن بادیده حسرت  
ویرا نگران بودم تا در خم کویچه از نظر پنهان شد پس سؤال را بهمان مضمون  
که ذکر شد مرقوم و ارسال داشتم و روز بعد بجواب آن نال ندادم اینک جواب  
﴿ پالی در صورتیکه پسر و دختر به ثبوت رسد که بعد باو غ رسید اند ما منع  
شرعی نخواهد داشت که بدون مداخله غیر بمقتد مزاجت مبادرت کنند الا حقر ... ﴿  
این جواب را که مطابق آمال خود دانستم از کسرت سرور نالوات گذشته را از  
خاطر بزود و م و منتظر زیارت محبوبه گشتم بالاخره روز و وعود رسید و مقارن  
غروب آفتاب دایه را دیدم که مرا بسوی خویش میخواند با نهایت عجله بسمت کویچه  
دویدم همینکه تمازفات معموله بین من و معشوقه رد و بدل شد گفت نمیدانی  
که بچه زحمتی من تحصیل اجازت کرده و بعنوان رتین بمنزل عه خود باینجا آمده  
بشکر دستش بیوسیده و گفتم جواب آن سؤال را بدست آوردی ؟ با تبسمی  
که حاکی از شوق و نشاط بود گفت آری کار بر طبق دلخواه است  
گفتم آنرا بمن بنمای پس از کسب محض آبی رنگی که با کمال سلیقه  
مروارید و وزی شده بود قلعه کاغذی بیرون آورد و گفت اینست در جواب  
چنین نوشته بود ﴿ اگر چنانچه پسر و دختری در عا مکلف شوند آزاد و  
مختار ناس خویش هستند و میتوانند با یکدیگر مطابق مقررات شرعی  
مزاجت کنند الا حقر عبد ... ﴿ گفتمش ای یار دل آراء و ای محبوب  
بیهمتا مانع مفقود و منتضی موجود است اگر بتصمیم خود باقی هستی در این  
امر تسریع کن مبرسم موافقی پیشی آید و ما را از نیل با مال خویش باز دارد  
بملاحت در من دیده گفت گو یا تو مرا شخصی لین العربیکه و سست  
عنصر و متلون المزاج پنداشته که میگوئی ﴿ اگر بتصمیم خود باقی هستی )



## ( با دیوان واژ و ن بخت )

من انسانم و دعوی شرافت میکنم سخن همانست که گفتم هنگامیکه با تو بیلمان بستم در اینکار نیک بیند بشیدم قابل بمجاز نبودم و جز طریق حقیقت نه پیبومدم ترا بیاری گزیدم و بنظر عشق یا کدر تو دیدم و قتی عهد دوستی با تو استوار نمودم که عشق تو بر شراشر وجودم استیلا یافته بود گفتم آرام بهوی و هوس نبود و کردارم موافق آن خواهد بود و بر آن سرم که ناکاه مرگ دیکری را بر تو نگزیدم و مر دیرا بنظر مهر جز تو نه بینم گفتم معذورم دار سخنی نادانسته گفتم و قاب نازک تو رنجہ ساختم چه کنم هنوز نمیتوانم سعادت خویشرا بدین پایه تصور کنم ای آرام جان و روح و روان من جز آنکه جان ناقابل خود در قدمت تار میکنم ادای مراحم تو نیارم کرد جسمم از تو، روحم از تو، هستم از تو؛ آرزویم وصل تو؛ خیالم مهر تو است، بهر که مینگریم جز تو نمی بینم بلکه زنده کانیم بامیدت در خواب جز روی دلربای تو نمیگریم و در بیداری اندیشه ای جز مصاحبت تو بخاطر راه میدهم ولی بهتر آنست که سخن کوتا دکتم و بتدبیر نیل مراد پردازم من بر آن سرم که در اسرع اوقات با تو بیکی از محاضر شرعی رویم و عند مزاجت بندبیم گفت چه نیکوتر از این مرارادله جز این نبود اندکی تأمل کن تا وقتی بدست آرام و بانجام این مهم پردازیم گفتم فرمان تراست بدانچه امر کنی سر نییچم و جز مطاوعت تو نیندیشم پس از انگشت بلورین خود انگشتی که دارای نگین زمرد بود بدر آورده در انگشت من نمود و انگشتی فیروزه را از انگشت من بدر آورده بجای مال خود در انگشت نمود به باره ازری رسا نامزد یکدیگر شدیم و عقد انحاد بدین وسیله بسته شد پس دستش ببوسیدم و چنان از نعماتی در اندام من و او ایجاد شد که بوصف در نیاید لمحجه بسکونت گذشت و سپس آن بدبج الجمال نیکو خصال گفت عزیزم اکنون از تو مفارقت میکنم و در ظرف همین هفته روزی بعد از ظهر بنزد تو میایم و بهر کجا که برای اجرای صیغه عقد اثارت کنی خواهیم رفت آن کاه با ملا بتمی دستش را از دست من بیرون کشید و بادلنوازی تمام مرا تودیع نموده روان شد ز آن پس چون کسی که بر سر آتش نشسته باشد چشم بر ممبر بود که بزبارت مقدم میمون و قامت موزون دی مو فقی شوم لازم نیست شرح درد هجران خویش را در ساعات مفارقت تقریر کنم یا بحر بر نمایم چه گره هر کس طعم عشق چشیدد و مرغ دلش در بند کسوی گماری اسیر گشته داند که فرقت یارتا چه پایه صعب و ناگوار است و چشم امید دار چسان در نار انتظار در سوز و گداز است بهر حال آرزو گذشت و شب بسر آمد و بر حسب عادت

## ( با نوان وارون بخت )

دکه را بسته بکلبه خویش روان گشتم پدر و مادرم بر حال حیرت من حسرت میبردند و جز آنکه بسکرت گذرانند چاره نمی دیدند چه بیم آن داشتند میا د اگفتار آنان مزید بر دردهای بیدر مان من شود آن شب زود تر برخنخواب رفته و در بحر اندیشه غرطه ور گشتم که آیا نال این کار بکجا انجامد؟ پدر این دختر چکونه با من ساوک خواهد کرد؟ آیا وقتی مخبر شد که دخترش بدون اجازه و اطلاع وی شوئی اختیار کرده چه میکند؟ آیا در صورتیکه بخواهد با این امر مخالفت کند چه قسم باید با وی بمیدان مبارزه داخل شد و چگونه نبرد نمود؟ آیا برای آنکه در مقابل خصم قوی تاب مقاومت بیا و ر م و فاتح شوم با که عقد موافقت بندم و کرا بیاری طلبیم؟ این اندیشه های دور و دراز مرادر بیدای قلق واضطراب نهاد پس با خود گفتم همان بهتر که از این دختر صرف نظر کنم و پیرامون وی نگردم بک مرتبه خویشتم را ملامت نمودم که زهی سست عنصری و کونه نظری این دختر بیاس خاطر تو از فکوره و جلال؛ اثر و ثروت و مکتب، از تعینات خود میکند رد و تن به پستی داده و با چون توئی از در با ری و همسری در میاید ای بی انصاف تو باید برضای خاطر وی از جان گذری و پیمان جانان استوار داری پس تصمیم گرفتم با هر مانعی نبرد کنم و با هر مخالفی جدال نمایم محبوبه را در جنگال اغیار نگذارم و دیدار یار را بعالمی معاوضه نکنم بلی عزم آن کردم که از هر پیش آمدی نهرا سم و از هر خصم قوی پنجه ای بیم نکنم و با جدی واهی و جهدی کافی باحرای تصمیم و اراده خویش بردازم خلاصه آن شب از آغاز تا انجام این خیالات گوناگون مرا از خواب بازداشت تا هنگامی که خسرو کواکب از جانب خاور پدیدار شد و بر اورنگ افق شرق متمکن گشت و از اشعه طلائی رنگ خود جهان را مزین ساخت و بسی بر جاوه زمین و آنچه در اوست بیغزود پس از ادای فریضه و صرف نیم چاشنی بکاف بجانب دکان روان شد و چون روز گذشته بانتظار دیدار یار نشستم بالاخره بعد از ظهور دایه بیامد و مرا بنزد خود خواند منم بدون آنکه سخنی گویم در قفاش روان شدم و بهحض دین محبوبه نبات عزم و تصمیم قطعی خود را بیکدیگر اظهار داشته و بسوی خانه یکی از علماء روحانی روانه شدم بهمین که بر او ورود نمودیم ملاقات خصوصی وفوری خواهان گشتیم وی نیز اجرای خواهش ما را باطایق کوچکی رفت و گفت گویا مطلب مهمی داشتید که ملاقات مرا بدون حضور اشیا را خواستار شد بد؟ گفتم آری و شرح ما وقع را من البد والی الختم اظهار داشتم گرفت در امر ازدواج شما دو نفر هیچ مانع شرعی موجود نیست ولی من چون

## ( با زون وازون بخت )

باید را این دختر سابقه آشنائی دارم مبرسم از من رنجشی حاصل کند و از در خصوصت در آمد بسی ضررها ایجاد نماید خوبست این تقاضا از دیگری کنید گفتم با ما عهد فرمائید که این خبر مکتوم دارد و اینراز با کسی در میان ننهید سو کند یاد کرد که در اختفای آن بکوشد و افتلای سرمان نکند پس از آنجا بمحضری دیگر رفتم و پس از آنکه دختر را باندر و ن فرستاد تا صحت و سقم گفتار ما معلوم کنند و پردگیان منزلت صدق گفتار و حقیقت دعوی ما را تصدیق نمودند آن وقت با جرای صیغه عقد پرداخت و همینکه عقل خاتمه یافت بعدی حالت فرح مرادست داد و بقدری غریب بحر نشاط و انبساط ساخت که مزبندی بر آن متصور نیست د بکر یای از سر نیشنا ختم و چنین مسی پنداشتم که در ملاعاعلی برار بکده اقتدار نشسته ام چنین تصور میکردم که بنعمت ابدی و بهشت سرمدی نائل گشته ام چنین گمان میکردم که هیچکس در صحنه گیتی نیکبخت تر از من نیست و لی افسوس که این سرور و بهجت را دوامی نبود و بزودی طریق زوال پیمود ندانم این سپهر لا جوردی و این چرخ بوقلمون، این روزگار دون و این افق شفاوت منحن تا چند دست از ستمگری برنمیدارد و مشتی وازون بخت را بحال خود نمیگذارد، آئی بر وفق آمال نیست و سر بسر آن جز محنت و کلال نه ای محیط ایران چرا ایزادکان خود اینسان جفا روا میداری؟ ای آسمان کشور باستان تا چند قلوب ما میازاری؟ یک کوب سغد بر فراز سرمان میداری و جز باران تیر بختی برمان نیباری. اینک نخستین مرحله حرمان، اینم آغاز شور بختی اینک بیچارگی و سیه روزی؛ با جمله دختر با فرجی تمام و سروری مالا کلام از آنمحل بیرون آمده گفت اجلت زده که بمنزل پدر رفته و از شرح واقعه آگاه میشی. دهم گفتم اختیار تراست ولی ترسم پدرت بمحض استحضار بر این امر کار بر تو صعب کند و ترا آزار دهد و بفسخ آن اجبار نماید گفت مرا عقیده جز اینست و گمان میکنم وقتی دید امر گذشته لا علاج تن بقضا میدهد و اظهار رضا میکند گفتم آنجا ات عصبی که اراست و آن عقاید سخیفه ای که از مختصات اوست مرا بس از جانب وی بعد کمال است ممهذبا بد آنچه ارا ده داری عمل کن و بلطف پرورد کار استظها رجوی پس با خادمه خویش بر رفت من نیز بد کده خود معاودت نمودم

## فصل پانزدهم

### ﴿ جدائی و سیه روزی ﴾

ساعتی بعد بکی از خدمه پدرش آمده گشت آفا شما را خواسته اند از وضع گفتار وی دانستم که امر از چه قرار است و باید خو یستن را مهیای جدایی سخت نمایم پس بمعیت او روانه شدم پدرم گفت بکجا میروی ؟ گفتم بمنزل آقای حاج ر. . . . . الدوله گفتم پس زود باز گرد بهر حال وقتی وارد طالار پذیرایی شدم متعارفیه را بسیار متنیر و خوشمگین دیدم ولی همینکه نظرش بمن افتاد بتصنع قیافه خود را بشاش ساخته و پس از تبادلی تعارفات معموله گفتم گو یا عقد مزاول جتنی بین شما و مهر منبر واقع شده ؟ گفتم چنین است گفت هیچ میدانید که این امر صورت مشروطی ندارد ؟ گفتم بچه مناسبت ؟ گفت زیرا در موقع اجرای صیغه از من کسب اجازه نشده و من آنرا تصویب ننموده ام گفتم آیا دختر شما بالفه هست یاخیر ؟ گفت آری گفتم در اینصورت عدم رضایت شما موجب فساد و عدم مشروعیت امر از دواج نخواهد شد و بهترین دلیلی که بر صحت گفتار خود میتوانم اقامه کنم فتوای دو نفر از علماء میرز و متبحر میباشد این بگفتم و صورت سوال و جوابی که شده بود از جیب بغل بیرون آورده ارائه دادم چون وقوف یافت که من رعایت تمام مقدمات را نموده ام با لحنی ملایم و لسانی لاین گفت حال بیابید و مبالغی نقد از من گرفته متعارفیه را طلاق گوئید پرسیدم چه مبلغ میدهد که من او را طلاق گویم ؟ از این سخن چهره اش لذت شادی بر افروخت و چنین تصور کرد که من آن سخن بجد گفته ام گفت هزار تومان می دهم تبسمی کرد گفتم این مبلغ کم است گفت هزار و پانصد ، دو هزار و پانصد سه هزار تومان آنوقت خنده بلندی کرده گفتم شاید معنی تبسمات مستهزاه مرا نفهمیدی دختر تو برای خاطر من از تمام تمینات خود چشم پوشید هیچ میدانی اگر من بخواهم در اراء جیفه دیدی او را ترك گیرم بسی بخت فطرت و رذیل و دنی الطبع خواهم بود این تصورات از سر بدر کن و این اندیشه های محال از دماغ بیرون نملی که من یت موی او را بمالمی ند هم و تمام ما بملک ترا بازاء لحظه ای مفا رقت وی نستانم از این کلمات در کانون سینه اش آتش خشم شعله و رگشت و دود ناخوش از روزنه دماغش متصاعد گردید و چون بیوی خشمناک روی بمن آورد

## ( بانوان و اثرین بخت )

بدون آنکه بیمی بخود راه دهم از جای خود حرکتی نکردم و از این کار خود که بارانزل و اوایلش بیشتر شباهت داشت تا بیک نفر شخص متین خجل و سر مکین گشت پس مجدد با آهنگی ملایم گفت حال که بگرفتن مال رضا نمیدهی بیا و از سر جوانمردی این دختر را نادیده انگار و نام وی بر زبان مبار کفتم اگر جان مرا ضایب کنی سهلتر است تا تحمل دوری او وقتی دید اجرای مقصود از جانب من غیر میسور است مجدد آتش غضبش مشتعل گردیده گفت خواهی دید که با چه زجر و خواری و ذلت و زاری ترا مجبور کنند که از مرگب خود سری ولجاج فرود آئی و قهی بشکنجه و آزار دچار گشتی دیگر یاد از عشق و عاشقی نمیکنی و اندیشه این بلند پروازی از سر بد و مینها نمی گفتم هیهات موافق قانون شرع نمیتوانی مرا امانت کن و حقوق حقه ام را یا بمال سائی دیگر آنکه با چند نفر از اشرار همدست شده بر من تازی و کارم بسازی حال بهره اراده دلری عمل کن تا به بیم فتح و ظفر کرا خواهد بود و خبیث و خسران مراست با ترا این بگفتم و از سرای وی بیرون شدم ساعتی بعد در حالتیکه دردگان متفکر و مهموم نشسته و بمشکلاتیکه در راه وصال آن یار وفادار و آن محبوبه آفتاب عذاب تصادف کرده بودم میاندیشیدم صدای زنی مرا از خیال بخود آورد نظر کرده دایه را دیدم که با چهره اشکبار گفت در ازاء خدمتی که بتو کردم آقا بیم را اخراج نمود نه تصور کنی که این تأثر برای آنستکه از در وی رانده شده ام بلکه ملائت خاطر ام بدان سبب است که دیگر نمیتوانم ترا از همسر نازنینت خبر دهم و واسطه بین شما واقع شوم و مگر به حمد خدا یرا که آنقدرها تنخواه دارم که بتوانم عری تراغت بسرآرم و دست نیاز بنزد کسان دراز نکنم گفتنش بیا و در منزل من اقامت گزین گفت من داران خانه شخصی هستم رخصتم ده که بمنزل خود روم و ضمناً خود را مهیای انجام خدمت تو کنم که هرگاه وجود مورد حاجت واقع گردد با قدم عجل و شتاب فرمان ترا اجرا نمایم چه تو حتی بر من داری که هر قدر بتقدم خدمتانی برای تو مبارد و رزم از عهدۀ اداء آن احسن بر نمایم این بگفت و روانه شد و وعده ملاقات را فردای آرزو قرارداد اکنون بشرح املیات پسر دختر پردازم مشارالیه مکتوبی بان شخصی که صیغه عقد جاری نموده بود نوشته و خواستار شد که بمسوخ آن حکم دهد تا نام مذکور باساختن نگشته بود مطلقه ساختن دختر تو مربوط بشره اوست و من نمیتوانم بر خلاف مقررات شرعی عمل کنم و زنی را بدون جواز از شوهرش طلاق گویم پس در صدر بر آمد که بوسائل دیگری متشبث گردد و انجام مقصد را بطریقی دیگر صورت دهد بلی وقتی دید قانوناً نمیتواند مرا از حق خود محروم کند باستبداد نمیشد و خواست

## ( بانوان و ازون بخت )

بزرگ و عزیز و شکوه و آزار بدادن طلاق و انصراف از زوجه وادارم کند  
 برای نیل به مقصود بوسیله ریزش درم و دینار فرا شبلیشی والی را با خود انباز و  
 و مساعد کرد و مشار الیه دو نفر فرانش فرستاد که با خشونتی تمام مرا از د که  
 بدار الحکومه بردند و بگر شرح تأثر و خوف پدرم را از چنین پیش آمد ههان  
 بجزر که ذکر نکنم هر قدر پدر بیچاره اناج کرد که لا اول تقصیر یسر را  
 بگو نبود گزند مرد که فضولی موقوف حضرت آنای فراتبایشی ما را امر فرموده  
 اند که این پسر را بیزیم پدر تیره بختم گریان وایان و تعاقب من روانشد و تادرب  
 دار الحکومه بیامد ولی از انجا ویرا بار ندادند که بدرون شودد بگر چه بر او گذشت  
 خیر ندارم خلاصه مرا بدرون بردند در حضور مردی که آثار خیانت و جنایتکاری  
 از قیافه وی پیدا و علامان خشونت و شرارت طبع از صدرش هر بدابود باز داشتند  
 تو گوئی در قلب وی اثری از ترحم و رأیت عطاءه و اسانیت یافت نمیشد ابروها در  
 هم کشیده و در بختگر غوطه ور است گویا اندیشه میکرد که برای آزر دن  
 من چه کلانانی بر زبان راند و چسان آغاز بیان کرد پس از دقیقه ای چند سر  
 بر آورد و با آهنگی خشن گفت بحر شنیدم تو بسی تر کنزبها کرده و بیش از حد  
 خود کام برداشته ای با فروتنی گنم منظور جناب عالی را نمیفهمم قدری واضحتربفرمائید  
 بصدای بلند گفت به از من تو ضیح میخواهد و خود را بنا دانی زده تجا هل  
 میکنند گنم معذ ورم داربد نمیدانم استبضاح از معامی کبیره شمرده میشود  
 گریا معنی این استهزاء را فهم نکردد گفت آری از مانند ما اشخاص که مظهر  
 قدرت حضرت اشرف والی هستیم توضیح خواستن گاهی بزرگ است حالی بگویی بینم  
 تو باچه لیاقتی مبارزت باز دواج دختر آقای حاجر . . . الوله کرده ای مگر نمیدانی  
 که او را خدمه ای چند چون تو است گنم من دعوی لیاقت نمیکم ولی خود دختر  
 مرا بشوهری منتخب نمود از روی رضا و رغبت زوجه من شد باهنکی سخت گفت  
 یسر تو دروغ میگوئی گنم تصور نمیکم کسی بتواند چنین نسبتی بمن دهد جز  
 آنکه خود بدین صفت زشت متصف بوده و قیاس بنفس کند از این سخن چهره اش  
 از غیظ بر افروخت و گفت ترا جسارت بعدی رسید که مرا بدشنام دهی حال  
 سزای این گفتار نا بهنجار را در کنارت مینهم گنم مرا چه باک تو امروز مقتدری  
 و شیطان پشیمان است آنچه خواهی بکن ولی بدانکه منتقم حقیقی کردار ما را  
 نگران است و کیفر اعمال چون تو دوزخ و فرو ملکبان را خواهد داد گفت یسر  
 هر کس بجای تو بود الساعه حکم مجازات ویرا صادر میکردم ولی مرا دل به  
 حال تو میسوزد و بر تو رحمت میاورم و چنین می پندارم که بجها ل و نادانی

## ( با نوان و آون بخت )

سخن میرانی ولی هر که از مرکب جمل فرود آئی و دختر را طلاق دهی از خنثا های تو میگذرم و بنظر عنو و انماضی در تو میگردم گفتم مرا کتلی نبوده که محتاج بعبو باشم و دختر را نیز طلاق ندهم و متلقا از تعذیب و عقوبت بیسم و هراسی ندارم گفت بیا و سخن من بشنو و خود را سیاست دچار و بید بختی و تبه روزکاری گرفتار مکن گفتم اگر حکم قتل مرا دهند یا دریای دار فنام برند و مرگرا بیچشم خویش بینم ممکن نیست که از دختر صرف نظر کنم بکمزیه دین خشمش بجوش آمده بانک زد حال خواهی دید که چه تسم بزید شکنجه ات کشم و چکونه مجبور میشوی که این تصورات واهی از سر بدر کنی و بتراک دختر کتبی فریاد زد فراس فراس فورا دو نفر فراس چون مالکان دوزخ پدیدار شدند گفت این پسر قصول جسور را اینجا تازیانه بزیند و بمحبسش اندازد آنها بسرعتی تمام لوازم تعذیب حاضر ساختند و مرا در زیر چوب انداختند تحمل آنهم زجر کردم و دم نزدم ویرا تعجب دست داک و از برد بازیم در شکفتی شد چه تصور میکرد که من بقدم اعتذار بیعی آمده خراستار عفو و بخشایش میشوم و رضایت خود را بطلاق دختر اظهار میدارم ولیکن مرا عزم جزم و پیمان استوار بود و گذشتن از آن از جمه محالات مینماید خلاصه همینکه مرا از زیر تازیانه بیرون آوردند بجمعی بردند تیره و ظلمانی که چون دل گمراهان نور ایمان در آن یافت نمی شد و چرن قلب تیره ستمکاران آرا و توان از شخص میر بود نمی دانم آن دخمه سیه چال یا مفاک و گودا ای هولناک بود در چنین مکانی مخوف و در آن تکلیای دهشت زرا محبوسم ساختند اصرار و آزار و جور و ستمی که بر من وارد آوردند از ذکرش صرف نظر میکنم و فقط بکنایه میگویم محبس من نمونه ای از عصر استبداد و نظایر دوستان خانهای عهد خاندان مغفور بود دو روز بدبمنموال بسر بردم و ابدا اظهار تشکی ننموده و بی تابی نکردم بانهایت خونسردی بلا پای و رده را تلقی مینمودم مقارن غروب فراستی که گو یا خود میر غضب و جلاد بود یا لایق این شغل منحوس مینمودم در ب محبس بکشود و کتات حضرت آقای فراتباشی ترا احضار فرمودند بمتابت وی روانندم بمحض آنکه فراس باشی مرا دید گفت پسر تاوید شدی و دست از عناد ولجاج برداشتی یا باز همان ترهات میگوئی و سخن از ماد و آفتاب میرانی گفتم چنانکه ترا در بدو مسالقات متذکر گشتم مرا تصمیم تغییر ناپذیر است و هیچ تدرتی نمیتواند از عزیمت خویش باز دارد گفت خواهی دید که چه قسم از در مطاوعت در آئی و امر مرا متابعت نمائی پس اشارتی بیکی از حضار کرد او برفت و بعد از دقیقه چند دیدم پدرم را

## (با زوان و زون سخن)

با سائل زار و دلی نکر بیازرد از دین این منظره درد بر دلم بیچید همینکه پدرم مرا دید سگفت ای فرزند با باید از زوجه خود در گذری باخورد و بدت را بدین حال بده و روز سیاه گذازی گفتم من تحمل هر قسم دشمنی را میکنم لیکن ترا بدین وضع محنت باز نمی توانم دید گفتم پس زوجه خود را طلاق گزی گفتم بیاس خاطر تو و برای آنکسه ترا از گر داب محنت برهانم بدین امر مبادرت میکنم فراتباشی گفت بهلا و در صورتیکه دختر را مطلقه سازی پدرش هزار اشرفی نقد بتو تسلیم خواهد کرد نظاری تحقیر آمیز بوی نموده گفتم ای پست فطرت دنی - الطبع که از ناموس بهردای نبرده و جز بما دیات توجه نداری تو تصور کردی که حیفه دنیوی را در نظر من قدر و قیمتی است ؟ حاشا و کلا که من چون حیوانات مردار خوار که بصورت انسان در آمده و با پنجه جنایت کارا نه خود بهنگ ناموس واهداردم و فزای بیچارگان قیام میکنند باشم بهر حال بمعیت پدرم و آنقراتباشی ببشرف بنزد حاج ر . . . الدوله رفته گفتم برای آنکه پدرم را از جور و ستم شماها مصون دارم آتشی در درون سینه خرد افروختم و زوجه و فایسته خود را ترک نمودم پس از آنجا بهمان محضری که صیغه ازدواج جاری شد بود رفتم وزن را طلاق دادم وقتی عمل خاتمه یافت و کار برادران آقای شرافت ماب صورت گرفت کیسه در نزد من نهاد بقرینه دانستم که همان هزار اشرفی است که وعده داد است آنرا برداشته به بیرون اطلاق برتاب کردم آنکاه پدرم سر بسوی آسمان برد و گفتم خدا یا همان قسم که این مرد بی عاطفه قلب فرزند و چکر گوشه مرا محترقی ساخت وبرا بناگهان دچار خصمی خود بخوار کن و تابش را هدف گساره ساز و بیکر میرسد که پس از خروج از آن دارالشرع بر من چه گذشت قوای خود را که برای تحمل آن همه درد و مهنت بکار برده بودم با تمام رسید بقسمی ضیف و فتور در من ردا یافت که نه زبانم را یارای گفتار و نه پایم را توانایی رفتار بود تو گوئی خر منی از آتش در درو نم افروخته و تا رو بود وجودم سوخته سراپا سور و گراز و رنج و عنا بودم بهر سختی و مشقتی بود افغان و خیزان بهزاران تعب خود را بیظانه رسانیده و دو هفته تمام در بستر افتاده دست بگر بیان مرگ بودم عاقبت در اثر مراقبت پدر و مادر و مساعدت قزای جوانی از آن پایه رهائی یافتم ولی چه سود حرکت میکردم لیکن بلا از ادا سخن میکشتم و لیبی بدون فهم مقصود ، با شیاء مینگر بستم اما چون مردمان حیرت زده و مبهوت ؛ با لا خرد زنده بودم لکن بصورت نه بحقیقت و در واقع میتی متحرک محسوب میشدم پدرم را گفتم زیستن من



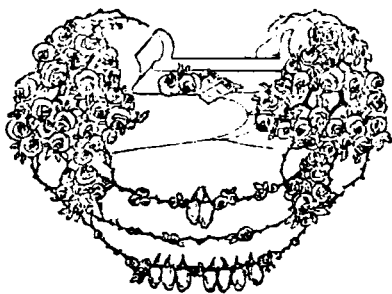
در این شهر بسی صعب و ناگزار است بگذارد سفری اختیار کنیم بلکه سوز درونم را تخفیفی حاصل شود و اندکی از تألمات روحی و درد های درونیم بکساهد پدرم موافقت کرد و ما بجناب عزیمت فراهم آورد منم بدون فوت وقت بجانب طهران روانه شدیم و چند روز پس از ورود خود را در ساک سیاهیان در آوردیم و در جزء افراد ژاندارمری خود را معرفی نمودیم سبب آنکه در زمره نظامیان در آمدیم آن بود که میخواهستم باین وسیله انصراف خیالی مرا دست دهم و بملاوه بلکه وقتی هدف تیر دشمن گشته و این روز کار محنت بار را ترك گزیم و از تأثرات و تألمات روحی برهم شایدم بعضی گزیند نو که علاقه بزندگانی نداشتهنی چرا اشعار نهمردی؟ بیا سخ آمان گویم چرن نمیخواهستم نمرود امر الهی کنیم و بر خلاف قوانین متقنه اسلام عمل نمایم بدینگار میادرت تنو دم بهر حال هفت سال در نظام خدمت کرده و بواسطه جلالت و بر دلی که بسبب دل سیری از زندگی در من نولید شده بود رفته رفته بدرجات رفیعه از تقاع بافته و بر تبه ساطانی مغنفر گزیم ولی بیوسته مهموم و مغموم و منزوی و گوشه گیر میزبستم هر گزونی آتشی عشق آند ختر ما لا اقا و آن دلبر آفتاب روی روز بروز رو بتزاید بود و قلم را از مفارقتش جز بجه دار مینمود در اینمدت دو نفر جوان که بکسی در وزارت ممالیه عضویت داشت و دیگری در عدلیه با من دوست شده و چرن بذله گوی و شیرین گفتار بودند و مگه اما تشان خالی از نگران نبود معاشرت با آندورا اختیار کردم کاهی با آنان بگردش و تفرج میرفتم و چون میدانستند که من از مصاحبت با فواحق اکراد و تنفر دارم هیچوقت مرا بمحالی که آنها بودند دعوت نمیگرداند از طرفی بواسطه آنکه مزایبوسته ما دل و مکرر میدادند و میدانستند که باعث آن حرمان از وصل معشوقه ام بوده بر آن شدند بهر قسمی مدیکن شو دقلب مجروح مرا مرهمی نهند و بعلاج آن پردانند و طریقی که برای نیل بمقصود اتخاذ کردند این بود که ذکر میکنم روزی مرا بیانی دعوت کردند ﴿ضمناً خانمی که از حیث وجاحت صورت با زهره و مشتری همسری میگردد بلکه داعیه بر تری داشت دعوت کردند که دیدار وی خیال معشوقه از سرم بر د و رافع حزن و اندوهم گردد و الحق هم بعات تصادف غیر منتظره بمنظور خوبتی موفق گشتند ﴿ ولی مرا از نظریه ایشان آگاهی نبود و چنین مبینداشتم که مانند ترقاجات سابقه دارای هیچ پیرایه و آرایش و آلابشی نیست وقتی بیباغ درون شدیم

## ( با نوان و اژون بخت )

حوانی مبادی آداب و خوش سیما که آتار نجا بت و بزرگی از ناصیه وی نمودار بود و معلوم میشد که صاحب باغ میباشد با نهایت ادب خوش آمدی گفته و ما را بمحل مصفا ئی از باغ که برای نشستن مفروض نموده بودند دلالت کرد چند قدمی ما تند بود که با نجا رسم چشم بچیزی افتاد که بدوا متعجب و متحیر شد و پس از مخضّر دقتی نمود زده بر زمین افتاد و وقتی چشم گشودم دیدم زنی ماهروی سر مزایزانو نهاد و قطرات اشک چون در شاهوار بر رخسار میفشاند حصار را از این منظره بهت و حیرتی دست داد بود که زبان از تقریر و خامه از تحریرش عاجز است چه که مجلس عیش و سرور بما تمکد شبا هت یافته بود و وضعیت رقت انگیزی بخود گرفته بالا خزه بگی از رفقا مرا گفت عز بزم شرح واقعه باز گوی و از سبب گریه و ناله خویش ما را مستحضر ساز آه آه چنان شرح ما و قع گویم و ایگونه سخن سراپم و مفاسد این محیط شنایع بار را اظهار دارم این زن که بود و بچه سبب مرا اینگونه بریشان خاطر نمود؟ آبا اینکه می بینم بخواب است یا بیداری اگر خواب است خدا کند که از رؤیای کاذه باشد و گر به بیداری است پس وای بحال این گروه شقاوت پیشه ای مرگ تو بسی کوارائی این چه زنده کانی است که ما راست گو یا فراموش کرده اند که آن شاعر بزرگوار میفرماید يك مرده بنام به که صد زنده بنك خدا با این زن کیست؟ این همان دختر تیره اختری است که پدر بیرحمش از من دریغ داشت و من و او را در وای حرمان گذاشت این همان دختری است که دارای روحی پاک و قلبی تابناک بود این همان دختری است که پای بند چاه و جلال صوری نشد مرا بشوهری گزید این همان دختری است که مظهر عصمت و عفت و نمونه ای را پاکد امنی و شرافت بود این همان دختری است که میخواست در اثر تزویج با من با زندگی طبیعی عمری بسر آورده و از آلاش و آرایش ظاهری کمارد جوید این همان دختری است که معنی سعادت را دانسته و میرفت که خویشتر را برخلاف اراده مشتاقان مادی و رباکار به نیکبختی نائل سازد که دست قساوت پدرش ویرا از این نصیبه محروم ساخت خاطرش بخت و قاهش را جریحه دار نمود حال باید دانست او را چه بر آن داشته که در منجلاب فحشاء افتد و ترك عفاف گوید و از حیات شرافتمند دست شریزد؟ این مجهول معلوم نکردم و مگر و قتیکه خود بسخن آید و ماجرا باز گوید پس گفتمش ای محبوبه عزیز بگوی که از چه روی

## ( بانوان و اثر و نبخت )

چنین پریشته نجات مینگرم با عت چیست و مسبب آن کست ؟ من ترا در شیراز بر مسند عزت متمکن می بیند شتم بچه واسطه در شهری غریب آمده و چرا بد بنسان خویشتن را بدست شور بختی و تبه روز کاری اسیر ساخته ای ؟ این حال اسف اشتمال را چه علت است و آمدنت را در این محفل اغیار که سبب گشته یاسختم گوی که از کثرت حزن و الم نزدیک است قالب تویی کنم و بدرود زندگانی گویم سیل سرشک ویرا مجال گفتار نمیداند آه های جانموزش دل سنگ مسی گذاخت عجز و لا به کردم و درخواست نمودم که اندکی آرام گیر و جوایم گوی با صدائی که از کثرت اندوه بحالت خفقان شباحت داشت گفت دست از دلم بردار و بیش از بنم میا زار و درد درونم را آشکار مخواه اصرار و ابرام بشمار کردم گفت بیم آن دارم که وقتی از مجاری حیاتم مخبر گشتی از من متنفر و منزجر گردی و بیزاری جوئی گفتم این تصور بیهوده بگذار و شرح حال خود اظهار دار گفت هر چند مرا باقی است که گذارشات حیات خوش را که موجب تالم و جانگزا است و با ننگ و عار آمیخته میباشد ذکر کنم ولی برای آنکه میزان ستمگری و درجه فجایع اعمال این گروه که خود را از دکان بیروس و احقاد دار بوش میبشمارند تعیین کنم به بیان حال و شرح احوال خود آغاز مقال میکنم اینک سوانح دفت سال اخیر زندگانی من  $\text{﴿﴾}$  لا بد آقای سلطان بهرامخان شرح تمدیاتی که بر روی رتبه برای آقایان گفته اند و محتاج بتکرار نیست پس من قصه پر غم خود را از هنگام مفارقت از او شروع مینمایم —



# فصل شانزدهم

## بقیه داستان مهر منیر

بعد از آنکه خیر طلاق بن رسید و دانستم پدر بزرگوارم شوهر نازنین مرا بجزیر وادار با من امر نموده هفته ای چند بحالتی جا ننگد از در بستر بیماری افتاده و از هستی خود خبری نداشتم تا رفته رفته در اثر جدیت و مواظبتهای پدر و مادرم بهبودی یافتم ولی چون مردمان مخمور متحیر بودند و گاهگاه خلوتی بدست آورده بر یزش اشک چشم قدری خوشترن را تسلی میدادم هفت ماه بدین قسم گذشت و پدرم عزم مسافرت باصفهان نمود میخواست برای انجام کار لازمی بدانجا رود پس حرکت نموده رفت و بعد از هفت روز یکی از خدمه پدرم با گر بیلانی پاره و حالتی آشفته بیامده مادرم که ویرا بداند حال دید متوحشانه گفت ترا چه رسیده که چنین انسرده و پژمرده مشاء ایه قدری در اظهار مطالب تردید کرد و سپس چون اصرار مادرم بدید با چشمی گریان گت خانم آقا عمر خود را بشما دادند من و مادر م بر سر و سینه خود زدم و گفتم چگونه آقا مرحوم شد در صورتیکه وقتی از اینجمله حرکت کرد در کمال سلامت بود؟ گفت آنقدر جلو و من و بکنفر رفیقم در عقب بر اسب سوار و از دست ارژن عبور میکردیم ناگهان در محلی که انبوهی از درختان ما را احاطه کرده بود صدای تیر طایا نیچه بلند و فوراً فریادی زد از اسب در افتاد من و رفیقم سراسیمه از اسب فرود آمده خواستیم بمعالجت پردازیم و جراحت وارد را در همی نهمیم گنت کار من ساخته شد زبرا کاوله در تالم جای گیر شده و بیش از چند دقیقه در قید حیات نخو ا هم بود بخاتم بکوی وصیت شوهرت در حالت نزع آن بود که دخترش را به میرزا رحیمخان یزدی که جوانی نجیب و در اولرد حکم و امینی دارای ثقل محترم است بز و جیت دهی ربرای چند بن باز این جوان دختر مرا خواستار شده است آنکاه گفتم یکی بتعاقب این شخص که مرا مدف قرار داد برود و یکی در نزد من بماند من خواستم دشمن را تناب کنم گت تو بر جای نش آنگاه رفیقم برات و من سر آقا را بزا نو نهادم آخرین کلامی که بر زبان را بد این بسو در تقریبان مرد سقط فروض آن بر خود را بخشیدیم این گفت و جان بجای آن فرین تسایم کرد و بعد از نیم ساعت رفیقم نیز منو دست کرده گنت مطابقت اثری از دشمن ندیدم

## ( با نوان وازون بخت )

با وی مشورت کردیم که جنازه را چه قسم حرکت دهیم ؟ گفت با بد در این نزدیکی با بادی رفت و نابوت و درشکه و یا عرابه ای بدست آورده میت را بوسیله آن حمل نمود رای وی را بیسندیدم و برای انجام این امر روانه اش نمودم سه ربع ساعت بعد بمیت چند نفر که تا بوتی همراه داشتند بازگشت و جسدرا با نابوت حمل کرده بقریه ای که از قراء بین راه بود بردند و بزحمات بسیار با درشکه که همانا ساعت وارد شد و متعلق بیکی از اعیان بود جنازه را بطرف شیراز حرکت دادند و تا بدنا سه ساعت دیگر برسد من خود را زودتر رسانیدم که حضرت علیه را مطاع سازم همینکه شرح واقعه بتمامه گفت ما درم خروش و افغان بر آورد و موی کنان ومو به کنان میگفت شوهر عزیز و همسر محترم پس از تو با که دل خوش کنم و چسان روز کار بسر برم من نیز که در دلدیدی بر دردهایم افزوده شده بود جز ناله و شیون کاری نداشتم بهر حال چنانچه خادم گفته بود پس از سه ساعت یا قدری بیشتر جنازه را آوردند و بعد از تفسیل با تجلیابی تمام آنرا حرکت دادند و در حوار حضرت شاه چراغ مدفون ساختند بکمال از این مصیبت مؤلمه گذشت و بر حسب وصیت پدر مرا بمبازار حیمخان مذکور بزنید دادند چند بار خواندم سعی تهیه کرده خود را مسرم کنم از قهر و غضب الهی اندیشیدم و چون امیری که در بخت دشمن قوی دستگیر و راد فرار را مسدود داند جز نمکسین چار دای ندارد باشوهر خود میز بستم مشار الیه خیلی بمن اظهار ملاحظت میسر د و خود را نسبت بمن در شمار غلام و ترک میاورد بطوریکه یقین کردم علاقه و مهر و محبتش بعد کمال است در خلال این احوال مادرم بمرض حصه مبتلا و در گذشت در این هنگام چشمان آن دلارام بر اثر اشک تد و مقدار در شاهوار بیرخ چون مادنتار نمود بعد از سه ماه شوهرم مرا گفت چو نتو نمیتوانی عبادت املاک خود را جمع کنی و میا شربین جفت و میل مینمایند خوبست که آنها را بمن بخشی که بجمع آوری عایدی آنها اقدام کنم چون من و تو در نهایت عاطفت هستیم و آنچه مراست از تو بلامکس هرچه نو داری از آن من خواهند بود این امر اعمیتی نخواهد داشت من چون محبتهای صوری آن دیر سیرت را دیدم و حسن ظنی کامل بوی داشتم و بلا و بدبختی و ترویت ذی علاقه نبودم در یکی از محاضر مهمه رفته و تمام ما بملک خود را با نضمام مهر به بشر هر بیمهر بخشیدم غافل

## ( با نوان فاژون بخت )

از آنکه آن بدجنس خباثت پیشه بکذب لاف محبت میزد و آن تلافی ها تصنعی بوده و جز طریق نادریستی نمی بیند ﴿ ما نند اکثر شوهر انیکه میخواهند زوجه خود بفریبند و دارا ایشان را تصاحب کنند ﴾ چهار ماه بعد بمات غیر معلومی از شغل خود استعفا داد و مرا گفت که میخواهم بیزدروم منم لزوماً موافقت کردم و با خود گفتم برای من چه تما و بی خواهد داشت که در تیراز مانم یا بد یار دیگر روم در هر کجا که باشم مرا یکسان و در دورنج بیگان خواهد بود و وقتی بیزد وارد شدیم در منزل پدرش فرود آمدیم چند روزی که بسر آمدیم دیدم ایاب و ذهاب اشخاص در آنجا از یاد یافت و پس از فحص حال دختر عموی شوهرم را میخواهند برای وی تزویج کنند خانوادۀ عروس را عنراض کرده بودند که او را زنی در خانه می باشد و مسا دختری خود را به زنی بوی ند هیم آن آقای بی شرف گفته بود این زن متعنه من است و هر وقت اراده کنیم می ترانم او را رها نمائیم این جواب سبب رضای پدر و مادر دختر گشته و توافق نظر حاصل شده بود این قضایا را یک نفر خادمه برای من شرح داد ملی بروی شوهر نیاموردم و دم زردم تارفته رفته دیدم بتیمه مقدمات مجالس عقد مشغولند این وقت پیمانۀ صبرم لبریز شد و شوهر را گفتم شنیده ام بجوادای عالی اختیار کنی؟ گفت آری چه مانعی خواهد داشت؟ گفتم نه تو مرا بدرخواست و التماس از پدرم خواستار شدی و تمهید نمودی که دیگر را بر من نگزینی؟ گفت این مهملات بگذار و سخن از در عقل گوی من نمیتوانم مطیع رای تو بوده و بدانچه اشارت کنی متابعت نمایم گفتم پس اموال مرا مسترد دار و طلاق ده خنده ای کردید گفت تو بسی سقیمه و بیعقایی مرغی که بدام افتاد رهاش نباید داد و کنجی رایگان که بچینک آمد از دست نخواهم داد گفتم شرط مردی و مردمی همین است که تو داری؟ گفت این سخنان بگذار که در بازار به پیشیزی نخزند مردی کدامست و مرد می را چه معنی است دنیا محل استفاده است و بهر قسم که ممکن شود باید کرد کردن مال و تمهید جای و جلال همت گمارد در این مملکت هر کس پائی بند شرافت و آبرو شود جز آنکه خوشتن را بفرق و فاقه مبتلا سازد و در گرداب تیره بختی اندازد نتیجه نخواهد برد شرافت یعنی چه؟ این کلمات موهومه را دیگر در نظر اشخاص قدر و قیمتی نیست هر کس دارای مال باشد در نظر مردمان معزز و محترم است و لو آنکه تمام صفات رذیله متصف و بقول تو عاری از همه محاسن باشد درست بنگر

## ( با فوان واژون بخت )

اینها که امروز مردم بنظر تفخیم مینگرند و بد بدله تکریم می بینند غیر از آنستکه صاحب ثروت میباشد؟ تو تصور میکنی که در این محیط عالم عزیز است و جاهل بی تمیز ذلیل؟ تو اشتباه کرده ای اگر کسی در این مملکت متمول باشد مورد توجه و اکرام است ولو آنکه از عفت و عصمت عاری باشد ولو آنکه جاهل و عامی صرف باشد ولو آنکه دارای تمام معایب صوری و معنوی و مفا صد اخلاقی باشد از این سخنان بفض بیخ گلوریم را گرفته و خود داری نتوانسته سیل سرشکم جاری گشت و گفتم چکنم که بجهالت و نادانی فریب چونتو محیل بد ذاتی را خورده و خود را تسلیم تو نمودم من نه ترا نفرین میکنم بلکه پدرم را بخشم و غضب مخاطب ساخته میگویم اینست نتیجه غرور و جاه طلبی تو اینست ثمره استبداد رای و نظر مادی تو اینست بار آن تخم بدی که در مزرع اندیشه کاشتی حال بیا و بنکر که جسان مرا از شوهری شرافتمند باز داشتی و در پنجه عفریتی زشت سیرت گذاشتی از حقیقت منصرف گشتی و مجاز را بر آن گزیدی گفت این مزخرفات بکنار و زارمخای من میخواهم دختر عمومی خود را بزنی گیرم و تو ناگزیر باید بسای بی بسری و از مخالفت او در گذری هر چند عجز و لایه و گریه و زاری کردم متمر و منبج نتیجه نشد و با کمال بی اعتنائی از اطاق بیرون رفت دیگر معلوم است که مرا چه حالی دست داد و چگونه در گرداب هم و غم غرقه بکشتم بطوری که تپی شدید مرا عارض شد و دو شبانه روز بدینسان بیابان آوردم اندک اندک بهبودی حاصل آمد چند روز نیز گذشت روزی بنزد من آمده گفت عمومی اظهار داشته است که باید عیال سابق خود را طلاق گوئی تا دختر خود را بزویت تو دهم اینست که ناچار باید ترا طلاق گویم گفتم ای حیوان و حسی تو تمام ثروت مرا که متجاوز از یک مایون تومان است تصاحب کرده و در غربتم آورده حال طلاقم میگوئی؟ گفتم بهبودی و گوی و باود سرائی و یافه درائی بگذار گفتم پس مبنایی از دارائی مرا که تمام نموده ای مسترد دار که با آن بقناعت عمری بسر آرم گفت دیناری ترا ند هم گفتم تو بچه منقدی آیا ترا بروز باز پرس عقیده نیست و منتقم حقیقی را قادر و قاهر نمیدانی؟ گفتم من بهیچوجه یای بند این خرافات و موهومات نیستم گفتم اف بر تو ای زشت سیرت شریر ای مرتد بیعاطفه آیا ترا اثری از انسانیت هست؟ خود یا سخ خود بشرا داده گفتم بمقدسات عالم سوگند که نه گفت از مکالمات تو من متأثر نمیشوم و بخشم نمیبم زیرا کلام را تأثیری نیست و وجود خارجی ندارد این بگفت و برت دیکر شرح مرا تب حزن و الم و هم و غم خود را همان بهتر که

## ( با زوان واژون بخت )

نگویم چه اظهار آن ضمیر صافی شما را که چون آئینه است از دود آه خود کدر و تیره خواهم کرد بهر حال فردای آن روز آنمرد بیما طفه مرا بنزد خود خوانده قطعۀ کاغذی بمن داد چون گشودم دیدم طلاق نامه من است آه آه اگر حکم قتل مرا بدستم میدادند با مرا بیای دار میبردند یا چون مقصرین عصر انقلاب فرانسه در جاوآلت قتاله (گوبن) میاوردند یا تیغ آخته جلا در برابر بالای سر خود میدیدم ابقدر مشوش و مضطرب نمیشدم و اینستم دچار و خشت و دشت نمیگردیدم که از دین آن چند سطر قرین خوف و خشیت کشتم ﴿ تصور نرود که بشوهر خود تعلق خاطر داشته و بسبب طلاق متألم شدم بلکه مرا نسبت بوی ازکال ازدواج تنفر و انزجار بود و از لاجلی با وی بسرمی بردم علت این اندوه و حزن آن بود که می دیدم در غربت لا تکلیف و بیکیس و بی سر و سامان مانده ام ﴿ از کثرت غصه مد هوش شدم و وقتی بهوش آمدم دیدم یکی از زنان خادمه مرا با چشمی گریان گفت خانم عزیزم از این پیشرفتی که شوهر نامرد شما نمود بسی مکدر و ماولم ولی چاره چه باید از این خانه بیرون روید گفت حق بجان تست ولی من در این شهر غریب بکجا روم و بگه پناه آورم و از گه استعانت جویم و در کجا مقام کنم ؟ ای داور داد گرای ایزد مقتدر قهار تا چند مثنی ضعیف دچار این مردمان ستمکار باشند و تا گمی این ظالمان جبار را امدن دهی که رختی جور و اعتساف را نند و بیچارگان را یا یمال نمابند ؟ بهر حال با حالتی زار و دلی افکار چادر بسر انداخته و از آن سرای شقاوت آثار بیرون آمدم ولی متحیرم چکنم و چه معالی را برای اقامت اختیار نمایم دست بجیب برده و وجه نقدی که موجود داشتم تقریباً رو بهم رفته بیست تومان پول طلا و نقره بود بملا و یکجفت دستبند و دو حلقه انگشتری داشتم که تخمیناً سیصد تومان ارزش داشت قدری با خود اندیشیدم که طریقه ای برای استرداد اموال خود بدست آورم پس نظری بسجل طلاقنامه خود کرده نام صاحب آنرا از اشخاص پرسیدم ناچاره اش را همتا نمیکردند همینکه بروی ورود نمودم شرح گذارشات خود و شوهر بگفتم و درخواست کردم که مرا مساعدت کند و در اخذ امراام جدیت نماید گفت چنانچه میگوئی تو بر طبق مصالحه نامه تمام مایمالک خود را بخشید ای و اکثر علماء شیراز صحت آن را



## ( بانوان وازون بخت )

تصدیق نموده اند این امر راهیج راه علاجی نیست گفتم پس چرا چه باید کرد؟ گفت فعلا برو منزل مختصری برای خود بگیر و مرا از محل سکونت خویش مستحضر ساز بلکه بتوانم در بعضی مواقع ترا مساعدت کنم حال بگویی که ترا منظور چیست؟ گفتم فعلا تا چند ماهی میتوانم بصره جوئی و اقتصاد زندگانی خود را ادامه دهم ولی برای آنکه در آنیه وسیله ای برای اعاشه فراهم کنم تهیه آن وسیله بعهده شما که مرا از فقر و تنگدستی برهانید اظهار موافقت کرده گفت من حتی الامکان در انجام مقصود تو میگویم پس از اظهار تشکر و برادار و داغ نموده رفتم و بزحمات بسیار خانه کوچکی کرایه کرده مقیم گشتم و برحسب قرار داد آنعالم روحانی را از مقر خود آگاهی دادم و نیز خادمه ای برای رفع تنهایی آوردم و از فروش دستبند و انگشترها که به ثبات بها فروخته شد امرار حیات مینمودم و نزدیک بود که باتمام رسیده و ناگزیر کار منتهی بتگدی شود در اینمدت چند بار قصد انتحار کردم ولی از نقطه نظر عقیده مذهبی از این عزیمت منصرف گشتم روزی خادم آن مرد بزرگوار نزد من آمده گفت حضرت آقا شما را احضار کرده اند بماتبعتش روان شدم وقتی مرا دید گفت خانم جوانی نجیب که از ماورین کار گذاری است میخواهد زنی عقیقه ونجیبه برای خود متعه کند و من چون شمارا شایسته اینکار می دانستم باو گفتم چنین کسی را سراغ دارم میل دارید که بدین امر مبادرت نمایم؟ از شنیدن بیاناتش چنان منقلب و معزون گشتم که او احساس کرده گفت اگر مایل نباشید من اصراری ندارم گفتم به بینید که این فلک کجرفتار و این روزگار ناسازگار اسان را بکجا میکشد و تا چه پایه در هبوطه هولناک سیه روزی میکشاند مرا که یا عجز و انکسار از یدرم خواستار می گشتند و او با خونسردی و بی اعتنائی به آنان جواب یاس میداد اکنون بنگرید که کارم بکجا منتهی شده و چگونه باید به یستی تن در داده و بذلت راضی شدم گفتم آنوقت که ترا خواستگار بسیار بود دارای ثمر و ثروت سرشاری بود ولی امروز زنی بیچیز و پریشان روزکاری گفتم اف بر جمعه ایکه حس رفت در آنان نیست و اظهار مهر و عاطفت برای جیفه دنیوی کنند گفتم چون از من استمداد کرده و خواسته بودی که طریقی برای امرار حیات تو اتخاذ کنم آنچه به نظرم رسید گفتم البته در رد و قبول اختیار تر است گفتم با نهایت کراهتی که دارم و اقدام با اینکار مرا بسیار صعب و دشوار است ولی چون ناچارم که بقدمی از تراق کنم اضطرارا تن در میدهم خلاصه فردای آنروز در محضر شمع رفته و جوانی که معرفی شده و پرویز خان نامیده مرشد و در کار گذاری یزد عضویت داشت

## ( با زوان واژون بخت )

در آنجا دیدم و برضایت طرفین بصفه نمود و نه ساله متعه وی شد م هفت ماه و نیم در یزد با وی بسر برد و ضمناً از گوشه و کنایه می شنیدم که مشارالیه با زنی دیگر سرو سری دارد و دل در گمندی عشقش میگذارد ولی از آنجا که من جز شوهر اولیه خود علاقه نداشتم اعمال شوهر ثالث را با خود نسریدی ناگفته کرد و برویش نیاموردم تا وقتیکه او را از مرگزار احضار کردند و بر حسب مأموریت بصوب طهران در مصاحبت من روان گشت در خیابان گمرک منزلی گرفته در آنجا مقام کردیم کاهگاهی از مشارالیه میشنیدم که فلان زنرا شوهرش آزاد گذارده و او نیز بر بودن دلها همت کما رده و چند نفر عاشق یقین دارد کاهی میگفت فلان زن با داشتن شوهر دارای چند مترس است و شوهرش خبر ندارد در صورتیکه اگر مخبر هم بشود اهمیتی نخواهد داد من از اینسخنان منظور او را فهم نمی کردم ولی میگفتم که چنین زنان و اینگونه مردان را باید اعدام و زمین را از لوث وجودشان پاک کرد میگفت خیر تو اشتباه کرده دنیا محل عشرت و قرارگاه عیسی است باید این ایام کو تا زنده گانی را بشادی و نشاط مصروف داشت ازین چند کلمه بقدری متغیر شدم که بی محال با گفتم اکر پس از این با عاده این سخنان بر داری باید مرا مطلقه سازی تبسمی کرده گفت حال که میل تو بر اینست منم ازین مقوله چیزی نخواهم گفت در اینجا آن زن فرشته افا سکوت کرد و لاله را از باران اشک سیراب ساخت گفتم ما بقی حکایت بگویی گفت همان بهتر که بقیه را نشنوی گفتم ترا بعشق پاکسی که بتو داشته و دارم سوگند میدهم قصه خویش تمام کن پس در حالتیکه روی نازنین خود از خجالت با دستها بیو شایند گفت روزی تو هر دم دستور داد که بر ای چند نفر مهمانی که شب بخانه اش میا بند غذائی تهیه کنم و شب چنانچه گفته بود با چند نفر بیامد بساط شرب و لهو و اماب گسترده و آنچه معموله مجالس نرفرج این زمان است بجای آورده تا آنکه شام صرف شد و شوهرم با من غذا تناول کرد قریب به نیمه شب بود که من آثار سستی در خود احساس کرده و چون مردمانی که بنگ خورده باشند برخوت اندر شدم و دانستم که شوهرم را غافل کرده و مخداری در غذا ریخته و بمن خورانیده بعد از چند دقیقه مدهوش ییفتادم وای وای دیگر برای گفتارم نیست بگذارید بفرم و تنک خویش را با خود بگورم ( اینوقت بیهوش بر زمین افتاد و من سروی را بزانو نهاده بزحمات بسیار بهوش آوردم و درخواست کردم که داستان خویش با شما مرساند ) نمیدانم چند ساعت در حالت بیهوشی بوده ام ولی وقتی چشم گشودم و بخود آمدم

## ( بانوان واژون بخت )

و خلسر و گریبان و نالان از آنکسان بیرون آمد. حیران و سرگردان بودم و اندیشه مینمودم که من بعد چسان زندگانی خوش بپایان آورم؟ نه دیگر میتوانم باز دواج کسی در آیم و نه رضا میدادم که بتکدی پردازم در هر صورت خانه محقری برای سگنا گرفتم که فکری بابت زندگانی خود نداریم. بد بختانه شوهر پیشرفتم آنخانه را در تحت نظر گرفته و رفتارش را فرستاد که مرا برای مجلس عیش خوش دعوت کنند چند دفعه بانان دشنام دادند و بدون نیل بمقصد باز گردانیدم. آخر مرا گفتند تو در نظر جمعی زنی فاجره معرفی شده ای و نمی توانی این تهمت را از خود زفع کنی پس همان بهتر که با ما بسربری من بگفته آنان توجه نمیکردم و روزی چند بصعوبت گذرانیدم و تصمیم گرفتم که از گر سنگی خود راهلاک کنم و از این مذلت رهایی یا هم حتی دو روز هیچ نخوردم در شب روز دوم که ضعف بمنها درجه رسیده و میرفتم که بد رود زندگانی گویم احساس کردم که دیتی مرا بلند کرده و دها نم را گشود ما بعی در دها نم ر بخت و مانند آبیجات تأثیر بخشید آنوقت دانستم که آنها از دیوار بالا آمده و گیلانی کنیاك بحاتم ریخته بودند خلاصه از آنوقت در سیه چال فحشاء افتادم و در جا معه زنی روسمی معرفی شدم ولی حتی الامکان از معاشرت مردان خودداری نمودم. لیکن بچیزی که خود شدم آنست که هنوز روح پاک و قلبم از آلابش رذالت مبرا است بان چه بشر مقدس میشمارد سوگند که جز فقر و احتیاج فسق و فجور من سببی نداشته اینست زندگانی شقاوت بار من سخن آن ماهروی مشکین موی که با بنجا رسید چندان گریست که دل صخره صما برقت آورد و من و سه نفر رفیقم بر شرح جاسوز زندگانی وی بسی گریستیم پس مرا گفت ایبرد جلالت شعار وای صاحب منصب جلالت دثار دیگر من لایق نیستم که با تولا ف همسری زلم زبرامن بکثافت بیعفتی آلوده شده و در غرقاب فسق و فجور غوطه ورم گفتم ای بیطالع واژگون بخت قصه تو قلبم بکداخت و جریحه دار ساخت ولی تو فاحشه نیستی و توان ترا زنی بدکار بشمار آورد تو دختری بزرگوار بودی تو دختری جلیله و با عزت نفس بودی تو دارای قلبی پاک و روحی منزله از آلابش بودی تو دختری عقیقه و عصمت پرست بودی آن که ترا در این وادی خوفناک فحشاء انداخت پدر مقرر و بی شومر تو بود اگر به داد مادی من رضا میداد حال دخترش در نهایت شوکت و عزت بسر میرد مهلدا

## ( با نوان واژون بخت )

مردی اجنبی را در وثاق خود دیدم خدا داند که در آن نا مرد در من چه اثری بخشید و سبب مدهوش ساختن خود را دانستم سیند آسا از جای بر جسته و لگدی چند بر آن مرد زدم و از شدت حزن چنان ضعف و فتور بر من مستولی شد که از پای در آمده بزمین نشستم آنگاه دیدم شوهرم با میهمانانش بیامد و تبسمی چون سناسان نموده گفت خانم تغیر و غیظ لازم نیست اینها که می بینی همه ترا دیده اند زین پس تو زنی فاحشه خواهی بود گفتم ای بیغیرت عاری از ناموس نه آخر من زوجه تو بودم تو چگونگی رضا دادی که عصمت خود را بدست بیگانگان دهی و در آغوش مردان اجنبی گذاری؟ گفت من بخیل نیستم و رفتاری خود را از لذات خویش بی بهره نمیگذارم از این سخن آتش خشم در کانون سینه ام شعله ور گشت و قوای رفته ام عودت نمود و برخاسته سیلی سختی بصورت شوهر زدم و با لغور بکمیسار بارفته نظام نمودم گفتند کسی را داری که بر صلح دعوی تو گواهی دهد؟ گفتم آنها چند نفر بودند و همه همدست بگرد بگرد گفتند در اینصورت ما نمیتوانیم حکمی صادر کنیم و بر شوهرت تعرض نماییم معهنا ویرا احضار و مؤاخذة میکنیم اگر خود اقرار و اعتراف کرد البته بر طبق قانون مجازات خواهد شد پس ما موری فرستاده شوهرم را حاضر آوردند و همینکه بمرض بازخواست آمد گفتم این زن منرس من بوده و از یزد همراه خود آورده ام بدی است که مانند ما اشخاص هیچوقت بچنین پستی نن در نمیدهیم که عیال خویشرا در چنگال مرد اجنبی گذاریم من از غضب بر افر و خته گفتم تو مراد در فلان محضر متعه نمودی؟ گفت اگر چنین باشد لا بد سندی در دست تو خواهد بود اگر چنین سندی ارائه دهی حق بجانب نیست پس کیف تیما جی خود را که همیشه اسناد و نوشتجات خود را در آن مینهادم گذشته دیدم آنکا غذ نیست قدری فکر کرده دانستم در جرات مدهوشی آنرا از من ربوده است که نتوانم حقیقت خود را با آن اثبات کنم با چشمی گریبان گفتم آن کا غذ را از من سرقت نموده است تصماً متغیر شده گفت ایزن هتک شرافت من نموده و من دعوی شرافت میکنم رئیس کمیسار با نظری خشمگین در وی دیده گفت در اینکه از وجنات حال این زن علامت صدق و راستی ظاهراست جای تردید نیست ولی چون سندی در دست ندارد و کسی نیز یافت نمیشود که حقیقت دعوی و برانصه بق کنند نمیتوانم ترا قانواناً بمرض مجازات آورم پس من تیره روز خائب

## ( با نوان واژون بخت )

برای آنکه بتو ثابت کنم که در عشقت پایدار بوده و ترا برای تو میخواسته ام اکنون که هیچکس بزنی نگردد من با منت ترا خواهانم و بر دیده ات می نشانم تو نور بصر و سرور سینه منی و چنانچه در نظرم عزیز و مکرّم بوده ای اکنون نیز هستی اگر چه قضا یا ای اخیره زندگانی بسی خاطر مبخست و دلم شکست لیکن بر آن سرم که بخوانان شهوت پرست و رذّل و بیمه این سرزمین اثبات کنم که زنان ایرانی را هیچ چیز جز فقر و احتیاج و اضطراب و اجبار وادار نمیکنند که خود را در گرداب مناهمی و ملامتی اندازند و با مردان اجنبی در سازند اگر معدودی با داشتن تمکن اقدام بمفاسد نمایند سزاوار نیست که دیگران را با آنان قیاس کنند و همه را بیک نظر بگردانند خلاصه از شدت و جد و شغف بر جسته دستم بیوسید و گت هرگز گمان نداشتم تو با اینحال که مراستدی بکار مرا بنظر عافت بینی و عشق سابق را فراموش نکنی پس از گذشته توبه نمود و چند روز بعد بازدواج من در آمد و یکسال بعد طفلی از وی بوجود آمد و فریب به پنجسال بسا خرمی و نشاط با وی بسر میبرد تا عاقبت بواسطه مرض قلبی که از کسرت حزن بوی عارض شده بود جان تسلیم نمود و مرا در وادی حرمان گذاشت و جراحتی علاج ناپذیر در قلم تو لید نمود در نفس باز پسین گفت ( ای همسر عزیز وای شوی مهر پرور من خدا ترا جزای نیستد و هد چنانچه برهن تبه روزگار رحمت آوردی از رحمت ایزدی یاداش نیگو یا بی فرزندان مرا که جگر گوشه تست بدیده ملاطفت بین ) ایوقت چشمان بهرام خان پر از اشک شده گفت مرگ عالم مرا از زندگانی بیزار ساخت و از آن زمان تا بحال با نظر عبرت با اعمال جوانان این مملکت نگرانم و فقط چیزی که باعث تسکین خاطر من است وجود آن طفل کوچک است که بیاد کار از آن یار وفادار مانده تو گوئی روح بی غل و غش آن زن ملکونی سیرت در این طفل حاول کرده چه که اطوار و حرکات متینش مشابه او و صورتش نیز نمونه ای از حسن منظر اوست الساعه هفت سال دارد و مشغول تحصیل میباشد و تمام دلیستکی من بدوست ای جوانان شمارا با آنچه مقدس می شمارند سوگند میدهم اینقدر بنوع ضعیف زن آزار مرسانید که آزر دن بیچارگان صفت دو نان و غادت پست فطرتان است ( در اینجا بهرام خان سکوت کرد و علیمحمد خان برخاسته گفت که چه قصه عیال آفای بهرام خان مرا زابد الوصف متأثر ساخت ولی از جهتی مسرورم که ویرا مردی با

## ( با نوان واژون بخت )

شرف یا فتم من مایوس بودم از اینکه بجوانی هم مسلك تصادف کنم ولی این باس با میدتیدیل شد و من از این ساعت او را چون جان شیرین دوست میدارم و مانند برادر خوش گرامی میشمارم اکنون آغاز داستان خود میکنم ( اینک شرح گذارتات دور حیات من

# فصل هفدهم

## ( خیانت ، مجازات )

من علیمحمد پسر حاج میرزا محمود آقا تاجر استرا بادی هشتم پدروم بمکتوت و تروت معروف و با مات و در ستکاری مشهور بود از سن ددسالگی معامی برای من آورده و مدت پنجسال بتدریسم اشتغال داشت تا وقتی که از آموزگار مستغنی شدم پس مرا بمعیت بکنفر از خدمه خود که سالها بودا و صداقت در خانه ما خدمت میکرد بطهران فرستاد که در مدرسه دارالفنون بتعیب تحصیلات خویش پردازم ما بحتاج زندگانی مارا در کمال خوبی تهیه کرده و در ارسال وجه بهیچوجه خود داری نمیکرد منم چون طبیعه مایل بتحصیل بودم منتهای سعی را در اداء تکالیف و حاضر کردن درس خود مینمودم به طوریکه پیوسته جاب رضایت معامین خود را کرده و مورد تمجید و تحسین واقع می شدم بالاخره پس از شش سال باخذد پیام موفق شدم پدرم مکتوبی بمن نوشته اظهار داشته بود اکر میل داری باسترا بادی و درسك تجار در آی و گرنه در هر وزارتخانه که میل استخدام آنرا داری برای من بنویس تا بچند نفر از دوستان محترم خود تو صبه کنم ترا در آنجا بخدمت بکمارند در جوابش نوشتم چون در انتخاب شغل مرا مختار فرمودید خواهش میکنم با هر يك از رجال روابط دوستانه دارید سیارش کنید مرا در وزارت داخله بشغلی منصوب نمایند پس از دو هفته بمساعدت یکی از معاونین وزراء در وزارت داخله بسمت منشی گری منتخب شدم دو سال در آنجا بو ظایف مر جوعه پرداختم سپس بعضویت ایسات آذر با بجان مأمور کسشم بکسال بعد تصمیم گرفتم که از خانواد محترم دختری عقیقه و نیکو منظر تزویج کنم برای مبادرت در این امر با جوانی محمود آقا نام که از بدو ورود به تبریز با وی دوست شده بودم مشورت کردم او دونفر از زتن خانواده خود را فرستاده و دختر یکی از تجار معروف آذربایجان را پسندید مرا گفتند که این دختر نیکو روی و خوشخوی و عقیقه است و مختصر سواد خواندن

## ( با نوان واژون بخت )

و نوشتن نیز دارم گفتم قدری تأمل کنید که مراسله ای بیدرم نوشته استجازه کنم زیرا پدرم مردی فهم و مجرب است و رای وی در امور موجب نتایج مستحسنه بسیار خواهد بود موافقت کردند پس شرحی بدین مضمون بیدرم نگاشتم ( خداوند کار را تصدقت شوم نخست ار داد و ر دادگر بقاء شوکت و دوام عزت را صمیمانه خواستارم و سپس بخلاف رسوم معموله بدین لفافه عرضه میدارم دختری را از خانواده تاجر محترمی خواستار شده‌ام که عقیقه و نجیبه میباشد چون نظریات دقیقه آن وجود محترم را در امور حیاتی مستحضرم بنا بر این بوسیله این عرضه کسب اجازت کرد و صلاحیت و عدم صلاحیت این امر را استفسار مینمایم بدیهی است آنچه برای رزین و فکر دور بین آن بزرگوار رسد از نگارش دریغ نخواهید فرموده جوارها جلا در خواست مینمایم بدین مضمون ( پس از شش روز تلگرافی بدین مضمون از پدرم رسید ) تبریز کابینه ابوالتی علیمحمد خان من و خانم بتبریز حرکت حاج محمود خیر آمدن پدر و مادر بسی مرا خورسند و شادمان ساخت چه که در مدت نه سال مفارقت فقط یکبار پدرم را در اوان تحصیل در طهران دیدم بودم که برای انجام پارچه امور شخصی و تجارتی آمده بود دیگر بقیض دیدارش ناآمل نشد بودم و بملاوه تصور نمیکردم که پدرم تا این حد بمن علاقه مند باشد که باسرع اوقات تجارتخانه خود را تعطیل کرده و باذر با بجان مسافرت نماید بهر حال پس از هفت روز بدین پدرم و مادر مرا نور بصر زیاده گشت و روز بعد آمد و با من بمشورت نشستند که در طریقه امر ازدواج کنکاش کنیم بالاخره پس از مذاکرات بسیار و مراحمه بخانه ایکه دختر را از آنجا خواستار شده بودند رایم بیستند بدید و بتجهه مقدمات عقد و عروسی پرداختند و مجالس عقد با شگوهی که مدعویش از طبقات ممتازه بودند حتی والی و فرمان فرمای آذربایجان نیز حضور داشت منعقد کرد بدو آمد دختر پری پیگر را که رویش از شمس و قمر گرو میبرد و به چهره اذرقه بود بحباله نکاح من در آوردند و بقا صله پنجروز دیگر عروسی صورت گرفت و تا یکماه بعد هم پدر و مادر در آنجا بودن زنان پس بمسقط الراس خود معاودت کردند بکسال از این وقته گذشت و من چنانچه در آغاز گذار شات زندگانیم ذکر کردم بامحمود آقا که از بدو ورود به تبریز باوی ساز دوستی کرده بودم غالب اوقات معاشر بودم گرچه مشارالیه دارای بعضی صفات ناپسندیده بود از قبیل بخل حسد، خود ستایی؛ خشونت طبع معذرت آنرا آنکه از روز نخستین و برافراقت گزیده بودم

## ( بانوان و ازون بخت )

از مصاحبتش دست باز نداشتم و او را مجرم اسرار خود قرار داده در موقع حضور و غیاب من بخانه ام مر او دلا میکرد و مرا چون بصمت پرستی وی اطمینان بود ایداء سوء ظنی بوی نمیدادم و هیچوقت این اندیشه بخاطر راه نمیدادم که ممکن است این رفیق شفیق و دوست صدیق با من طریق خیانت پیش گیرد و بنا درستی و رذالت گراید ( مانند اغلب رفقای فعلی ) تا روزی یکی از رفقای اداری مرا گفت ( محمود آقارا مواظب باشید و اعمالش را تحت نظر بگیرید من او را با شما از در وفا و صفا نمیدانم ) از این چند کلامه در بحر تفکر غوطه ور گشتم و چون اعتمادی کامل بدوست خود داشتم تصور کردم من باب حسد این کلمات را گفته تا روابط ما را تیره کند چند روز بعد بکنفر دیگر از اعضاء ادارد مرا گفت ( خیلی متعجبم که چنانچه با لی با نهایت دقت و اهتمامی که در امور زندگی داری دار بد شخص نا کس و بی شرفی را مجرم خود قرار داده و از عملیات وی اغماض میکنید ) از این سخنان که با خشونت گفته شد خالجانگی در خاطر م ایجاد شده و با خود گفتم تا بدحرکت باشا بسته از رفیق من صادر شده که مالا ضرر شرافتی بمن وارد آورد ولی نمیتوانستم باور کنم که کسی با من صورۃ دعوی صمیمیت و فدویت کند و سیره پیرامون حیانت گردد و در صد اضرار و آزار و هتک آبرو بهم باشد روزی متفکرانه از کویچه ایکه منزلم در آن بود میگذاشتم دو نفر از همسایگانرا دیدم که با یکدیگر اشاره ای رد و بدل کردند و با انگشت مرا نمودند و چند کلامه آهسته گفتند که من فقط این دو کلامه را شنیدم | ز نش فاسق | آنوقت دانستم که امر از چه قرار است ولی از کثرت تفکر نزد یک بود که مغزم بریشان شود چگونه باور کنم کسیکه با من لاف رفاقت میزند و همیشه با او بملاطفت رفتار کرده ام بنا مو سم دست درازی کرده و ایداء پشه ای بخاطر راه نمیدهد بدینحال وارد منزل شده و در اندرون از خادمه پرسیدم خانم در کجا هستند ؟ گفت در اطاق غذا خوری گفتم تنها هستند ؟ گفت خیر آقای محمود آقا هم در خدمت ایشان میباشد این سخن بر شدت خشمم بیفزود و خواستم با حالت غضب بدانجا رفته تلافی این عمل شنیع را بکنم ولی قدری تفکر کرده گفتم شاید بوی بهتان زده باشند خوبست او را بمعرض امتحان آرم پس قیافه خود را بشاش کرده بنزد آمد و رفتم و با گرمی و ملاطفتی هرچه



## (با زوان واژون بخت)

تاما متر با آند و نشستم و از هر دری سخن پیوستم آنشب را با آمان غذا خورد و هنگام خفتن محمود آقا بمنزل خرد رفت فر دای آروز محمود آقا را بمنزل خود خواند گفتم بر حسب ما موریتی فوری من باید با رومیه مسافرتی کنم و میحتمل تا ده روز دیگر یا بیشتر بطول انجامد خواهشمندم در غیاب من با پنجاه سرکشی کرده و برقع ما بضع زندگانی خانوادگی را در دایره مشارالیه با شعفی تمام خواهش من پذیرفت و بتیم حاصل شد که چون چند روزی خود را بلا معارض می بیند شادمان گشته پس مختصر لوازم سفر تهیه کرده با خادم خود بیرون آمد و مرا گفتم امشب در پشت درب خانه بانتظار بنشین و هر وقت آهسته صدای دق الباب شنیدی فوراً درب را باز کن ولی ابتدا صدا مکن و این سخن نیز مکنوم دار گفت اطاعت میکنم آنکاد بان دو رفیقم که مرا از دوستی با محمود آقا ممانعت کردند گفتم امشب مرا بشما حاجتی است خواهش قبول کردند پس بکنفر ما مور بمنزل آند و نفر که با ما و اشاره مرا مورد طعن قرار داده بودند فرستاد ساعتی بعد هر دو بحالت اضطراب حاضر شده و چنین می پنداشتند که تقصیری سبب احضار آنها شده ولی وقتی مرا با قیافه ملایم دیدند رعب ایشان زائل شد پس اطاق را خلوت کرده بان دو گفتم من از شما خواهش دارم گفتند بفرمائید گفتم امشب دو ساعت از شب گذشته منتظر من باشید که درب منزل شما آمده با هم بمنزل من آئید از اینسخن آن دو و اشارتی با یکدیگر کردند که حاکی از آن بود که شاید ما می برای ما گسترده اند چون دیدم به تر دید اندر شده و از قبول این امر بیمناکند سوگند مؤکد یاد کردم که فقط برای اقامه شها دتی این تقاضا را کرده و جز این منظور ندا روم پس آنان قول دادند که در ساعت مقرر در درب منزل خود منتظر من باشند یکساعت و نیم از شب گذشته بود که من رولور در زیر لباس بکمر بسته و بمعیت دو رفیق ادا ری بطرف منزل حرکت کردم و آند و نفر نیز بما ملحق شد بدرب منزل رفیقم آهسته دق الباب نمودم خادم در را بگشود و مرا با رفقایم بدرون برد ویرا بکناری کشید گفتم محمود آقا اینجا است؟ گفت بلی گفتم ما را با طاقی خودت بیاور بجای افتاد و ما بتعاقبش با طاقی وی رفیقم پس مصاحبین خود را در آتمکان نشانید خود آهسته آهسته بسمت اطاقی عیالم رفته از پشت شیشه دیدم که زوجه ام با محمود آقا نشسته و بشوخی و مزاح مشغولند در اینوقت

## ( با نوان واژون بخت )

خادمه ای که خدمات ویرا عهده دار بود دیدم و گفتم اگر ابراز کنی که آقا در منزل آمده با این رو لور خواهم کشت مشار الیها با خوف و لرز گمت اطاعت میکنم آنگاه باطابقیکه رفتار را در آنجا گذارده بودم معا و دت کرده گفتم قدری صبر کنید و با آنان بصحبت نشستم ساعتی بعد رفته دیدم عیالم بارفیش از صرف شام فارغ شده بصحبت مشغولند مجدداً باطاق رفتار معا و دت کرده و یکساعت دیگر نیز آنان را بصحبت های متفرقه مشغول ساخته و بعد بر خاسته باطاقی خوابگاه رفته دیدم که خادمه رفته است بخوابد زیرا خانم مرخصش کردند محمود آقا گفت ای محبوبه عزیزه ام امشب بی ترس و لرز با تو دست در آغوش کنم و چون جان شیرین در برت گیرم زیرا شوهرت چند فرسنگ از ما دور و نمیتواند عیش ما را منقص سازد اینوقت آمده رفتار را برداشته و آهسته آهسته به پشت اطاقی آ و رده گفتم درون اطاق را نظر کنیند وقتی از پشت شیشه نگاه کردند چیزی دیدند که قرین بهت و حیرت گشتند چه عیال مرا با آن مرد اجنبی در روی تخت خواب دیدند خفته و ..... گفتم آقا با آن این منظره را دیدید بد؟ گفتند آری گفتم اگر وقتی احتیاج افند شما دت میدید؟ گفتند آری گفتم قدری صبر کنید آنکاه بدرون رفته و چون یانگی غضبناک بر آندو حماه ور شدم و دو تیر رو لور خالی کردم وقتی بخود آمدم دیدم زخم در خون خود غلظان است و محمود آقا فرار کرده ناظرین انگشت حیرت بدندان کز بدند و از صدای تیر اطرافیان بهیجان آمدند بخانه ام در آمدند و دو نفر یابیس نیز آمده پس از اطلاع بواقعه مرا بنظمیه جلب کردند رئیس نظمیه بواسطه مقام محترمی که داشتم با من بملازمت آغاز سخن کرده پرسید باعث قتل عیال شما چیست؟ او تصور می کرد که من انکار کرده میگویم که اینعمل از من ناشی نشده ولی برخلاف انتظار او صراحتاً گفتم قاتل آنزن منم و محرکی نداشته ام جز بیعصمتی مشار الیها بهر حال پس از این اقرار مرا بمحبس بردند و از طرفی خانوادۀ زن از قتل وی آگهی یافتند بمجا کم جناحی رجوع کرده و مجازات مرا خواستار شدند من در جواب دعاوی آنها گفتم زنی که عصمت خود را در معرض فنا گذارد و با همسر خود خیانت ورزد سزایش اینست و هیچ قانونی نمیتواند مرا برای اینکسار محکوم باعدا کند خلاصه قضیه قتل زن نقل مجالس و نقل محافل گشت برخی میگفتند شوهر این زن مردی قساوت پیشه و خونخوار است که بکشتن چنین ماهرونی مبادرت کرده گروهی میگفتند زنی که به بیعتی اقدام

## (با نوان واژون بخت)

نمايد مستوجب چنین مجازاتی بوده است در اثر فشارهای خانوادگی زن عدلیه تصمیم گرفت مرا بچند سال حبس محکوم کند که در این وقت آن چهار نفری که در حین کشتن زن حضور داشتند حاضر شده گفتند اگر چنین حکمی صادر شود ما با تمام قوا در صد مدافعه برآمده و بسبب جرایم عدلیه را مورد اعتراض قرار داده و کارکنان را به بیاموسی معرفی کردیم و شرح این حکم ظالمانه را گوشزد عامه مینمائیم در خلال این احوال جمعی از طبقات مختلفه مردم آمده و جدا خواستار استخلاص من شده گفتند این مرد از شدت غیرت نتوانست مردی اجنبی را با زوجه خود در آغوش بکشد بگر بیند شما در عوض آنکه بشو بقی و بر دایم میبخواهید دچار تمذیب و زجرش نمائید عاقبت عدلیه مرا محق دانسته برای اسکات پدر و مادر زن مبلغ هزار تومان از من بعنوان خونیها گرفته بانها تسلیم و مرا آزاد کردند و عجیتر آنکه بعد از این دفعه مجدداً مرا بشغل خود گماردند ولی احساس کردم که توقعم در تبریز بلکه ایالت آذربایجان خالی از صعوبت نیست و آن کینه ای که در قلب خویشان آن زن مقتوله ایجاد شده محرك میشود که وقتی بهلا کتم قیام کنند پس از شغل خود استعفا دادند بصوب استرا با عزم آمدن و ضمناً در صد بودم که بقسمی محمود آقا را بدست آوردم و سزای خیانتی که با من نموده در کنارش نهم ولی هر چه بیشتر میجستم کمتر می یافتم و نزدیک شد که از یافتنش مأیوس گردم که از حسن اتفاق یکی از رفقای اداری که برشت مأیوسیت یافته بود مکتوبی باسترا با نوشته اظهار داشته بود که محمود آقا در جزء افراد تابعه میرزا کوچک خان گیلانی در آمده و فعلاً در جنگل است دیگر توفیق را جائر نشود بصرعت تمام بگیلان رهنم و از رفیق خود که ریاسا کابینه حکومتی داشت تحقیقات کامله کرده معلوم نمودم که محمود آقا در رشت خانه ای دارد و هفته دو شب بانجا آمده با زنی فلجیده که طرح مراقبت با وی ریخته بود بسر می برد آدرس آنخانه را گرفته آنجا را یافتم و شبی که مشارالیه بانسرای می آمد در خم کوچه بنهان قدم و بدقت نظر کرده او را شناختم آنکاد بسبب رفیقم یکی از سواران میرزا کوچک خان را که بجلا دت و بیباکی معروف بود خواسته گفتم ببخواهم تا یک هفته فلان مرد را معدوم کنی و اجرت خود اخذ نمایی پس از مذاکرات بسیار قرار دادیم که قبلاً دوست تومان گرفته و برا در جنگل مقبول نماید بطوریکه کسی از قاتل او آگهی پیدا نکند و همینکه اینعمل انجام یافت چهار صد تومان

## ( با نوان واژون بخت )

دیگر اخذ نماید ولی باید سوگند یاد کند که از این قضیه هیچکس را مخبر نه سازد آنشخص شرایط مذکور را قبول کرد هفته بعد شبی در منزل رفیق من آمده گفت ماموریت خود را انجام داد و این علامت شاهد صدق گفتار من است در این ضمن **﴿ کیسه کوچکی که محتوی مهر اسم و انگشتری بیرو زده ای که در دستش بود به دستم داده بودم بعلاوه دو مکتوب که از طرف عیالم بوی رسیده و مضبوط داشته بود بمن داد ﴾** گفتم این علامات صحیح است ولی تا من جسد بیروح وی را نبینم باور نمیکنم گفت علامت دیگراری دارم که لا شك سبب اطمینان خاطر شما خواهد شد پس بیرون رفت و سر بریده او را آورد در نزد ما نهاد و گفت هیچ برهائی بهتر از این برای صدق بیان خود نمیتوانم اقامه کنم من و رفیقم از مشاهده آنسر مشتمل شده گفتیم لازم نبود که ویرا سر از تن جدا کنی گفت خود منم میخواستم از او انتقامی کشیده باشم اینکه اقدام باعدا این و جو د شریک کردم نه تنها برای شما بود بلکه این نارحوم خبیث بنا موس منم تجاوز کرده چه که دختری داشتیم قربیب بسن باوخ و اینمرد بدجنس ویرا فریفته و از حلیه عفاف عاری کرده بود برای آنکه قول مرا تصدیق کنید اینک وجهی که بمن داده اید باز ستانید این بگفت و درویش تومانی که اخذ کرده بود در مقابل من گذاشت **﴿ از اینجا دانستم که مردمان غیر متمدن شمال ایران بر جوانان متجدد طهران بسی ترجیح دارند و در عالم وحشی گری خود داری حس ناموس پرستی میباشند ﴾** گفتم در هر صورت من تشمسد تومان تقد بشما میدهم و ضمناً عصمت پرستی و شرافت طلبی ترا میستایم و تمجید میکنم پس از مباحثات بسیار سیصد تومان از من اخذ کرده گفت این را قبول میکنم زیرا تقریباً معادل این میبایغ را مفر و ضم و برای پرداخت دیون خود تخصیص میدهم این بگفت و برفت و من نفسی براختی بر آورده رفیق خود گفتم سه ماه بود که من از خور و خواب محروم و آتش کینه اینمرد در قایم مشتمل بود اکنون که لذت انتقام چشیدم خوشش را نیکبخت میشمارم و از تو بسی شاکر و ممنونم که در نیل مرا و انجام مقصد از بدیل مساعدت درخ نگر دی چند روز دیگر با وی بوده و سپس تودیهش نموده بسوی استرا با د عزیزت کردم و شرح ما وقع بیدر گفتم از غیرت و شهادت من شادمان گشت و مرا بستود چندی نزد وی مانده و سپس تقاضا کردم که بویله یکی از دوستان خود مرا در و زارت داخله بشغلی بگمارد از حسن اتفاق حکومت کرمانشاهان که با پدرم نهایت دوستی را داشت مرا بسمت معا و نت خود منتخب نموده بدان سامان رفیقم بعد

## ( بانوان وازون بخت )

از چندى توقف خواستم دختری عقیقه و نجیبه را بفقده خود در آرم مرا سله بیدر نوشتم بدین مضمون ﴿ خداوند کارا تصدقت شوم هماره از پیشگاه ایزد متعال صحت و سلامت مزاج شریف را خواستار و امیدوارم که با مزید شوکت و اجلال در کف حمایبتش مصون و محروس باشید دیربست که از نعمت زیارت آنوجود محترم و عالیامفخمه خانم والددمحروم ما بده و میل دارم که بیفرض بدیدارشان توفیق یابم چون تراکم امور حکومتی فدوبرامانع از عزیمت بدان سامان است امیدوارم قبول زحمت فرموده بمعیت خانم والددم بکرامان شاهان تشریف بیاورید ضمنا میخواستم در تحت توجهات آن پدر بزرگوار و سرکار عالیه خانم والدده دختری عقیقه بجباله نکاله در آرم و ما ننند سابق بمشکلاتی تصادف نکنم البته هر قدر در حرکت تسریع فرمایند موجب مزید امتنانم خواهد شد فرزندان مطیع شما علیمحمد ﴿ هفته بعد تلگرافى بدین مضمون از پدرم رسید ﴿ کرمانشاهان نایب الحکومه من و خانم حرکت حاج محمود استرا بادی ﴿

## فصل هیجدهم

### ﴿ انجام داستان ﴾

پس از ده روز پدر و مادرم را دیدار کردیم و شکر احسان آنان بجای آوردیم زان پس در صدد خواتنگاری شدیم چون پدرم در آنجا از معارف و محترمین رفقا و آشنا بانی داشت اخذ نتیجه برای وی مشکل نبود بالاخره پس از شش روز مادرم مرا گفت دختر یکی از اعیان را بدیده ام گرچه قبل از این شوهری کرده و خود طلاق گرفته است ولی الحق دختری شایسته زیباروی و قمر طلعت عقیقه و نجیبه ، باسواد و هنرمند است و آثار جلال و بزرگی از سیماش هویدا است از هر کس فحوص حال این دختر کردم ویرا جز بیزرگوارى و جلال نسنود و از قراریکه دبگران و خودش نقل می کند تا يكسال قبل شوهری داشته و عیال جوانی خسرو خان نام بوده ﴿ در اینجا خسرو خان از حجات سر بزرگان و انظار متوجه وی گشت ﴿ و چون حرکت شنیعی از شوی خود مشاهده نموده بمنف طلاق گرفته است و حال نیز گفته من با بد شخصه داماد را به بینم و با او قرار داده ام کنم گفتن ما در ترا بخدا این دختر نیکو صورت است ؟ گفت فرزندان تصور نمیکردم که

## ( با زوان واژون بخت )

گفته های مرا مجاز شماری و کاذبم پنداری این دختر و رومی دارم چون برک گسل و موئی مانند سنبل شعاع جمالش بسی کسانرا در تاب و تاب اندازد و کار هر سخت دلی سازد حور بهشتی را در مقام وی دعوی جمال مانند و آفتاب جهان تاب را در مقابلش دایه تا بش نه من بسیار دختران نیکو صورت دیده ام لیکن بجان تو سوگو کند تا کنون بچنین حور و شی تلافی نموده ام و در اندیشه ام نمیگذشت که چنین لهبتی در صحنه گیتی وجود داشته باشد اختصاراً گویم بمحض آنکه چشم بجمال عدیم المثال دختر افتاد بی اختیار گستم این صورت بشر است یا قرص قمر و این عارض حور است یا خود هور علاوه بر اینها از خانوادۀ جلیل و مفخمی است پدرش میرزا علی اکبر خان کردستانی یکی از اعظام رجال کرمانشاهان و دارای مکنّت و ثروت وافر است این دختر نیک اختر نامش فاطمه و ملقبه به فخر الزمان است گفتم با این مزا یا نمی که میفرمائید نباید چنین حور سرشستنازینی را از دست داد گفت چنانچه منذر گشتم خود دختر میخواهد با کسیکه و براخواستار است مذاکرانی نموده و عهد و پیمان بندد اگر توافق نظر حاصل شود بزوجیت تن در دهد و اگر نه عدم رضایت خویش را اظهار دارد گفتم چه روزی را برای ملاقات تعیین کرده است؟ گفت هر روز که شما وقت داشته باشید گفتم فردا بنا خواهم رفت پس روز بعد بمواقت پدر و ما در دراتومبیلی نشسته بمنزل میرزا علی اکبر خان رفتیم چون قبلاً از ورو ما آگاهی یافته بودند صاحب خانه نشریقات بسیاری چیده و چنانچه در خور مقام ناب - الحکومه بود عمل کرده و بانکریمی تمام ما را بیذیرقت وضع مجلل خانه ااثاثیه آن حاکی از تمول و مکنّت خانه خدای بود پس ما را گفت امروز بسی مشغولم که بزبانت حضرت آقای ناب الحکومه و پدر بزرگوارش موافق عدم امیدوارم آنچه مطمح نظر بنده و شماست بسهولت صورت پذیرگشته و از اتحاد و خانوادۀ بتکمیل سعادت کامیاب گردم بهر حال پس از مختصر توقّفی خادمی بیامد و با آقای خود بنجوی سخنی گفت و او اظهار داشت میتوانید با ندرون تشریف بیاورید و با بنده زاده مذاکره فرمائید پس هر چهار نفر با ندرون رفته و در اطلاقی که اختصاص بیذیرائی داشت ورود نمودیم ما درم با طاق دختر رفته و ما در اطلاقی پذیرائی نشستیم بعد از دقیقه ای چند از پشت پرد

## ( با نوان واژون بخت )

صدای مایحی مرا سلام داد و گفت بسی مفتخرم که حضرت نایب الحدیث و مه ما را سرافراز فرموده و باین کتبه ناقابل قدم رنجه ساخته اند از بدل این مرحمت سر افتخار و میاهات بر سیهر میسایم در جوا بش گفتم من نیز خر سندی و مشو فم که بعنوان امر خیر وسیله ای برای ارتباط من با این خانوادۀ محترم پیدا شد امیدوارم که این نعمت در اثر انجام امری که در نظر است تکمیل شود گفت خوبست قضایا را وضوحاً ذکر کنیم و الفاظ را از تحت لفافه بیرون آریم گفتم چه بهتر منم از تطویل کلام چندان خوشم نمیبند گفت گرچه این الهامات از طرف ربی چون من قدری بی تناسب است ولی کسینه چنانچه عرص کُردم بگفتار بطور ایما و اشاره عقیده ندارم و میل دارم با صراحت لهجه و بی پرده سخن گفته شود ولیکن نه تصور کنید اینطور بوضوح اظهار کردم را سببی غیر منطقی است بلکه بواسطه آنستکه لطمۀ بزرگی از امر مزاجت بر حقیر واردگشته که ناگزیر باید در دفعه تانیه که در این مرحله قدم منم احتیاطات لازمه را نموده و در مال آن نیک بیند بسم و کور کورا نه خود را دچار اشکالات جدید نماید گفتم مرا نیز چنین عزمی است و منم در اثر عدم تدقیق در اینکار بزحمات بسیار دچار شده و منتهی بقتل نفس دو نفر گردید مضطربانه گفت چگونه فرمودید؟ گویا کسینه بد شنیدم فرمودید دو نفر بقتل رسیده اند؟ گفتم آری تقریباً چنین است پس شرح گذارشات حیات خوشبشرا از آغاز تا انجام برای وی نقل کردم گفت حکایتی غریب و قصه ای عجیب فرمودید گرچه در هنگام ذکر آن مرا قرین وحشت و دهشت ساختید ولی در نتیجه خاطر را خرسند نمودید زیرا مردی که برای پاس عصمت خود اینگونه فداکاری کند دارای مقامی رفیع و جایگاهی منبع حد جامعه انسانی خواهد بود و حقیر با نهایت افتخار بز و جبت چو تو بز رگوار می در آمده و در نزد سایر زنان میاهات میکنم که مرا شوئی متعصب و شرافتمند و جلیل القدر است از اظهار موافتش بسی خرم و شاد گردید و گفتم خانم ممکن است علت طلاق گرفتن خود را از شوهر سابق خویش شرح دهید؟ گفت آری و شروع بگفتن قضایای زناشوئی خود نمود و چون این حکایت را آقای خسرو خان برای آقایان ذکر کرده اند تکرارش را لازم نمیدانم ﴿ این وقت چند نفر از حضار مجالس روی بخسرو خان کرده بمزاج گفتند لابد متأسفی که چنین دلبر ماله رخساری را از دست داده ای؟ مشارالیه آهی سرد بر آورد و پاسخ داد ﴿ زبیر این

## ( بانوان و اژدها بخت )

زن همان است که سابقاً در حباله نکاح آقای خسرو خان بود و بهر حال موافقت کامل از طرفین حاصل شد و با نهایت خوشی عقد و عروسی صورت گرفت دو سال در کرمان نشاها نمانده و از وی دارای فرزندی ذکور شدم آنگاه بر حسب امر و زارت داخله بطهران آمده و فلا در و زار تخانه مذکور را دارای شغل محترم می هستم و با عیال خود در نهایت سعادت و کامرانی بسر میبرم شاید شماها که در اینجا حضور دارید تعجب کنید که من با اختلاف سابقه و تباین عقیده و مساکمی که با شما دارم چرا در اینگونه محافل حاضر میشوم و بچه سبب صورت اظهار مخالفت نمیکنم اینک برای آنکه از سبب آن آگاهی یابید گوش فریادارید چیزیکه مرا محرک شد در این قبیل مجامع حضور یابم کمنجاکوی از روحیات اخلاقی مردم این کشور است در هر مجمعی که قدم نهادم جز مفاسد ندیدم طبقات مختلفه مردم هر يك بنوعی بفساد و شرارت مشغولند و جز طریق نفاق و ظلم و ستمگری نمی بینم جمعی که خود را مبعوث و منتخب ملت مینامند جز ذلیل کردن تودله ضعیف و تأمین حرص و آرزو و شهوات خود کاری نداشته و بوسا ئل مختلفه ما را روز بروز رو بفرمان و اضمحلال میبرند گروه دیگری که خود را تاجر و کاسب و حبیب خدا می شمارند مطلقاً از آنچه و وظیفه مشر و عه آنان است آگاهی ندارند برخی بتر و بیج ائمه مال اجنبیه همت گمارده و بدین وسیله ما را ذلیل و زبون اجانب مینمایند ثروت مات را با جانب داده و در مقابل اشیا ئی که بهیچوجه بکار ما نمیخورد از قبیل لوازم تجملی و آلات لهو و لعب و آرایش و ..... بجای آن میاورند و بعضی بفریفتن مردمان ساده لوح مبادرت کرده و بجهای و خدعه مال التجاره خود را بقیمت های گزاف بفروش میرسانند یا رد که خود را محصل معرفتی مینمایند و در جامعه خود را برتر از دیگران میدانند جز تحصیل السنه خارجی و بی اعتنائی بزبان فارسی و تر و بیج عادات و اخلاق مذمومه مال اجنبی کاری ندارند و عده ای از آنان که برای تکمیل تحصیلات خود یا رو یا مسافرت میکنند بجای تحصیل علم و صنعت مفاسد اخلاقی کسب کرده افعال شنیعه و اعمال قبیحه بارمغان می آورند ار همه اینها بدتر وضعیت و منظره الم بار بازار و خیابانهای طهران خصوصاً لاله زار، امیریه، ناصریه است میتوان گفت بازارهای ما محل بیع و شرای ناموس زنان تیره بخت است نظری بخیا با نهایی مذکور اندازید همینکه خسرو اختران در هنگام غروب از دیده نمان می شود گروهی از جوانان که خود را مانند



## ( با نوان واژون بخت )

زنان آرامته اند بطول و عرض خیا بان روانند و بدشی و ناشامشوقل مدتسی  
 زنان تبه روزگار ؛ گر و هی زنان تیره بخت ؛ جمعی زبان روسبی که نسبت ستم  
**گری این جامعه آنان را در اعماق مغاك فسق و فجور انداخته**  
 بلا اراده در حرکتند و این جوانان مانند سگان نری که ماده ابرامتعیب کنند  
 بتعاقب این تیره اختران بتکاپو اشتغال دارند تا هر يك بکیرا بدام  
 آورده ساعتی دفع آتش شهوت کنند دسته دیگر در زوایای کتیفه  
 غنوده و بکشیدن افیون مشغول و تمام لذات دنیا رالا قیدی و لا ابالی  
 گری دانسته و به تنبلی و تکاهل پرداخته خصال حسنه و صفات مدد و حه  
 را استهزاء کرده و تمام آنها را جزء موهومات شمرده بلکه آبرو، غیرت  
 عفت ، شجاعت ، شهادت ، عزت نفس ؛ عاطفه و . . . را در حقه وافور  
 کرده و بکبار در فضا معدوم مینمایند بلی شخصی که معتاد بافیون شد  
 ارتمام سجایای مرضیه چشم پوشیده و جمیع معایب را در خود ایجاد می  
 نماید اگر بخواهم معایب تمام طبقات را ذکر کنم مقتضیات وقت اجازتم  
 نمیدهد ای کسانیکه در این محضر حضور دارند بمن تعرض مکنید  
 که چرا اینقسم بی پروا سخن میگویم یا بیچاره آخری متانت را رعایت  
 نمیکنم جای متانت باقی نمانده چه که هر کس بقسمی در صد آزار  
 و اضرار دیگری است و جز ایجاد فساد نظری ندارد مخصوصاً نمیدانم بچه  
 سبب در این محیط تا بدین پایه نسبت بزنان بیچاره تندی و ظلم میکنند  
 وقتی در حین عبور از کوجه ای این سخنان را که ملاحظه با آه جانسوز  
 بود از زنی سیه روز شنیدم : **مردان بیعاطفه این مملکت تا**  
**هنکا میکه ما چون غنچه نو شکفته دارای طراوت و**  
**لطف استیم ما را بو سیده و بو تیره و بهزار گونه عجز**  
**و نیاز نعت وصال ما را خواستارند همینکه اندکی**  
**پژمرده شدیم با دیگران سرخوش کرده و ما را بدور**  
**میاندازند بحقیقتی که در این محیط یافت نمیشود سوگند که آترن**  
 تبه روزگار سخن بصدق سرود و جز طریق راستی نه پیمود بهتر بن برهان  
 بواقیعت این بیان مناقشاتمی است که روزی هزارها در محاضر شرعی  
 بین زن و مرد در جریان است و بالاخره منتهی بتفریق و طلاق میشود  
 ولی بچه قسم و چه وقت آنمرد بیشراف مبادرت بطلاق زوجه خویش مینماید؟  
 وقتیکه بهیز و ما بملک او را بمصرف شهوترا نی با دیگران رسانیده ، وقتی

## ( بانوان و ازون بخت )

که دیگر امید وار نباشد که عیالش را از مال دنیوی چیزی در دست  
 باشد، و قتیکه زن از او مطالبه مثنو نه بومیه ﴿ تفقه ﴾ کند ؛ و قتیکه تا  
 حدی حسن صورت زن زوال یافته با فلان فاجره او را بطلاق زوجه اش  
 امر نموده باشد و بالاخره و قتیکه بقین کند دیگر هیچگونه استفا ده  
 مادی از زوجه اش میسر نیست آنوقت است که دست بیرحمی از آستین  
 بر آورد دکاهای بضر و شتم و گههی بخشوت و تهدید و . . . . . با زن  
 رفتار و عاقبت او را از امر زنا شویی بیزار مینماید در این هنگام زن  
 سیه بخت از شدت رنج و تعب در خواست طلاق میکنند و شوهر سبع و  
 وحشی وی نیز یس از آنکه او را ملازم بصرف نظر کردن از مهر به و  
 سایر مطالبات خود مینماید مطاقه میکند اگر با ورنه در بد فقط چند روز  
 از وقت خود را در چند محضر شرعی صرف کرده و اظهارات مرا با دیدن  
 هزارها از این قبیل و قایع تصدیق کنید هیچ چیزی مفاسد ما را  
 اصلاح نمیکند مگر آنکه چنگیز مغول دیگر بار سر از  
 لحد بدر آرد و شمشیر از نیام کشیده چون زارعی که  
 بقطع گیاه می پردازد او نیز تیغ را داس وار بکار برده  
 و این سر زمین را از لوث وجود این فاسقان پاک سازد زیرا  
 این قوم که جز جور و ستم بضعفا منظوری ندارد محکوم بفنا میباشند من در  
 بین جوانان ای که در مراحل اخیره زندگانی خود دیده ام فقط آقای سلطان  
 بهرام خان را جوانی شرافتمند و باعاطفه یافتم و او را بد و سنی منتخب میسازم  
 و بسی از مصائبش مفاخرت و مباهات میکنم چه که مرد بست صاحب ناموس  
 و ننگ و داری غیرت و شهامت ( در اینوقت سخنان علیهمحمدخان خاتمه یافته  
 و با چهره ای که از شدت خشم بر افروخته شده بود دست بهرام خان را گرفته از  
 درب خارج شد و دیگران را مهوت و حیران گذاشت )

**خاتمه - نتیجه -** بزرگترین لطمه ای که بوضعیت حیوانی ما وارد شده از  
 سوء از دواج و عدم تناسب آنست و این روبره چنانکه مشاهده  
 میکنیم ما را رو بفنا و اضمحلال برده و میرود چه هر قومی که بعد از عطفه  
 موصوف و بسخت دلی و قساوت معرفت شده سرانجامش بسی تبا و روزگارش  
 چون ما تیره و سیاه خواهد بود ( وضعیت کنونی بهترین برهان بر صدق این  
 بیان است ) ناهنگامی که ما در مفاسد اخلاقی غوطه ور و با فعال در ذبله می  
 پردازیم روی فلاح بخواهم دید و بنعمت آسایش و رفاه نائل نخواهیم گشت

## (با زوان واژون بخت)

ملتی که معنی حقیقی تمدن را ادراک نکند و در جهل و سبیت مانند دارای حیثیت و اعتبار نخواهد بود عجبا که برخی دعوی تمدن و انسانیت میکنند و وقتی از آنان پرسیده میشود که حقیقت تمدن چیست! خز عیلات و مزخرفانی بیاسخ میگویند که سبب تحیر و باعث تعجب میگرداند زیرا چنین می پندارند تمدن یعنی آرایش صورت - تظاهر بشکوه و جلال - ایجاد قدرت - توسعه صنایع تهیه آلات و ادواتی که موجب انهدام و انهدام نوع بشر میگرداند (از قبیل (میترا یوز) **تالک توپهای کروپ و هزاران قسم آلات قتاله دیگر**) هیئات که اینها نه مصداق تمدن است بلکه تمدن واقعی آنست که با مساعدت و معاضدت یکدیگر و سائل تسهیل امور حیاتی را ایجاد کنند و از قضا بائی که ممکن است مالا موجب ریان و خسران اشخاصی شود جاوگیری نمایند ما منکر صنایع نیستیم چه این خود از بدیهیات است که هر ملتی برای توسعه امور زنده گانی و رفع احتیاجات خویش باید در کسب صنعت و ترقی آن بکوشد و ما بحتاج خود را مستقلا تهیه نمائیم ولی نه اینستکه حقیقت تمدن همین قسمت بخصوص باشد چه تا وقتی قومی قدم در مرحله نوع پروری نگذارند و بنظر رأفت در یکدیگر نه بینند نمیتوان آنان را تمدن نامید آری نفاق است که موجب بدبختی و مذات هر قوم شده و بنیان زندگانی آنان را متزلزل می نماید و بالاخره نفاق است که هر ملتی را رو بفرمان و اضمحلال برد و میبرد ای قوم اندکی بخود آئید و از طریق حیات منحرف نشوید و بتوسع خویش بمر و عاطفت نظر کنید ای ملتی که سیادت باستانی شما صفحات نوار بیخ را مزین ساخته بیش از این خود را چنین خوار نخواهید و بکسب علم و صنعت کوشید و دیگر بار خود را در عداد ملل حیه در آورید و مانند ملل را قیه در جامعه بشری زیست کنید باری سخن بدراز کشید و بیش از این مجال گفتار نیست گر چه امید آن ندارم که این سخنان را در این جامعه تأثیری باشد لیکن من باب ایفاء و وظیفه بذکر آن پرداختم تا بسهم خود مقصر بشمار نروم انتمی

تاریخ تألیف شهر بور (۱۳۰۸ هـ)

